

حجاب، پرچم اسلامیسیم، فاشیسم قرن ۲۱

نادره افشاری



حجاب پرچم اسلامیسیم فاشیسیم قرن ۲۱

نادره افشاری

فهرست

۳ اشاره
۵ یادداشت اول
۶ نگاهی به جنبش ماه مه ۱۹۶۸
۳۵ یادداشت دوم
۳۷ حجاب، پرچم اسلامیسیم، فاشیسم قرن ۲۱
۱۰۴ چهره‌ی تروریستی جنبش ماه مه
۱۱۵ یادداشت سوم
۱۱۶ بحران رهبری در ایران
۲۵۶ یادداشت چهارم
۲۵۹ جنبش ۸۸ و کتاب پیشین من
۲۷۷ سخن پایانی

اشاره

این سومین سری پرسش‌هایی است که از ایران و از سوی نسل تازه‌ی پس از افتضاح تاریخی سال ۵۷ می‌رسد. این بار «جنبش سال ۱۳۸۸» است که به بررسی‌اش می‌نشینیم؛ هرچند که در چهارصد و پنجاه صفحه‌ی کتاب «نه روسری، نه توسری، مملکت دوست پسری» این جنبش را بررسی کرده‌ام؛ اینجا اما می‌خواهم «جنبش ۸۸» موسوم به «سبز» را با جنبش ماه مه ۱۹۶۸ و همچنین با افتضاح تاریخی سال ۱۳۵۷ در مقایسه قرار دهم. گفتنی است که پرسش‌ها نه بر اساس شمارشان که بر اساس کل گفتگو پاسخ گرفته‌اند؛ با این دستاویز که پاسخ‌ها قابل تفکیک از هم نیستند و چون درهم تنیده‌اند، نمی‌توان یک به یک به آنان پرداخت...

از سویی خود نیز حرف‌هایی داشته‌ام که این پرسش‌ها بهانه‌ای برای پرداختن به آنان بوده‌اند. با آرزوی بهترین‌ها برای این «دوست» و برای همه‌ی آنانی که ایران را سربلند، و ایرانیان را آزاد، مدرن، متمدن و در پیوند با جامعه‌ی مدرن جهانی [و نه تروریست و تروریست‌پرور] می‌خواهند؛ همین!

بانو افشاری گرامی با درود

چندی پیش کتابی از شما با عنوان «نه روسری، نه توسری، مملکت دوست پسری» منتشر شد که به نوعی به وقایع نگاری حوادث پس از انتخابات می‌پرداخت؛ به این بهانه بر آن شدم تا با شما گفتگویی پیرامون «جنبش سبز» داشته باشم.

۱- نخست کمی درباره‌ی کتاب تازه‌تان، عنوان غیرمتعارفش و انگیزه‌تان از نگارش این کتاب به این سبک و فرم بگویید!

۲- برداشتتان از «جنبش سبز» و علل پیدایش چنین جنبش اجتماعی [البته اگر این جنبش را جنبشی اجتماعی می‌دانید] چیست؟

- ۳ - چرا این جنبش رنگ «سبز» بر خود پوشانده است؛ آیا این موضوع صرفاً از روی تبلیغات پیش از انتخابات بوده، یا تفکری خاص پشت آن بوده است؟
- ۴ - سطح مطالبات «جنبش سبز» سقف مطالبات مردم است، یا کف آن؟
- ۵ - عده‌ای بر این باورند که «جنبش سبز» اعتراض «طبقه‌ی متوسط» و حتی مرفه شهری و تحصیلکرده به حاکمیت است؛ شما حضور توده‌های اجتماعی را در این جنبش، چگونه ارزیابی می‌کنید؟
- ۶ - در اعتراضات خیابانی، حضور زنان و دختران چشمگیر است؛ آیا دلیل حضور گسترده‌ی زنان در این جنبش، متفاوت از دلایل حضور مردان است؟
- ۷ - آیا شما جنبش سبز را جنبشی برخاسته از حرکت اصلاح‌طلبی و از پیامدهای دوم خرداد ۱۳۷۶ می‌دانید؟
- ۸ - آیا رهبری جنبش سبز با اصلاح‌طلبان و بویژه با آقایان موسوی و کروبی است؛ علیرغم اینکه خود آنها چنین داعیه‌ای ندارند؟
- ۹ - در کتاب «نه روسری، نه توسری، مملکت دوست پسری» برخوردی منفعلانه با سران جنبش و گاهی حتی همراهی با آنها، به ویژه با آقای کروبی از سوی شما دیده می‌شود؛ آیا این موضع، با مواضع پیشین شما در تعارض نیست؟
- ۱۰ - بلندگوهای خارج از کشوری «جنبش سبز» را بیشتر طیف جدا شده از حکومت و اصلاح‌طلبان حکومتی تشکیل می‌دهند؛ نظر شما چیست؟
- ۱۱ - تفکر سکولار و طیف سکولار جامعه در «جنبش سبز» از چه وزنی برخوردار است؟
- ۱۲ - بسیاری به ویژه در خارج از کشور، حرکت‌های امروز ایران را با دوران انقلاب ۵۷ مشابه می‌دانند؛ از نظر شما تفاوت‌ها و شباهت‌های بین «جنبش سبز» و حرکت‌های منجر به «انقلاب اسلامی» چیست؟
- ۱۳ - خواست‌ها و شعارهای امروز با دوران شما چقدر متفاوت است؟
- ۱۴ - آینده‌ی «جنبش سبز» را چگونه پیش بینی می‌کنید؛ آیا جنبش با سرکوب شدید حکومت، رادیکال‌تر خواهد شد؛ یا دچار رخوت و از نفس افتادگی می‌شود؟

یادداشت اول

آزادی «تن» و آزادی «زن» نخستین گام برای آزادی و برای «انسان مدرن» شدن است. کسی که بنده و «عبدالله» است، یا کلب الله و «غلام» علی و حسن و حسین؛ نمی‌تواند فهمی از آزادی و مدرنیته داشته باشد. حال آنانی که در تور «ایدئولوژی»ها [هر ایدئولوژی] گرفتارند، از اینان بهتر نیست. آن که خود را «مالک» جان و تن دیگران می‌داند و در حریم خصوصی دیگران دخالت می‌کند، نه آزاد است و نه فهمی از آزادی دارد. چنین کسی در دوران برده‌داری سیر می‌کند؛ هر چند که دوپیس و سه پیس ببوشد، یا کت و شلوار غربی به تن بکشد؛ پیر و پاتال‌های فکری را می‌گوییم!

آزادی انسان‌ها و جوامع در نخستین گام از باور به آزادی «تن» انسان می‌گذرد. اگر کسی دم از آزادی و دموکراسی می‌زند، اما زن و دخترش را [به بهانه‌ی ناموس و غیرت] در زنجیر «حجاب اجباری» اسیر می‌کند، حتما دروغ می‌گوید. از این دروغ‌گویان من در زندگی‌ام زیاد دیده‌ام؛ چه در نقش «پدر» و «مادر» چه در رل «همسر» و چه در هیئت فضول محله؛ این سه دهه‌ی نکستی هم در هیئت وحشتناک حاکمان بر سریر قدرت و گاه حتی افتاده از تخت بخت قدرت؛ همگی‌شان اما در دیدگاه با هم هم‌قدمند: «تن» زنان ملک طلق اینان است و اینانند که می‌توانند و باید بر «تن» لطیف زنان، با الاغ وحشی نشادر اماله کرده‌ی «غیرت و ناموس پرستی» جولان بدهند.

نخستین شرط آزادی، فهم آزادی تن انسان است و این که هر انسانی خودش مالک «تن» خویش است؛ تمام گرفتاری‌های تاریخی و زن‌ستیزی‌های وحشیانه در همه‌ی جوامع و البته مذاهب و ادیان، از همین کج فهمی ناشی می‌شود. انسان مدرن می‌پذیرد که هم زنان مالک «تن» خویشند و هم دگرجنس‌گرایان؛ هر حرفی جز این یاه‌ای بیش نیست!

نگاهی به جنبش ماه مه ۱۹۶۸ اروپا

برای این که بهتر بتوانم به پرسش‌هایت بپردازم، پاسخ‌ها را در «زرورق» پژوهش‌های تاریخی؛ آن هم از چند زاویه، بسته بندی می‌کنم. در آغاز نگاهی می‌کنم به «جنبش ماه مه ۱۹۶۸» در اروپا و در مقایسه با آن نگاهی هم به «جنبش سال ۱۳۸۸» که مبارزانش نسل شما باشد.

منظورم از آن اولی، جنبش دهه‌ی شصت اروپا و امریکاست که به «جنبش ماه مه ۱۹۶۸» معروف است. دومی هم همین جنبشی است که با دستاویز تقلب در دهمین دور انتخابات ریاست جمهوری در ایران، در سال ۱۳۸۸ روی داد و هنوز به سرانجامی نرسیده است.

جنبش ۱۹۶۸ چندین و چند بهانه‌ی گوناگون داشت، ولی در اروپا و به ویژه در آلمان در واقع حسابرسی نسل تازه بود از نسل پیشینش که در شکل‌گیری و تداوم حکومت وحشت هیتلری نقشی تعیین کننده داشت.

جنبش هشتاد و هشت [۱۳۸۸] نیز حسابرسی^۱ نسل تازه‌ی ماست از پدرها و مادرهاشان، برای حاکم کردن فجیع‌ترین دیکتاتوری تاریخ، یعنی دیکتاتوری دینی بر میهنشان؛ دینی که در دوران دو پادشاه پهلوی از حاکمیت جدا بود و حکومت، هیئتی سکولار داشت؛ و دقیقاً به همین دستاویز بود که ایران توانست به شاهراه تمدن راه پیدا یابد.

جنبش ۱۳۸۸ در منطقی‌ترین تعریفش، از سکوت در برابر جنایات «انقلابیون ۱۳۵۷» به فغان آمده، و شوریده است بر علیه آنانی که همچنان از آن بلوای ننگین و آن اقتضاح تاریخی به عنوان «انقلاب

۱ - سمبل جنبش ۱۳۸۸ و موسوم به جنبش سبز «ندا آقا سلطان» اصلاً «سبز» نبود و در انتخابات هم شرکت نکرد و به هیچ نامزد انتخاباتی هم رای نداد. پدر ندا آقا سلطان برای اولین بار پس از درگذشت دخترش در برابر دوربین قرار گرفت و گفت که دختر من اصلاً سبز نبود. ما هم سبز نیستیم... وی با بیان اینکه برخی مدعی شده‌اند ندا سبز بوده، اظهار داشت که ندا دنبال آزادی بود؛ هرچی ما می‌گفتیم، گوش نمی‌کرد... به ما می‌گفت چرا شماها انقلاب کردید؛ اشتباه کردید؛ ما می‌گفتیم خب حالا ما یک کاری کردیم، شاید هم اشتباه بوده؛ اما تو نباید به خیابان بروی. پدر ندا آقا سلطان گفت: اما او به حرف ما گوش نداد و به خیابان آمد. با این حال او سبز نبود و ما نیز سبز نیستیم. پیش از این مادر ندا آقا سلطان گفته بود که ندا اصلاً در انتخابات شرکت نکرده و طرفدار هیچیک از کاندیداها نبود.

شکوهمند» یاد می‌کنند و در حسرت بازگرداندن ایران به دوران وحشت حکومت خمینی، صادق خلخالی، اسدالله لاجوردی و باندهای رقیب، همراه، همپا و همدستان در کشتادن ایران به این چرخه‌ی پایان‌ناپذیر مرگ و نیستی و جنگ و ترور و وحشت و زندان و اوین و توبه و دار و درفش بوده‌اند و هستند...

اما این که پدر و مادرهای این نسل تازه [که ما باشیم] با کدام درایت تاریخی، ایران را پس از سپری شدن هفتاد سال از انقلاب مدرن مشروطه، به مشروعه طلبان فروختند و جز بدبختی چیزی نصیب خودشان و جهان و منطقه و نسل بعدی‌شان نکردند، جای گفتگو بسیار دارد که به آن نیز خواهیم پرداخت.

در همان سالها [۱۹۶۸ میلادی] هیپی‌ها بودند و آنارشیست‌ها و جنبش^۲ علیه جنگ آمریکا در ویتنام و جنبش صلح و حمایت از کوبا و غیره. جوانان آلمانی بر علیه نظامی شورش کردند که پس از جنگ جهانی دوم به جای تصفیه‌ی عمومی جامعه از نازی‌ها، تلاش بر مسکوت گذاشتن داشت. رده‌ی دومی‌ها و پایین‌تری‌های دوران آلمان نازی کماکان بر سر کارشان بودند. قاضی و دادستان و ژنرال و افسر نازی که در آن دوران، هر ندای مقاومتی را با زندان و اردوگاه مرگ پاسخ می‌دادند، اکنون نیز سرکار بودند و البته احکام دیگری صادر می‌کردند. جامعه به یک توافق ناگفته‌ی عمومی رسیده بود که گذشته را مسکوت بگذارد. کسی حرف نمی‌زد و انگار نه انگار که چیزی در آلمان اتفاق افتاده بود. جوانان آلمانی و پیشروان آنها، این سکوت را شکستند و بر علیه پدر و مادرهاشان شورش کردند.

در فرانسه نیز جوانان با انگیزه‌هایی همین گونه شورش کردند. فرانسوی‌ها نیز گذشته‌ی «قهوه‌ای» رنگ «ویشی»^۳ را مسکوت می‌گذاشتند؛ انگار این فرانسه بود که جنبش ضد هیتلر و ضد آلمان نازی را رهبری کرده بود. البته که فرانسه جنبش مقاومت نیرومندی بر علیه نازی‌ها داشت؛ ولی عموم مردم و حکومت با نازی‌ها همکاری می‌کردند. انگار این فرانسوی‌ها نبودند که هزاران یهودی و آرادیکخواه را برای نابودی به آلمان فرستادند و «گراند ناسیون»^۴ همیشه «گراند ناسیون» بود؛ حتی تا همین چند سال پیش در فرانسه‌ی آزاد و دمکراتیک، سخن

^۲ - جنبش ۶۸ اروپا و اسناد جدید

^۳ - دولت ویشی به حکومت فرانسه بین سالهای ۱۹۴۰ [شکست از آلمان نازی] و ۱۹۴۴ [آزاد سازی فرانسه توسط متفقین و نیروهای مقاومت] گفته می‌شود. ریاست این دولت بر عهده‌ی مارشال پتن بود. پس از جنگ، پتن به جرم خیانت به کشور، به اعدام محکوم شد که این حکم توسط مارشال دوگل تبدیل به حبس ابد شد.

^۴ - La Grande Nation

گفتن در باره‌ی گذشته‌ی فرانسه در دوران جنگ جهانی دوم ممنوع بود؛ اگر برخلاف بیان رسمی می‌بود. جنبش ۶۸ در اروپا اعتراض به این دروغ‌گویی‌ها و تحریف‌ها نیز بود.^۵

جنبش ۱۳۸۸ ایران، به نوعی اعتراض زنان و جوانان ایرانی بر علیه دروغ پردازی‌های همکاران و همگامان امام آدمکشان کلان تاریخ و تحریف تاریخ و «بزرگداشت دوران طلایی امام خمینی» نیز هست؛ به همین دلیل است که این جنبش در دستان خالی زنان و مردان جوانی جان گرفت که از آن همه حقه‌بازی‌ها و رذالت‌پیشگی‌های همراهان خمینی به فغان آمده و در نخستین درخواست، خواهان برگزار شدن انتخاباتی بدون تقلب، بدون دروغ‌گویی و بدون «نظارت استصوابی» بودند، تا بتوانند منویات انسان دوستانه و مدرنشان را از لابلای این همه فریبکاری و با این امکانات اندک، به سر منزل پیروزی برسانند!

کمپین جنجال برانگیز «من کورتاژ کرده‌ام» یکی از بزرگترین دستاوردهای جنبش ماه مه ۱۹۶۸ بود که در پهنای دیگر دست نسل محافظه کار و مذهبی پیشینش را که همچنان به کتاب آسمانی‌اش استناد می‌جست و زنان را در آشپزخانه‌ها و اتاق‌های خواب، بدون حق انتخابی حبس می‌کرد، در حنا گذاشت و با شگرودی شورانگیز به تمام «اخلاقیات» جامعه‌ی مردسالار و دین‌سالار غرب آن روزها دهن کجی کرد و آزادی زنان را که بخشی از آن هم آزادی جنسی^۶ و آزادی انتخاب همجنسگرایی یا دگرجنسگرایی بود، برای نسل بعدی‌اش به ارمغان آورد.

در سپتامبر ۱۹۶۸ هلکه ساندر، زن فیلمساز آلمانی در کنفرانس^۷ اعضای «اس - دی - اس» نطقی تأثیرگذار در مورد عزیمت زنان به «آرمانشهر فمینیستی» ایراد کرد. او گفت که ما می‌خواهیم تلاش کنیم درست در همین جامعه‌ی موجود، مدل آرمانشهر فمینیستی را تحقق بخشیم. زنان می‌خواهند مشخصاً شرایط زندگی خود را بهبود بخشند.

وقتی حاضرین در کنفرانس به سخنان هلکه وقعی ننهادند و آن را نشنیده انگاشتند، یکی از دختران دانشجو، زیگرید روگر، به روی تئوریسین «اس - دی - اس» هانس یورگن کراهل، گوجه فرنگی پرت

۵ - جنبش ۱۹۶۸ اروپا و اسناد جدید

۶ - روی تابلویی، حاکمان اسلامی نوشته‌اند که «حجاب، آنتی ویروس هوس و وسوسه است.»

۷ - به نقل از شهرزاد نیوز

کرد. این اتفاق اولین نشانه‌ی پشت کردن زنان به طرح‌های مردانه در جنبش دانشجویی و همچنین آغازی بود برای حرکت نوین زنان. اولین نمود این حرکت در میدان عمل، ایجاد کودکان‌های آزادی بود که برای زنان شاغل، زندگی با بچه را امکان‌پذیر می‌ساخت. به دنبال آن، زنان فمینیست مجموعه‌ای از ملزومات زیستی را در حوزه‌های دیگر اجتماعی فراهم کردند. بعد از گشایش اولین «مرکز زنان» در سال ۱۹۷۳ در برلین، دیگر مراکز زنان، کافه‌ی زنان و کتابخانه‌ی زنان در شهرهای مختلف آلمان تأسیس شدند. سال ۱۹۷۳ برپایی اولین اردوی اعجاب‌انگیز بین‌المللی زنان بود که طی آن زنان در جزیره‌ی فمو در دانمارک چادرهایی برپا کردند...^۸

و من اینجا ادعا می‌کنم که آنچه این روزها^۹ در ایران رخ می‌دهد، تداوم نقشی است که «روشنفکران» و به ویژه زنان اروپایی در دهه‌ی شصت و هفتاد میلادی ایفاء کردند، تاراه را بر قداست ایدئولوژی‌ها و ادیان ببندند و همه‌ی باورهای مطلق‌گرا، توتالیتر و تمامیت‌خواه را از کارکرد انداخته، به زیر بکشند و بیش و پیش از همه در راستای حسابرسی از نسل‌های پیشین برای حاکم کردن این فاجعه‌ی خونین بر کشورمان ایران!

در ماه مه ۱۹۶۸ دانشجویان در شهر پاریس، پایتخت فرانسه، به پا خاستند. آنها دانشگاه قدیمی و معروف سوربن^{۱۰} را اشغال کردند و در محله‌ی دانشجویی «کارتیه لاتن» در برابر پلیس سنگر چیدند. بسیاری از دانشجویان «دختر» بودند. جنبش جوانان دانشجو تبدیل به جنبش اعتراضی وسیعی شد که کارگران هم به آن پیوستند. هدف این جنبش، اعتراض به جامعه‌ی قدیم بود و خواست ایجاد جامعه‌ای دیگر.

زنانی که در این جنبش شرکت داشتند، به زودی این اندیشه را بیان داشتند که هدف اصلی جنبش، یعنی ایجاد جامعه‌ای دیگر، به معنای بنای جامعه‌ای است که در آن زنان و مردان از حقوق برابر برخوردار باشند. از این رو ماه مه ۱۹۶۸ تاریخ تولد «دومین جنبش حقوق زنان در فرانسه» نیز هست.

^۸ - همانجا

^۹ - سالهای ۱۳۸۸ و ۱۳۸۹ و ۱۳۹۰ خورشیدی و البته تا زمانی که این حکومت کهریزیکی سرنگون شود.

^{۱۰} - دومین جنبش زنان فرانسه/دویمه‌وله

نخستین جنبش حقوق زنان در این کشور، همچون در بسیاری از دیگر کشورهای جهان، در آغاز قرن بیستم میلادی پدید آمد. در آن زمان فعالان حقوق زن در درجه‌ی نخست خواستار حق رای برای زنان بودند. نمایندگان جنبش نوین حقوق زنان از سال ۱۹۶۸ تاکنون توانسته‌اند با مبارزات پیروزمندانه‌شان تأثیر فراوانی بر جامعه بگذارند. «آن زلنسکی» خاطراتی زنده از وقایع ماه مه ۱۹۶۸ دارد:

همه چیز به ناگهان ممکن به نظر می‌رسد. می‌توان به جامعه‌ای عادل‌تر دست یافت که در آن «زنان» هم بتوانند سرانجام حاکم بر زندگی و سرنوشت خود باشند؛ درست همخوان با آنچه «سیمون دوبووار»^{۱۱} در سال ۱۹۴۹ در کتاب کلاسیکش «جنس دوم»^{۱۲} نوشت.

آن زلنسکی هم این کتاب را خوانده و در سال ۱۹۶۶ به همراه هم مسلکانش از هر دو جنس زن و مرد، انجمنی تأسیس کردند.

آن زلنسکی کمی پس از آن که هم دانشگاهی‌هایش در ماه مه ۱۹۶۸ دانشگاه سوربن را اشغال کردند، به آنها پیوست؛ وی در این باره می‌گوید که ما عطر انقلاب را با اشتیاق تمام استنشاق کردیم؛ اما به زودی طعم تلخ ناامیدی را چشیدیم. چیزی نمی‌دیدیم که نشان دهنده‌ی برخوردی انتقادی به وضعیت زنان باشد. برای همین تصمیم گرفتیم که در همه جا گفته‌ها و ضرب‌المثل‌های معروف در باره‌ی زنان را آویزان کنیم. کمی بعد به این فکر افتادیم که جلسه‌ی بحث عمومی بگذاریم.

انقلابیون در طبقه‌ی اول دانشگاه سوربن یک دفتر باز کرده بودند. در آن دفتر آدم می‌توانست سالنی را برای برگزاری جلسه زرو کند. در آنجا با دانشجویی آشنا شدیم که به ما گفت: «چی؛ شماها

¹¹ - سیمون دوبووار پس از گذراندن امتحانات دوره‌ی لیسانس ریاضیات و فلسفه، به تحصیل ریاضیات در Institut Catholique و زبان و ادبیات در موسسه‌ی سنت مازین و پس از آن فلسفه در دانشگاه سوربن پرداخت. وی در حلقه‌ی فلسفی دوستانه‌ی گروهی از دانشجویان مدرسه اکول نورمال پاریس عضو بود که ژان پل سارتر نیز در آن عضویت داشت؛ ولی خود دوبووار دانشجوی این مدرسه نبود. سارتر همچنین دوست نزدیک او بود. بووار و سارتر در تمام عمر شریک و همدم جدایی‌ناپذیر یکدیگر باقی ماندند؛ اما ارتباط آن‌ها، برخلاف روابط مرسوم در جامعه، شامل وفاداری و تک همسری نبود. دوبووار به عنوان مادر فمینیسم بعد از ۱۹۶۸ شناخته می‌شود. معروفترین اثر وی جنس دوم با عنوان اصلی (Le Deuxième Sexe) است که در سال ۱۹۴۹ نوشته شده است. این کتاب به تفصیل به تجزیه و تحلیل ستمی که در طول تاریخ به جنس زن شده است، می‌پردازد. پس از آن که این کتاب چند سال پس از چاپ فرانسه، به انگلیسی ترجمه و در آمریکا منتشر شد، به عنوان مانیفست فمینیسم شناخته شد. سیمون دوبووار در ۱۴ آوریل ۱۹۸۶ در سن ۷۸ سالگی با بیماری ذات الریه از دنیا رفت. وی در کنار ژان پل سارتر به خاک سپرده شده است.

¹² - جنس دوم نام شناخته شده‌ترین اثر سیمون دوبووار (۱۹۰۸ تا ۱۹۸۶) فیلسوف اگزیستانسیالیست فرانسوی است، که در ژوئن ۱۹۴۹ منتشر شد و بیست و دو هزار نسخه از آن در هفته‌ی اول به فروش رفت. جنس دوم در دو جلد و هفت قسمت تنظیم شده است که در فصل‌های گوناگون از زوایای تاریخی، اجتماعی، فلسفی و روانی به پدیده‌ی زنانگی می‌پردازد. انتشار این کتاب در فرانسه یک رخداد بسیار شگفت‌انگیز، بحث‌برانگیز و حتی جنجالی شمرده شد.

می‌خواهید در باره‌ی انقلاب زنها بحث کنید؛ مساله‌ای نیست؛ هر وقت بخواهید، می‌توانید.»

و سالتی را برای دو روز بعد در اختیار ما گذاشت. جلسه با موفقیت فراوان برگزار شد. سألن پر از جمعیت شده و بحثی بس زنده در آن جریان یافته بود. تعجبی هم نداشت، چون موضوع برای بحث کم نبود؛ زیرا هنگامی که در ماه مه ۱۹۶۸ دانشجویان برای تحقق رویای خود، یعنی بنای جامعه‌ای عادل‌تر به خیابان‌ها آمدند، بسیاری از زنان فرانسوی از نقش سنتی خود فاصله گرفته و مشغول کار در خارج از خانه‌هاشان شده بودند. زنان فرانسوی تا سال ۱۹۶۵ برای آنکه بتوانند قرارداد کاری را امضا کنند و شماره حسابی در بانک برای خود داشته باشند، باید نخست اجازه‌ی همسر خود را به طور کتبی در دست می‌داشتند.

سه سال بود که این قانون برچیده شده بود. در آن هنگام هنوز موضوع تنظیم خانواده موضوعی داغ بود. اگر چه در سال ۱۹۶۷ قانونی تصویب شد که اجازه‌ی تبلیغ برای داروی پیش‌گیری از بارداری را می‌داد؛ اما باید ماهها می‌گذشت تا چنین قانونی قدرت اجرایی پیدا کند.

کورتاژ ممنوع بود و در این باره هم سکوت می‌شد که روزانه به طور متوسط یک زن در فرانسه بخاطر استفاده از راه‌های غیرقانونی برای سقط جنین جانش را از دست می‌داد.

در ایران از سال ۱۹۶۲ و پس از فرم شش ماده‌ای موسوم به «انقلاب سفید» در سال ۱۳۴۱ [که منجر به بلوای آخوندی در خرداد ۱۳۴۲ شد] زنان به آزادی‌های بسیاری دست یافتند؛ از جمله حق رای دادن و حق انتخاب شدن در انتخابات. پس از این تاریخ برای نخستین بار، شش زن ایرانی در مجلس شورایی آن زمان، نماینده‌ی مجلس شدند.

«سیمون ایف» آن سال‌ها را به یاد می‌آورد. او که از سال ۱۹۶۰ در سن ۳۵ سالگی در انجمن مشاوره‌ی خانواده فعال بود، در سال ۱۹۶۸ با شوق بسیار به جنبش دانشجویی پیوست. سیمون ایف می‌گوید: در آن موقع وضعیت زنان در فرانسه متأثر از اخلاقی دوگانه بود. مردان اجازه‌ی خیلی کارها را داشتند که برای زنان ممنوع بودند؛ حتی اگر آن کارها قانونی نبودند؛ اما ممنوعیت‌های اجتماعی در زندگی روزمره برای زنان حکم «کرس» را داشتند. هر زنی برای خودش تنها بود و در موضع ضعف قرار داشت. زنان زیر فشار بار خانواده‌ی سنتی بودند و در بند تقدیر زندگی روزمره. مردان در همه چیز حرف اول را

می‌زدند، از جمله حق سرپرستی فرزندان به آنها داده می‌شد. زنان مجبور بودند یا تسلیم سرنوشت شوند، یا عصیانی درونی را تحمل کنند.

حوادث سال ۱۹۶۸ این امکان را به زنان داد تا سر فرود نیاورند، به عصیان درونی پایان دهند و آن را در بیرون نمایان سازند؛ اگر چه «رفقای چپ» آنان، مدام به هم‌زمان زنتان اطمینان می‌دادند که اگر انقلاب پیروز شود، زنان هم خواه ناخواه به حقوق برابر با مردان خواهند رسید؛ اما زنان در طول جلسات طولانی بحث به زودی دریافتند که مردان به ندرت علاقه‌ای به شنیدن حرف زنان دارند.

این همان دروغی بود که چپ‌های ایرانی هم به زنان ایرانی و هم‌زمان زنتان می‌گفتند و با این بهانه، هموند و همکار و همراه و همپای امام آدمکشان کلان تاریخ سید روح الله خمینی شدند...

زنان فرانسوی که می‌دیدند مردان به طور فعال از آنان حمایت نمی‌کنند، تصمیم می‌گیرند که انقلاب خود را پیش ببرند؛ آن هم از طریق گروه‌های زنانی که در سراسر فرانسه ایجاد می‌شوند. در ماه اوت ۱۹۷۰ ده زن فرانسوی که در میانشان «آن زلنسکی» نیز بود، تاج گلی را بر مزار سرباز گمنام در پاریس می‌گذارند، به یاد «زن گمنام» سرباز گمنام. از این عمل نمادین به عنوان «تاریخ تولد جنبش آزادی زنان» (MLF) در فرانسه یاد می‌شود. در این جنبش، زنان [چه پیر، چه جوان، چه فقیر، چه ثروتمند] یک شعار را تکرار می‌کنند که:

«بچه، اگر بخوایم و هر وقت که بخوایم!»

این جنبش همچنین علیه خشونت بر زنان مبارزه می‌کرد.

تظاهرات و فعالیت‌های زنان سرانجام به بار می‌نشینند. زنان فرانسوی گام به گام پیروزی‌های دیگری را نیز از آن خود می‌کنند؛ در فرانسه سال‌هاست که داروی پیشگیری از بارداری رایگان است. سیاستمداران فرانسوی در سخنرانی‌های خود به موضوع خشونت علیه زنان می‌پردازند و آن را محکوم می‌کنند. امروزه در فرانسه امری بدیهی است که مادران هم بتوانند کار کنند. زنانی که کودکانشان را به تنهایی بزرگ می‌کنند، برخلاف گذشته از احترام برخوردارند. قوانین بسیاری تصویب شده‌اند، برای آنکه از حقوق زنان [چه در دنیای کار، چه در دنیای سیاست] حمایت شود. با این همه هنوز کاری هست که انجام نگرفته است، کاری کارستان؛ همانگونه که آن زلنسکی می‌گوید:

«آینده‌ی این جنبش [آینده‌ی جنبشی که خواستار آن است که زنان و مردان از حقوق انسانی برابر برخوردار باشند] عبارت از این است که

مردها رفتار مردانه‌شان را زیر سوال ببرند؛ همانگونه که گروهی از مردان در اوایل دهه ۱۹۷۰ این کار را شروع کردند و انجام دادند.^{۱۳} بین سال‌های ۱۹۶۹ و ۱۹۶۸ به ندرت در مورد حقوق زنان^{۱۴} در جامعه‌ی فرانسه صحبت می‌شد. آژانس تنظیم خانواده تنها نهاد ترویج دهنده‌ی قرص پیشگیری بود. اغلب دبیرستان‌ها مختلط نبودند و کسب مشاغل مهم برای زنان در تجارت، حقوق، مهندسی و زمینه‌های علمی و فنی و البته سیاست، بسیار دشوار بود. تنها شغل‌هایی که زنان می‌توانستند به کسب آن امیدوار باشند، آموزگاری، پرستاری یا منشیگری بود...
«هر سه رهبر مهم این جنبش مرد بودند»...

چون جنبش ماه مه ۱۹۶۸ بیشتر از دانشجویان جوان تشکیل شده بود، صدای سیمون دوبووار در این روزهای پراحساس به گوش نمی‌رسید. همانطور که او در جلد چهارم خاطراتش «حسابرسی» می‌گوید، او و سارتر بیشتر ناظر حوادث بودند، هرچند از سرزندگی و انرژی رهبران جوان این جنبش، لذت می‌بردند...
عاقبت زنان شروع به صحبت کردند... جنبش زنان در فرانسه در ۱۹۶۹ یکسال پس از وقایع ماه مه ۱۹۶۸ آغاز شد. در ۲۶ اوت ۱۹۶۹ هشت زن به طاق پیروزی رفتند، تا گلی نثار «مزار همسر سرباز گمنام» کنند. این اتفاق باعث آشوبی در میان سربازان شد و رسانه‌های فرانسه را متعجب ساخت.

«جنبش زنان فرانسه متولد شده بود.»

دو ماه بعد زنان از سیمون دوبووار خواستند تا در کمپینی برای اعتراض به در نظر گرفته شدن سقط جنین به عنوان یک جرم توسط سیستم قضایی فرانسه، از ایشان پشتیبانی کند. او قبول کرد. از آن به بعد همه‌ی جلسات گروه کوچک هماهنگ کننده‌ی جنبش، یکشنبه‌ها عصر در آپارتمان او برگزار می‌شد.

«من» [آن زلنسکی] سه ماه پس از وقایع ماه اوت به جنبش زنان پیوستم. من هم مانند بسیاری از زنان دیگر در جنبش مه ۱۹۶۸ با گروه‌های دانشجویی همکاری می‌کردم که زنان را تنها به شکل «منشی» می‌دیدند. من مقالات مردانی را تایپ می‌کردم که درصدد تغییر و البته بهبود آینده‌ی دنیا بودند. این مردان اجازه‌ی شرکت در بحث‌های سیاسی را

¹³ - «دومین جنبش حقوق زنان در فرانسه»/دویچه وله
¹⁴ - سیمون دوبووار و جنبش زنان/روایت یک شاهد عینی

به من نمی‌دادند. بنابراین پس از مدتی من نیز مانند بسیاری از زنان دیگر از بی‌توجهی آنان خسته شدم و برای پیوستن به جنبش زنان، گروه دانشجویی را ترک کردم.

روزی که گروه را ترک کردم، به من گفتند که «جنبش زنان» بیهوده و احمقانه است. آنها به من اطمینان میدادند که بعد از دستیابی مردان به دنیایی بهتر، موقعیت زنان نیز خود به خود بهبود خواهد یافت. به آنها گفتم که ما نمی‌خواهیم منتظر آینده‌ای باشیم که مطمئن نیستیم در مدت زندگیمان به آن دست می‌یابیم. ما خواستار اقداماتی فوری بودیم.

درست مثل ایران ما؛ در تیرماه ۱۳۸۹ کسی به نام «حمید رضا جلالی‌پور» [از همان اعوان و انصار حافظ نظام کهریزکی اسلامی] مدعی شد که در ایران «چیزی» به نام «جنبش زنان» وجود ندارد؛ در حالی که ستون فقرات جنبش ۸۸ درون کشور را زنان تشکیل می‌دهند؛ زنانی که با شیوه‌های گوناگون از همان روزهای نخست به خلافت رسیدن امام آدمکشان کلان تاریخ سید روح الله خمینی، مبارزه‌ای بی‌امان را برای دست یافتن به حقوق از دست رفته‌شان آغاز کرده‌اند و همچنان پیگیرانه برای رسیدن به این هدفشان تلاش می‌کنند!

سیمون دوبووار هم همین احساس را داشت و این موضوع را در کتاب «حسابرسی» شرح داد. گروه کوچکی از زنان، حدود ۶ تا ۸ نفر هر یکشنبه ساعت ۵ بعد از ظهر در آپارتمان سیمون دوبووار جمع می‌شدیم. اولین باری که به آنجا رفتم، فکر می‌کردم سر وقت رسیده‌ام؛ اما وقتی سیمون دوبووار در را باز کرد، به من خیره شد و گفت: «دیر کردی!»

در فرانسه واژه‌ی «سقط جنین» تابو بود. خود من... به ندرت این واژه را شنیده بودم. تقریباً هیچ وقت این واژه را در رسانه‌ها ندیده، یا نشنیده بودم... حتی در ۱۹۴۳ «دولت ویشی»^{۱۵} زنی را که سقط جنین غیرقانونی انجام داده بود، به مرگ محکوم کرد. با این وجود در دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تعداد زیادی سقط جنین غیرقانونی در فرانسه انجام می‌شد که باعث نقص عضو یا مرگ زنان می‌شد.

¹⁵ - دولت ویشی به حکومت فرانسه در زمان بین ۱۹۴۰ [شکست از آلمان نازی] و ۱۹۴۴ [آزاد سازی فرانسه توسط متفقین و نیروهای مقاومت] گفته می‌شود. ریاست این دولت بر عهده‌ی مارشال پتن بود. پس از جنگ، مارشال پتن به جرم خیانت به کشور، به اعدام محکوم شد که این حکم توسط مارشال دوگل تبدیل به حبس ابد شد.

در اولین یکشنبه‌ای که به جلسه‌ی خانه‌ی سیمون دوبووار رفتم، تصمیم گرفتیم بیانیه‌ای بنویسیم و در آن اعلام کنیم که سقط جنین کرده‌ایم...

۳۴۳ زن از جمله هنرپیشه‌های معروفی همچون کاترین دونوو و دلفین سریگ آن را امضا کردند. من هم بیانیه را امضا کردم. هنوز قسمت مشکل کار باقی مانده بود. کدام روزنامه، بیانیه را چاپ می‌کرد؛ لوموند مطمئناً این کار را انجام نمی‌داد، چون روزنامه‌نگاران آن کاتولیک‌هایی سرسخت بودند و اصلاً طرفدار «حق انتخاب» نبودند.

تنها مجلات اکسپرس و نوول ابسرواتور علاقمند به همکاری بودند. در نهایت با نوول ابسرواتور به توافق رسیدیم. البته آنها از توقیف آن شماره از مجله توسط وزارت کشور هراس داشتند؛ با این وجود به ما قول دادند بیانیه را روی جلد و به عنوان سر تیتیر چاپ کنند...

در ۴ آوریل ۱۹۷۱ جنجالی به پا شد. برای اولین بار در تاریخ فرانسه رادیو، تلویزیون و روزنامه‌ها بارها و بارها از واژه‌ی «کورتاژ» استفاده کردند. با این وجود بعضی از امضاکنندگان در حرفه‌شان با مشکل مواجه شدند و کلیسا و دولت را خشمگین کردند.

سیمون دوبووار که از ۱۹۷۰ به بعد مصاحبه‌هایش در مورد ترویج اندیشه‌های فمینیستی را محدود کرده بود، قبول کرد با نوول ابسرواتور صحبت کند و دلایل انتشار بیانیه را توضیح دهد. در بعد از ظهر شنبه ۲۰ نوامبر ۱۹۷۱ ما تظاهرات بزرگی برگزار کردیم که با تظاهرات فمینیستی برای حق انتخاب در سرتاسر دنیا هم‌زمان شد. برای اولین بار افرادی که عضو گروه نبودند، به ما ملحق شدند و رسانه‌ها به ما توجه کردند...

یک روز سیمون دوبووار از آنچه در یکی از این خانه‌ها در پلوسی روبنس^{۱۶} شهری نزدیک پاریس می‌گذشت، آگاه شد. در آنجا فقط به دختران خیاطی، بافتنی و آشپزی یاد می‌دادند. آنها در یک خوابگاه بزرگ با تخت‌هایی کوچک زندگی می‌کردند. چون باردار بودند، خوابیدن در آن تخت‌ها برایشان بسیار سخت و غیرممکن بود. به جز در روزهای شنبه و فقط برای مدت دو ساعت، حق نداشتند بیرون بروند. باید دو نفری به مغازه‌های آن شهر کوچک می‌رفتند. چون فوراً قابل تشخیص بودند، مردم در خیابان‌ها ادینشان می‌کردند، مسخره‌شان می‌کردند و شکم‌هاشان

¹⁶ - این خانه‌ها، خانه‌هایی بودند که دانش آموزان باردار شده در واقع آنجا زندانی می‌شدند.

را نیشگون می‌گرفتند. در میان آنها دختری بود که از دوست پسرش برادرار بود و او را واقعا دوست داشت و حق نداشت او را ببیند.

یک بعد از ظهر همی دخترها طبقه‌ی پایین ماندند و زوج جوان را پس از ماهها تنها گذاشتند. مسئولین خانه متوجه‌ی غیبت دختر شدند؛ بالا رفتند و زوج جوان را دیدند. آنها روز بعد با والدین دختر تماس گرفتند و گفتند چه اتفاقی افتاده است. دو روز بعد، پدر دختر به آنجا رسید. موه‌ای دخترش را گرفت و شروع به زدن او کرد. یکی از پرستاران تلاش کرد پادرمیانی کند، اما مدیر او را کنار کشید و فریاد زد:

«هیچ وقت در کار یک پدر و دختر دخالت نکن!»

پدر انقدر دخترش را کتک زد تا او تقریباً بیهوش شد. بقیه‌ی دختران که شاهد صحنه بودند، دست به اعتصاب غذا زدند. در عرض ۲۴ ساعت دولت فرانسه تصمیم گرفت آن خانه را تعطیل کند. نامه‌هایی برای والدین دختران فرستاده شد که به آنها می‌گفت بیایند و دخترانشان را ببرند. دختران خواستار مداخله‌ی فوری ما، اعضای فعال جنبش زنان شدند. ۴۸ ساعت بعد، ما در آن خانه بست نشسته بودیم. سیمون دوبووار سخنگوی ما بود. فرانسوی‌هایی که آن روز به رادیو گوش می‌کردند، متوجه شرایط وحشتناک این خانه‌ها شدند. سیمون دوبووار با تک تک دختران مصاحبه کرد و در مورد شهادت‌های آنان نظر داد. روز بعد سیمون دوبووار با عالی‌ترین مقامات آموزشی فرانسه ملاقات کرد.

یکی از نتایج این دیدار دادن اجازه‌ی بازگشت به مدرسه پس از زایمان به این دختران بود. در طی آن ۴۸ ساعت نظر مردم نسبت به جنبش زنان تغییر کرد. بالاخره فرانسوی‌ها فهمیدند که این جنبش متعلق به طبقه‌ی بالا^{۱۷} نیست؛ بلکه به مشکلات فقرا و محرومان می‌پردازد. سیمون دوبووار نامه‌های بی‌شماری از زنان ستمدیده دریافت کرد. او طرفدار بخشش پنهانی بود؛ با پول خودش به بعضی از زنانی که به او نامه می‌نوشتند، کمک می‌کرد و به ما می‌گفت:

«به آنها بگویید که این پول را جنبش زنان داده است!»^{۱۸}

17 - رفرانس می‌دهم به پرسش پنجم؛ که «آیا بخش مردمی جنبش سبز، جنبشی متعلق به زنان و جوانان بالای شهری است!»

18 - سیمون دوبووار و جنبش زنان/روایت یک شاهد عینی

من [کلودین مونتی]^{۱۹} از اولین روزهای زندگی‌ام، فرزند جنس دوم بودم. در ۱۹۴۶ جنگ جهانی دوم تازه خاتمه یافته و فرانسه در حال التیام یافتن از اشغال توسط نازی‌ها بود. مادرم تصمیم گرفت که در شیمی کوانتوم مدرک دکترا بگیرد و استاد شیمی دانشگاه سوربن شود؛ اما چون در آن زمان همسر یک ریاضی‌دان بود، بعضی از همکاران پدرم او را نصیحت کردند که حرفه‌اش را کنار بگذارد و «زندگی‌اش را وقف مردی کند که پتانسیل تبدیل به یک دانشمند مشهور در خانواده را دارد!»

مادرم به نصایح آنان گوش نکرد و به تحصیل ادامه داد. در ۱۹۴۹ در ویتزین کتاب‌فروشی به کتابی برخورد که منشاء جنجال‌های زیادی بود. او داخل مغازه رفت و یک جلد کتاب «جنس دوم» [سیمون دوبووار] را خرید و در حالی‌که مرا باردار بود، سرگرم خواندن شد. کتاب تکان‌دهنده بود و او دیگر تنها نبود. از آن لحظه به بعد او می‌دانست که احساس درستی داشته و توانست انرژی لازم برای جنگیدن و نه تنها رسیدن به استادی شیمی، بلکه تبدیل شدن به یکی از بهترین روسای زن دانشگاه در فرانسه را بدست آورد. در ماهی که او مرا به دنیا آورد، دومین بخش «جنس دوم» در میان بلوای سیاستمداران و نویسندگانی منتشر شد که آن را غیرقابل تحمل می‌دانستند؛ اما به خاطر این کتاب مادرم عزمی استوار پیدا کرد.

مادرم به من هم یاد دارد که پا در جای پای او بگذارم. بیست سال بعد در ۱۹۶۹ من پشت در خانه‌ی شماره‌ی ۱۱ خیابان شلوستر، در نزدیکی قبرستان مونپارناس ایستاده بودم و زنگ در خانه‌ی سیمون دوبووار را می‌زدم. زمانی که او در را باز کرد، اصلاً فکر نمی‌کردم که بارها و بارها به آن خانه بازگردم و تا آخرین روزهای زندگی‌اش دوستش باشم.^{۲۰} ...

در همین زمان سیمون دوبووار از من^{۲۱} خواست که به دیدن خواهرش هلن در دهکده‌ای در نزدیکی شهر استراسبورگ بروم. هلن در آنجا شدیداً درگیر جنبش زنان بود و به ریاست مرکز زنان کتک خورده برگزیده شده بود. بسیاری از نقاشی‌های او مربوط به مسائل زنان و

19 - کلودین مونتی در ۱۹۴۹ در پاریس به دنیا آمد. مادرش، ژوسین سر، شیمیدان و پدرش ژان پیر سر، ریاضی‌دان بود. کلودین در جوانی به جنبش زنان فرانسه پیوست و از ابتدا رابطه‌ای صمیمانه با سیمون دوبووار، خواهر نقاش او، هلن دوبووار و ژان پل سارتر برقرار کرد که تا مرگ هر سه‌ی آنان ادامه داشت. او دارای مدرک دکترا در رشته‌ی «بررسی آثار و زندگی سیمون دوبووار» از دانشگاه نیس و عضو انجمن سیمون دوبووار است. از کتاب‌های کلودین مونتی می‌توان به خواهران دوبووار، سیمون دوبووار و جنبش زنان [خاطرات یک دختر شورشی و عشاق آزادی/ سارتر و دوبووار] اشاره کرد.

20 - سیمون دوبووار و جنبش زنان/روایت یک شاهد عینی

21 - کلودین مونتی

نشانگر نظرات فمینیستی مشترک او و سیمون بود. او تا هشتاد و پنج سالگی به نقاشی ادامه داد. سیمون در یکی از آخرین دیدارهایش با هلن به او گفته بود که: «خوش بحالت که هنوز می‌توانی نقاشی بکشی؛ من دیگر میلی به نوشتن کتاب ندارم. دیگر چیزی نمانده است که بگویم؛ یک نقاش همیشه چیزی برای گفتن دارد.»^{۲۲}

اما در ایران ما جنبش زنان چند پاره است. بخشی از جنبش زنان را زنان حکومتی در چنگال گرفته‌اند و با شعارهایی کم‌دی در پی آن هستند که مطالبات غیرصنفا و فراحزبی زنان را در چارچوب همان حکومت اسلامی و همان تفسیر از اسلام فقاهتی [دست دوم بودن زنان و بی‌حقوقی مطلقشان در ید قدرت این دین] منجمد کنند. اینان که بیشترینشان آلودگی‌های حکومتی و ملی/مذهبی دارند، در پی آنند که با خسته کردن زنان از مطالبات آزادیخواهانه‌شان، ایشان را به همان حداقل‌های ناچیز قوانین حکومتی [اسلامی] راضی کنند و جنبش زنان را به عقب برانند. این زنان حکومتی در پشت سر خود مردان اسلام‌گرا و آخوندها را دارند و بی‌صبرانه در صددند که جنبش زنان را خسته و ناامید کرده؛ و کل جنبش را در همی پهنه‌های آن تحلیل ببرند و به حداقل‌های ناچیز درون حکومتی تخفیف داده، و در نهایت هم «جنبش زنان» را نابود کنند!

چند دهه پیش از این در بحبوحه‌ی جنگ جهانی دوم، زنی در لایبرنت تو در توی کتابخانه‌های پاریس به دنبال یافتن هویتی برای زنان و تعریفی «نو» از این «هویت»، بسیاری از نوشته‌های فیلسوفان و نویسندگان پیشین را بالا و پائین می‌کرد. «سیمون دوبووار» پس از جستجوهای بسیار دریافت که «بزرگان» لطف چندانی به زنان نداشته‌اند و بجز یکی دو تعریف آبی، تنها سنگ مردان را به سینه زده‌اند و بس. همین جستجوها زمینه‌ای شد تا این دخترک شوخ فرانسوی همی تلاش را برای نوشتن کتاب «جنس دوم» بگذارد و بالطبع تعریفی تازه و مدرن از «زن بودن» بدهد؛ تعریفی که دهه‌هاست آن را «فمینیسم» می‌نامیم.

فمینیست‌ها البته یک‌دست نیستند؛ برخی مرد ستیزند؛ برخی هم در آن سر طیف، شوخ‌منده [مانند «فمینیست‌های اسلامی»] به نوعی طرفدار مردسالاری‌اند و می‌کوشند [برای محبوب ماندن در بین حاکمان] پاسداران شرمگین «حقوق مردان» باشند؛ البته زیر پوشش «نق نقی» در کادر و چارت برداشت‌های زن ستیزانه‌ی دین حاکم و حاکمان دینی؛

²² - چه زن بزرگی است سیمون دوبووار و چه سعادت‌ی داشته‌اند هم‌زمانش برای رهایی زنان!

نمونه‌اش کسی است به نام «زهرا رهنورد» و بسیاری از زنان محجبه‌ی همسنخش در حکومت اسلامی که برای زن‌ستیزی‌هاشان جزوه، کتاب و تئوری هم «تولید» می‌کنند و از سوی ایران‌ستیزان و زن‌ستیزان حاکم و محکوم [میرحسین موسوی] «مهم‌ترین زن روشنفکر ایرانی» لقب می‌گیرند!

«فمینیسم» اما در طول تاریخ مبارزه‌اش، فراز و نشیب‌های بسیار، و تعریف و تفسیرهایی گوناگون داشته است؛ در کشور قدرتمندی چون آلمان، اگر تلاش‌های دهه‌ی شصت و هفتاد میلادی زنان نمی‌بود، هرگز زنی [حتی از حزب محافظه‌کار دموکرات مسیحی] نمی‌توانست صدراعظم یکی از بزرگترین دموکراسی‌های جهان باشد؛ همانگونه که اگر همین مبارزه‌ی فمینیست‌ها در غرب نمی‌بود، همجنس‌گرایان نیز نمی‌توانستند بر مسندهایی کلیدی چون وزارت خارجه و شهرداری شهر برلین تکیه بزنند. به همین دلیل است که باور دارم در غرب متمدن «فمینیسم» [آزادی زنان] یکی از پایه‌های اساسی دموکراسی است. بدون آزادی زنان و بدون باور داشتن به حقوق برابر همه‌ی انسان‌ها، دموکراسی‌ها فرو می‌ریزند و نابود می‌شوند.

«من» اما «فمینیسم» را تن در ندادن به مردسالاری و تن در ندادن به تعاریف زن‌ستیزانه‌ی دین‌مداران و مردسالاران از بدن و توانایی‌های زنان می‌دانم.

بی‌دلیل نیست که می‌گویم روشنگری، وظیفه‌ی روشن‌گران جامعه است، برای روشن کردن «روشنفکران» عقیم‌انده‌ای که همیشه با بیشعوری‌هاشان سد راه به آزادی دست یافتن ایرانیان شده‌اند؛ چرا که در ذات خود زن‌ستیز و زن‌آزار هستند؛ علت اساسی دشمنی‌هاشان با برابری‌های حقوقی در دوران دو پادشاه پهلوی [برخلاف آنچه ادعا می‌کنند] نه استبداد ستیزی‌شان، که زن‌ستیزی و زن‌آزاری افسار گسیخته‌شان است. هیچ‌کدام این مدعیان دروغین «استبداد ستیز» را نمی‌بینید که در مورد زن‌آزاری و زن‌ستیزی حاکمان حکومت اسلامی سخنی بگویند و یا اعتراضی بکنند؛ زن‌ستیزی‌هاشان، کد عقیم‌اندگی همه‌شان است؛ زن و مرد هم نمی‌شناسد!

مشکل اساسی «روشنفکری» ما نداشتن تعریفی درست از «فنون» روشنفکری است. روشنفکر کسی است که برای بهتر کردن زندگی همه‌ی انسان‌ها [زنان و مردان] تلاش می‌کند. اگر کسی عملکردش در راستای زن‌ستیزی، مدرنیته‌ستیزی، دگراندیش‌ستیزی و ایران‌ستیزی باشد، دیگر روشنفکر نیست؛ دلال مظلومه است و همکار جانیان و

آدمکشان؛ نه کارش ارزشی دارد و نه حتی فکرش؛ هرچقدر هم تبلیغات پشت سرش باشد. اگر مرزها مشخص باشند، کمتر اشتباه پیش می‌آید!

اگر به دنبال واژه‌های روشنفکر یا آزادیخواه یا مثلا دموکرات، پسوندی اضافه کنیم، آنها را بازیچه‌ی منویاتی کرده ایم که معمولاً سختی با آزادیخواهی، روشنفکری و دموکرات منشی ندارند. افزودن پسوند «دینی» به دنبال واژه‌ی روشنفکر و اختراع واژه‌ی نوظهور «روشنفکر دینی» در همین راستاست و اساساً برای تخفیف و تقلیل دادن مفاهیم آزادی، روشنگری، روشنفکری و آزادیخواهی!

من اما کسی را «روشنفکر» می‌دانم که برای بهتر کردن شرایط زندگی همه‌ی انسانها در هر حیطه‌ای، علمی، فرهنگی، سیاسی، فردی و اجتماعی تلاش می‌کند. روشنفکر کسی است که می‌کوشد زنجیرها را از دست و پای انسان‌ها باز کند، حقوق برابر همه‌ی انسان‌ها را [تاکید می‌کنم حقوق برابر همه‌ی انسان‌ها را] به رسمیت بشناسد و برای شناساندن و احقاق حقوق همه‌ی انسان‌ها فارغ از جنسیت و نژاد و قومیت و عقیده تلاش کند. بنابراین اساسی‌ترین وظیفه‌ی «روشنفکر» تلاش برای بهتر کردن زندگی همه‌ی شهروندان است؛ بدون هرگونه جداسازی جنسی، فکری، نژادی و البته گرایش جنسی!

«روشنفکران»ی که زمینه ساز «انقلاب شکوهمند اسلامی» شدند، با این که همگی کم و بیش می‌دانستند که راه را بر یک «شیاد» باز می‌کنند و دیوی را که از دوران رضا شاه در شیشه شده بود، از شیشه بیرون می‌آورند؛ اما در وسوسه‌ی رسیدن به قدرت [برای این که از شیادی آخوندها برای کشاندن «امت» به خیابان‌ها استفاده کنند] چشم‌ها را بر نوشته‌ها و گفته‌های بارها و بارها تأکید و تأیید شده‌ی ضد زن و ضد حقوق شهروندی سید روح الله خمینی بستند و کردند آنچه را که بر سرمان آمده است.

اما تفاوت نسل بانی انقلاب و نسل درس گرفته از آن اقتضاح تاریخی، صراحت و شفافیت نسل تازه است و روشنگری و این که «کمتر» نان به نرخ روز می‌خورند و «کمتر» استخوان لای زخم می‌گذارند!

من نیز با این که خود در کشاکش بین دو نسل انقلاب و پس از انقلاب سرگردان بودم، اما این خوشبختی را داشته‌ام که به ناکامی‌ها و نادانی‌های منجر به آن «خودسوزی دلسوز ملی» پی ببرم و شمعی فرا راه [دست کم] خودم بیافروزم که در وسوسه‌ی فریبکاری «روشنفکران دینی و لنینی و ملی/مذهبی» و در استمرار فریب ملت، دستی نداشته باشم.

چندی پیش گفتگویی با کسی به نام محسن کدیور در نشریه‌ی «آفتاب»^{۲۳} چاپ شد که عمق کج فهمی و انسان‌ستیزی «روشنفکران دینی» ما را به نمایش می‌گذاشت [و می‌گذارد]. کدیور در این گفتگو مدعی است که «ارتباط جنسی با همجنس در همه‌ی ادیان ابراهیمی از جمله اسلام، بشدت تقبیح و تحریم شده است. قرآن کریم با شدیدترین لحن ممکن این رویه را تحت عنوان رویه‌ی قوم لوط مذمت کرده است. علمای اسلام [اعم از اهل سنت و شیعه] در ممنوعیت شرعی و «اشد مجازات همجنس‌بازان» همداستانند. رضایت طرفین در فعلی که نهی موجد شرعی دارد، کارساز نیست. حرمت شرعی لواط و مساجقه و مجازات شدید مرتکبین آنها از احکام ثابت و دائمی شرعی است. «روشنفکری دینی» در این مساله [همجنسگرایی] که فاقد پشتوانه‌ی عقلانی است، با اسلام سنتی در حرمت شرعی و اصل مجازات [فارغ از نوع آن] برخوردی مشابه دارد...

و باز هم تاکید کرده است که «با صراحت می‌گویم که مسلمانی [اسلام و حکومت اسلامی] مطلقاً همجنسگرایی را برنمی‌تابد و از تمامی طرق موجه برای «ریشه کن کردن این انحراف تأسف‌بار» از جوامع انسانی کوشش می‌کند...»

ایشان همچنین گفته است که «ارتباط جنسی با جنس موافق «همجنس‌بازی» [بر اساس نوشته‌ی ایشان] در اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و دو میثاق پیرو آن به رسمیت شناخته نشده است.» بعد هم تاکید کرده است که «چون دفاع از حقوق دگرباشان در بیانیه‌ی جهانی حقوق بشر نیست» پس لابد «می‌توان و باید» مثل آب خوردن [به گفته‌ی ایشان] «برای ریشه کن کردن این انحراف تأسف‌بار از جوامع انسانی کوشید» که نتیجه‌اش الزاماً همان سنگسار و اعدام و کشتار و کت بسته از کوه پرتاب کردن است که در حکومت اسلام رحمانی این جنابان، تاکنون انجام شده و حتماً و حتماً تداوم خواهد داشت. و باز به باور ایشان «اصولاً همجنس‌بازی یا همجنسگرایی امری غیر عقلانی و غیرانسانی است و انحراف از مسیر صحیح بشری محسوب می‌شود.»

من اما اساساً حکومت کهریزکی اسلامی را محصول، کارنامه و دستاورد فرهنگ دیکتاتور پرور، ضد زن، ضد دگرباشان و ضد دگراندیشان جامعه‌مان می‌دانم که توانسته است محل تخم‌ریزی

²³ - پرسش و پاسخ حقوق بشر و روشن‌فکر دینی/وبسایت آفتاب

مردارخواران آدمکشی همچون سید روح الله خمینی باشد و البته تداوم این کشتارها و تجاوزها در «گفتار و کردار» کسانی از سنخ محسن کدیور... حکومت اسلامی فشرده و جانمایه‌ی تمامی کاستی‌ها، نادرستی‌ها و فریبکاری‌های موجود در متن «فرهنگ» جامعه‌ی دفرمه‌ی ماست. زندان کهریزک و زندان‌های موازی آن که در آن به دختران و پسران ما [بجز دیگر شکنجه‌ها] تجاوز هم می‌شود، رشد یافته و متکامل شده‌ی آزارهای جنسی خیابانی است که بنیانگارش میرمجتبی میرلوحی «نواب صفوی» است که برای به خانه بازگرداندن زنان و دختران «بی‌حجاب» آن دوران، «انگشت کردن‌ها» را در راستای مبارزه با غرب‌گرایی، آزادی زنان، و بازگرداندن ایران به دامان «اسلام راستین و ناب محمدی» ارزیابی می‌کرد؛ که البته موفق هم شد.

آنانی که در زندگی خود حتی یکبار به زنی این‌گونه در کوچه و خیابان و محل کار و دانشکده، آزار جنسی رسانده‌اند، فراموش نکنند که دانسته یا نادانسته از آن مردک دیوانه‌ی تروریست پیروی کرده‌اند و تئوری او را برای بازگرداندن زنان ما به اندرونی‌ها پیش برده، در نهایت زمینه‌ساز به قدرت رساندن حکومت کهریزکی اسلامی شده‌اند!

شکنجه‌های اعمال شده در زندان‌های ما [نیز] تکامل یافته‌ی همان مداد لای انگشت گذاشتنها، پس گردنی و توگوشی زدن‌های در مدرسه‌ها، خانه‌ها و محله‌هاست، که در این سی و چند سال، در هیئت این آلات و ابزار شگفت‌انگیز شکنجه چهره می‌نماید.

لشکر ماشاالله قصاب‌ها و فاطمه کماندهایی که در خیابان به حقوق زنان و جوانان ما در نوع انتخاب پوشش و مناسباتشان، تجاوز می‌کنند، تکامل یافته‌ی همان دخالت‌های عمو مردک‌ها و خاله زنک‌های دور و بر ماست، به حیطه‌ی ممنوعه‌ی زندگی شخصی و فردی و جنسی‌مان؛ همین دخالت‌هاست که در هیئت حکومتی این چنین چهره می‌نماید و آن چنان تئوریسین‌هایی را از لون محسن کدیور «اختراع» می‌کند!

بین سال‌های ۱۹۳۹ تا پایان سال ۱۹۴۵ که فرانسه در اشغال آلمان نازی است، سیمون دوبووار هر روز چند ساعت از وقتش را در کتابخانه‌ی ملی می‌گذراند و با مطالعه‌ی آثار فلاسفه از ارسطو تا نیچه متوجه می‌شود که زنان در تعاریف از هستی کنار گذاشته شده‌اند.

با تعریف هگل از هستی که می‌گوید «هستی متولد شدن نیست، هستی تبدیل شدن است» سیمون می‌بیند که هستی زنان آن چیزی است که در شرایط اجتماعی و سیاسی ساخته می‌شود و تا امروز در تعاریف کلی

از انسان، زن موجودی است که از او تعریفی در دست نیست و یا درجه دوم و پائین‌تر از مرد تعریف شده است و شرایط اجتماعی هم آنچنان است که زنان امکان نمی‌یابند در ارگان‌های سیاسی و اجتماعی جایی برابر با مردان بیابند و تعریف خودشان را بدهند. او می‌پرسد آیا چنین موقعیتی باید ادامه پیدا کند، یا می‌توانیم با ریشه‌یابی دلایل عقب‌نگه داشته شدن زنان، شرایط را عوض کنیم؟

در میان نویسندگان استثناهایی هست که به زنان اندیشیده‌اند، مثل مونتین که گفته است «محکوم کردن زنان آسان‌تر از محکوم کردن دیگری است» [دیگری به معنای مرد] در قوانین رومن، زن موجودی ضعیف و بی‌فکر تعریف شده است.

در کتاب «**خشونت، زنان و اسلام**» نوشته‌ای دارم با عنوان «**زن در چشم محمد!**» که بخش کوتاهی از آن را اینجا می‌آورم؛ تا زمینه‌های تقدیس خشونت علیه زنان و تخفیف زنان به انسان‌هایی پست‌تر نشان بدهم: «از دیگر اسناد مستند و معتبر اسلامی، نهج الفصاحه است که کتابی است در ردیف نهج البلاغه‌ی علی ابن ابی‌طالب و «مجموعه‌ی کلمات قصار، خطبه‌ها و تمثیلات حضرت رسول اکرم» را در برمی‌گیرد...»

نهج الفصاحه شامل ۳۲۲۷ جمله‌ی کوتاه یا تقریباً کوتاه است که مترجم از آن‌ها به عنوان «کلمات قصار» نام برده است. در ادامه‌ی کتاب، بخشی به خطبه‌های محمد و بخشی هم به تمثیلات او اختصاص داده شده است. در مجموع ۳۲۲۷ کلمه‌ی قصار ۱۵۷ بار از زنان صحبت شده است که عموماً بر روی این محورها تنظیم شده است؛ اسارت زنان در خانه‌ی مردان، مکر و شیطنت عموم زنان، لزوم پرهیز از زنان بد و خوب، و جوب اطاعت زنان از مردان؛ حتی اگر این مردان ستمگر باشند، و در نهایت سجده در مقابل مردان، اگر خدایی نمی‌بود، یا این گونه که هست، نمی‌بود. زنان اساساً از اهالی دوزخ هستند و بیشترین ساکنان جهنم را تشکیل می‌دهند. به اعتقاد پیامبر اگر جهانی بدون زنان ساخته می‌شد، مردان آسان‌تر می‌توانستند به بهشت بروند.

مونتین می‌گوید «طبیعی است که زنان، رسوم و قوانینی را که برای آنها وضع شده، نپذیرند؛ چون از شروع تاریخ تا امروز، همه‌ی ادیان و قوانین سیاسی/اجتماعی را مردان نوشته‌اند.»

در قرن هیجده... دیدرو و استوارت میل می‌نویسند که زن هم موجودی انسانی چون مرد است؛ اما نظر فقط چند فیلسوف استثنایی کافی

نیست. سیمون دوبووار با تحلیل نظریات فلاسفه و نویسندگان [به ویژه متفکرین عصر تجدد/مدرنیته] سوالات جدیدی را مطرح می‌کند... «جنس دوم» هزار و صد صفحه دارد. جلد اول در قسمت اول، در سه فصل، تقدیر و تعاریف طبیعت گرا [نگاه روانشناسان] و نگاه ماتریالیسم تاریخی را بررسی می‌کند. در بخش دوم در پنج فصل توضیح می‌دهد که چطور تاریخ را «مردان، از مردان و برای مردان» نوشته‌اند. در بخش سوم در سه فصل به تعاریف اساطیری در آثار مونترلان، لارنس، کلودل، برتون، استاندال می‌پردازد. در جلد دوم، در بخش اول، در چهار فصل، کودکی، دختر جوان، تربیت جنسی، لذت‌بینی... به نوع آموزش زنان که از آنان انسانی ضعیف می‌سازد، می‌پردازد. در قسمت دوم، در شش فصل، زن شوهردار، مادر بودن، زندگی اجتماعی، زن فاحشه و فاحشه‌ی کلاس بالا... از بلوغ تا پیری، موقعیت و کاراکتر زن، به شرایط اجتماعی و تفکر مردانه می‌پردازد که به زنان نقش‌های دلخواه خودشان را می‌دهند.

سیمون دوبووار [با نگاه به آثار ادبی، مثل بالزاک و امیل زولا]^{۲۴} در قسمت سوم در سه فصل، خودخواهی یا درونگرایی، عاشق و عارف،

²⁴ - زولا. امیل Zola, Emile رمان نویسی و مقاله نویسی فرانسوی [۱۸۴۰-۱۹۰۲] زولا از پدربزرگ ایتالیایی و مادری فرانسوی در پاریس زاده شد و کودکی را در شهر اکس Aix در جنوب فرانسه که پدرش به مناسبت شغلش در آنجا اقامت داشت، گذراند. در هفت سالگی پدر را از دست داد و تا دوازده سالگی در شبانه روزی و سپس دبیرستان شهر اکس به تحصیل پرداخت و در آنجا با سزان Cezanne آشنا شد. خانواده‌ی زولا پس از مرگ پدر دچار تنگدستی شد و در ۱۸۵۸ شهر اکس را ترک کرد و در پاریس اقامت گزید. امیل پس از به پایان رساندن تحصیلات دبیرستانی در مدرسه‌ی سن لویی، خود را برای امتحان در رشته‌ی علوم آماده کرد و بر اثر چند بار شکست در امتحانات، دنباله‌ی تحصیل را رها کرد. ابتدا در اداری گمرک به کار پرداخت، پس از آن در فوریه ۱۸۶۲ در کانون انتشارات هاشت Hachette مسئولیت توزیع را بر عهده گرفت. شغل جدید، زولا را با بزرگان ادب مانند لامارتین و میشله و سنت بوو آشنا ساخت. زولا ابتدا طرفدار رمانتیسم بود و به آثار هوگو و موسه و لامارتین علاقمند. آثار نخستین او نیز رنگ رمانتیسم داشت و از احساسی شاعرانه برخوردار بود که به هیچ‌وجه با شیوه‌ی نگارش دوره‌ی میانسالی او مشابهت نداشت. در ۱۸۶۴ اولین کتاب زولا به نام **قصه‌هایی برای نینون Contes a Ninon** گوشه‌هایی از زندگی او را در دوره‌ی جوانی نشان می‌دهد که با عشق شدید به طبیعت همراه است. این کتاب توجه عده‌ای از منتقدان را به خود جلب کرد. سال بعد کتاب **اعتراف کلود La Confession de Claude** [۱۸۶۵] انتشار یافت. در این هنگام زولا از رمانتیسم دست برداشت و به استادان جدیدی چون بالزاک و فلوبر و استاندال روی آورد، اما نوشتن رمان‌های مختلف که باهم ارتباط معنوی نداشتند، زولا را قانع نمی‌کرد و انتشار کتاب «دیباجه‌ای بر مطالعه‌ی علم پزشکی تجربی» اثر کلود برنار Claude Bernard وی را به راهی کشاند که پیوسته در انتظارش بود. پس به فکر نوشتن رمان تجربی افتاد. به سبک رئالیسم عمق و شفافیت خاص بخشید و اساس مکتب ناتورالیسم Naturalism را بنا نهاد. اولین رمانش در شیوه‌ی رمان‌های تجربی به نام **ترز راکن Therese Raquin** [۱۸۶۷] در تاریخ مکتب ناتورالیسم نقطه‌ی عطفی به شمار آمد. ترز دختر جوانی است که با عمه‌ی خود به پاریس می‌رود و با پسر عمه‌اش کامیل ازدواج می‌کند، اما نه از شوهر ضعیف و رنجور خود رضایتی احساس می‌کند و نه از محیط پاریس چیزی درک می‌کند، تا آنکه میان او و دوست شوهرش عشقی پدید می‌آید و پس از گذراندن روزهای دشوار، به یاری دلدار، شوهر را در دریا غرق می‌کند و ظاهراً مرگ را طبیعی جلوه می‌دهد و از آن پس در همان خانه و اتاق با همسر تازه به سر می‌برد، اما شیخ کامیل لحظه‌ای آنان را آسوده نمی‌گذارد و ترز آنی از سنگینی بار جنایت آسوده نمی‌ماند، تا حدی که حرکات و رفتار او در نظر مادر شوهر پیر و اقلیج و لائش راز جنایت را فاش می‌سازد؛ سرانجام نیز دو جنایتکار برای گریز از شیخ هولناک در حضور پیرزن

دست به خودکشی می‌زنند. زولا در ۱۸۷۳ خود از این رمان نمایشنامه‌ای اقتباس کرد که محبوبیت بسیار یافت. از آن پس زولا روش رمان نویسی را با هدفی کاملاً علمی دنبال کرد. در نظر او همچنان که جراح جسم بیمار را می‌شکافد، تا بر آن تغییرات لازم را انجام دهد، رمان نویس نیز تغییرات عمیق جسمی قهرمانان کتاب خود را باید مورد بررسی دقیق علمی قرار دهد، پس به فکر خلق یک سلسله‌ی طولانی رمان تجربی افتاد، با عنوان تاریخ طبیعی و اجتماعی خانواده‌ای در زمان امپراتوری دوم که عنوان دیگرش **له روگون ماکلر Les Rougon-Macquart** است، شامل ۲۰ رمان که به تدریج منتشر شد و در برجسته‌ترین آثار مکتب ناتورالیسم به شمار آمد. زولا در نسب نام‌ی دو خانواده که در پلاسان Plassans، شهر کوچکی در جنوب زندگی می‌کنند و میان اعضای آنها وصلتهایی صورت می‌گیرد، بسیار تعمق می‌کند و مساله‌ی وراثت را در میان افراد این دو خانواده مورد بررسی قرار می‌دهد و نشان می‌دهد که چگونه اعتیاد به الکل یا ابتلای به بیماری سل در میان فرزندان این دو خانواده رایج می‌شود؛ چنانکه در نسل سوم خانواده که دارای بازده عضو است، چهار بیمار و دو رنجور به وجود می‌آید. زولا چنین نتیجه می‌گیرد که مساله‌ی وراثت که خارج از اختیار بشر و نوعی جبر علمی است، چگونه به فعل و انفعالاتی منجر می‌شود که افراد جامعه‌ای را دچار انحرافات بیشمار روحی می‌سازد؛ رشنه‌ی اصلی که قهرمانان داستان زولا را که تعدادشان به هزار و دویست می‌رسد، به یکدیگر می‌پیوندد، همین عامل وراثت است. زولا در دیباچه‌ی اولین رمان از این سلسله با عنوان **ثروتندی خاندان روگون La Fortune des Rougon** اصل ناتورالیسم را مطرح می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه خانواده‌ی روگون در مدتی کوتاه صاحب ثروتی بی‌شمار گشته است. پس از آن تا ۱۸۷۶ شش جلد از این سلسله داستان را منتشر کرد. داستان غذای پس مانده La Curee که در ۱۸۸۷ به صورت نمایشنامه و با عنوان رنه Renee برصحنه آمد، با موفقیت بسیار همراه شد. در این اثر زولا غارت اموال ملت را در زمان ناپلئون سوم نشان می‌دهد و جامعه‌ی فساد یافته‌ی زمان امپراتوری دوم را با توصیفی گویا و تصویری رنگین پیش چشم می‌گذارد. داستان شکم پاریس Le Ventre de Paris [۱۸۷۳] زندگی فقیرانه و پر از رنج کاسبهای کم سرمایه را با واقع بینی شدید و صادقانه شرح می‌دهد. بخشهایی از کتاب که در آن بازار سیزی و میوه وصف می‌شود، از پرچاینده‌ترین بخشهای کتاب به شمار می‌آید. **فتح پلاسان La Conquete de Plassans** در ۱۸۷۴ انتشار یافت و پلاسان در این اثر همان اکس، شهر کوچکی زولاست که با علاقه و دلچسپی فراوان آن را وصف می‌کند. پس از آن یکی از معروفترین رمانهای این سلسله به نام **گناه کشیش موره La Faute de l'abbe Mouret** در ۱۸۷۵ منتشر شد که در آن تضاد حکومت طبیعی و حکومت مذهبی عرضه می‌شود. در این داستان امیل زولا معایب و غرایز پست جامعه‌ی فاسد شده و سونجوبیهایی مفرط را بی‌پروا فاش می‌سازد. مردی که زولا در محیط سیاست خلق کرده، اگرچه تصویری است مسخره آمیز، نمودار واقعیت محض است. این اثر با قلم شاعرانه‌ی زولا از برگزیده‌ترین آثار او به شمار آمد. هنگامی که زولا سی و شش سال داشت، از قدرت کار عجیبی برخوردار بود و به ناشرش خبر داد که طرح رمان تازه‌ای را ریخته که هنوز نامی برایش در نظر نگرفته است، اما می‌تواند اهمیت آن را پیش‌بینی کند. در واقع نیز رمان که به نام **دک‌ه‌ی می فروش L'Assommoir** در ۱۸۷۷ منتشر شد، از چنان شهرتی برخوردار گشت که زولا را نامدارترین نویسنده‌ی عصر خود ساخت و نخستین بار پس از نیم قرن ویکتور هوگو را در درجه‌ی دوم شهرت قرار داد و بر کتاب بینوایان او تفوق یافت. در دک‌ه‌ی می فروش وصف مناظر پاریس از فراز تپه‌ی مونمارتر Montmartre هیاهوی میخواران که گرداگرد پیشخوانهای می‌فروشی را گرفته‌اند و تصویرهای دوزخی دیگر از قدرتی استثنایی برخوردار است، چنانکه از نفرت و وحشت، زیبایی غیرقابل تصویری پدید می‌آید. زولا با این اثر بر بالزاک نیز تفوق یافت و پس از او کمتر نویسنده‌ای موفق شد که چیزی بر ضخامت ظلمتهای این کتاب بیفزاید. زولا در این دوره خانه‌ای در مدان در حومه‌ی پاریس خرید که گروهی از نویسندگان جوان در آن گرد می‌آمدند، از جمله موپاسان، هوپسمان Huysmans، هائری سنار Ceard، لئون هنیک Hennique و پول الکسی Alexis که همه خود را پیرو مکتب ناتورالیسم خواندند، همین گروه در ۱۸۸۰ مجموعه داستانهای **شبهای مدان Les Soirees de Medan** را منتشر کردند که شامل شش داستان کوتاه از این شش نویسنده بود، از آن جمله داستان **گلوله پیهی Boule de suif** اثر موپاسان که موجب شهرت او گردید. داستان زولا **حمله آسیا L'Attaque du Moulin** نام داشت که از خطرات جنگ ۱۸۷۰ مایه گرفته و توصیف ساده‌ی مناظر زیبا و عاشقانه‌ای است که بر اثر جنگ دچار ویرانی و قتل و غارت شده بود. این داستان را از بهترین داستانهای زولا شناخته‌اند. زولا در ۱۸۷۹ نهمین داستان از سلسله رمان روگون ماکلر را به نام **نانا Nana** انتشار داد که به محض انتشار موفقیت عظیمی به دست آورد. داستان نانا بیشتر تصویر جامعه‌ای تباه شده است تا وصف عشق و دلدادگی. زولا، به قهرمانان کتاب برجستگی و واقعیت پرچاینده‌ای می‌بخشد، چنانکه خواننده در پشت چهره‌های داستانی، اشخاص واقعی را به خوبی می‌بیند و همین امر در توفیق کتاب مؤثر بوده است. که به رغم پیروزی جاودانی و برجستگی خاص مورد حمله سخت نیز قرار گرفت. کسانی که دک‌ه‌ی می فروش را به سبب نشان دادن معایب و فساد اخلاقی محیطهای کارگری ستوده بودند، نانا را که ضعف و انحطاط طبقه‌ی بالای جامعه را نشان می‌داد، مورد اعتراض قرار دادند، زولا به

همه‌ی غوغاها و ایرادها پاسخ داد. در ۱۸۸۲ کتاب *دیزی Pot-Bouille* انتشار یافت. مقصود از دیزی دیگ ثروتمندان است. زولا برای هجو کردن آداب و رسوم کاسیهای پولدار، خانه‌ی ظاهرأ مجللی را در یکی از کوچه‌ها برگزید و درون آن را در معرض تماشا گذارده است، دیوارها را شفاف ساخته و رازها را از پشت آن بیرون کشیده و هیاهوی خانواده‌ها و پخت و پز روزانه و آمد و رفت‌های فریبکارانه را نشان داده است. زولا به کسانی که در این کانون‌ها ادعای نیکبختی دارند، خطاب می‌کند و می‌گوید: «شما دروغ محض هستید و در دیگ شما چیزی جز کثافت و فساد پخته نمی‌شود.» این داستان نیز اعتراض فراوانی به همراه آورد. در طی دو سال پس از آن زولا دو کتاب از سلسله رمان خود را منتشر کرد به نام **کامروایی زنان Au Bonheur des Dames** [۱۸۸۲] و **شادی زیستن La Joie de Vivre** [۱۸۸۴] که موضوع هر دو به مسائل روزانه ارتباط می‌یابد. زولا با انتشار کتاب **ژرژینال Germinal** یکی از قویترین جنبه‌های نظریه‌ی خود را در باره‌ی سوسیالیسم عرضه می‌کند. ژرژینال سیزدهمین کتاب از سلسله رمان له روگون ماکار و یکی از معروفترین آثار زولا است. در ژرژینال زندگی نکبت بار کارگران معدن پیش چشم گذارده شده است؛ کارگرانی که در زیر بار استخراج معدن خرد شده‌اند و با مزد ناچیز و گرسنگی، در وضع پریشانی به سر می‌برند، فساد بر سران زندگیشان حکمفرما می‌شود و از شدت تیره روزی به الکل و زن پناه می‌برند و به سبب آنکه اربابها قصد دارند که از مزدشان کسر کنند، به اعصاب روی می‌آورند، چندین ماه از کار دست می‌کشند و سرانجام بر اثر سرما و گرسنگی، اعصابشان به شکست منتهی می‌شود، به قوای انتظامی تسلیم می‌شوند و به دوزخ معدن بازمی‌گردند. ژرژینال انعکاس عظیمی داشت و از چنان قدرتی برخوردار بود که منتقدان جز در ستایش آن لب نگشوند. ژرژینال، زولا را از بزرگترین نویسندگان همه‌ی عصرها ساخت. سال بعد در ۱۸۸۶ اثر **Oeuvre** منتشر شد که موجب رنجش سزان گردید که وجود خود را در چهره‌ی قهرمان کتاب می‌دید، زولا در ۱۸۸۷ در زمین **La Terre** از سلسله رمان خود، با لحنی خشونت بار از دهقانی که برای علاقه به زمین از کشتار و خیانت روگردان نیستند، سخن گفته است. وصف صحنه‌های ننگین و قبیح، توفانی از مخالفت برپا کرد، حتی از جانب طرفداران زولا بیانیه‌ای انتشار یافت که او را از اسنادی و پیشوایی خود خلع کرده‌اند. زولا در همین سال به جبران خشونت گذشته، به لطف و نرمی گرایید و کتاب **رویا Le Reve** را انتشار داد. زولا کم کم از سلسله رمان له روگون ماکار، احساس خستگی کرد و سه رمان دیگر در این سلسله انتشار داد و به آن پایان بخشید. هریک از رمانهای این سلسله مستند است و از ارزش مدارک کاملاً مستقلی برخوردار که در مجموع بینشی دقیق را دربارهی محیط اجتماعی نشان می‌دهد. زولا علاوه بر سلسله رمان له روگون ماکار دو سلسله‌ی دیگر انتشار داد که یکی از آنها مجموعه‌ی **سه شهر Les Trois Villes** است درباره‌ی لندن، رم و پاریس. در پنجم اکتبر ۱۸۹۴ بود که آلفرد دریفوس **Dreyfus** افسر فرانسوی یهودی به اتهام خیانت توفیق تبعید شد و فرانسویان، گروهی به موافقت و دسته‌ای دیگر به مخالفت با او برخاستند. موضوع رنگ سیاسی گرفت و به اختلاف میان سلطنت طلبان و طرفداران کلیسا و جمهوریخواهان کشیده شد که سرانجام به جدا شدن دین و سیاست از یکدیگر در کشور فرانسه منجر گشت. زولا کار ادبی را کنار گذاشت و در قضیه‌ی دریفوس شرکت کرد. در پنجم نوامبر ۱۸۹۷ اولین مقاله را درباره‌ی کار دریفوس انتشار داد و به دنبال آن نامه‌ای سرگشاده به رئیس دادگاه با عنوان من متهم می‌کنم **l'accuse** فرستاد و توجه توده‌ی مردم را به این کار جلب کرد و با شهامتی قابل تحسین و ارانهای مدارک، بیگناهی دریفوس را اعلام کرد و نشان داد که دادرسی بسیار سنجیده انجام گرفته است، همین نامه موجب شد که زولا به یک سال حبس و پرداخت جریمه محکوم شود؛ پس به انگلستان رفت و برای اعاده‌ی دادرسی به فرانسه بازگشت، اما دریفوس از طرف دادگاه نظامی مقرر شناخته شد. زولا نفرت و تحقیر خود را در مقاله‌های گوناگون ابراز کرد. سرانجام دریفوس در سال ۱۹۰۰ تبرئه شد؛ اما اعاده‌ی حیثیت از او به دست آوردن حقوق سابقش تا ۱۹۰۶ به طول انجامید. زولا قهرمان اصلی این پیروزی بود و به مردم نشان داد که شهادتش از هنرش کمتر نیست. آخرین سلسله رمان زولا **اناجیل اربعه Quatre Evangiles** است که آخرین داستان آن پس از مرگش در ۱۹۰۳ انتشار یافت. زولا در بیستم سپتامبر ۱۹۰۲ در پاریس مستقر شد و در آپارتمان سردش بر اثر مسدود شدن لوله بخاری، به اختناق دچار شد که هیچگونه درمانی سوگند نینفاد. مراسم تشییع وی در میان گروه عظیمی از مردم انجام گرفت و شش سال بعد جسدش به پانتئون **Pantheon** انتقال یافت. مکتب ناتورالیسم در اواخر زندگی زولا قدرت خود را از دست داد، اما سرنوشت آثار زولا به این مکتب بستگی کامل ندارد؛ زیرا وی در هنر رمان نویسی ابتکارهای جالب توجهی به کار برده و در تصویر اجتماع استعدادی بی‌نظیر و استثنایی نشان داده است. آثار زولا با آنکه بر جنبه‌های علمی زینت نسلی و مساله‌ی توارث و جبر علمی متکی است، با این همه از جنبه‌های شاعرانه و تغزلی و صور ذهنی خارق العاده نیز سرشار است. نفوذ زولا و مکتب ناتورالیسم او در نویسندگان ملل مختلف قرن بیستم انکارناپذیر است. کتابها و داستانهای زیر از امیل زولا به زبان فارسی ترجمه شده‌اند: انسان وحشی، چهره‌ی یک زن، دریفوس و امیل زولا، رؤیا، سایه‌ی مرگ و پنج داستان، فاجعه‌ی آسیای سبز، نانا، هوس و ژرژینال...

به تعریف و توجیه تنهایی و اطاعت و سرسپردگی مذهبی زن در رابطه با مرد می‌پردازد. و در قسمت آخر در دو فصل، زن مستقل، و در جمع‌بندی... مشکلاتی را که در راه برابری زن و مرد، برای رسیدن به آزادی قرار دارد، بررسی می‌کند.^{۲۵}

نوشتن کتاب «جنس دوم» توسط سیمون دوبووار^{۲۶} در سال ۱۹۴۶ که به یکی از ماندگارترین مطالعات در باره‌ی وضعیت زنان تبدیل شد، در بحبوحه‌ی دورانی بود که جوامع غربی با خجالت و ترس و لرز مشغول تحویل بخشی از حقوق زنان به آنها بودند. قوانین فرانسه از یکسال پیش به زن‌ها اجازه‌ی شرکت در انتخابات را داده بود، ولی خبری از حق پیشگیری از بارداری و کورتاژ فرزند ناخواسته نبود. در میان چنین اوضاع محدود و نابرابری، هم خشم موجود در کتاب این نویسنده‌ی تیزبین فرانسوی طبیعی می‌نمود و هم اعتراضات جامعه‌ای که به این نوع گستاخی‌های زنانه عادت نداشت. واتیکان کتاب دوبووار را در لیست ممنوع جای داد و «آلبر کامو» اعتراض کرد که:

«سیمون دوبووار مرد فرانسوی را به مضحکه کشیده است.»

با این سابقه می‌توان فهمید که چرا باصطلاح «روشنفکران» ایرانی این همه «آلبر کامو» را دوست دارند!

البته واکنش‌های مثبتی نیز در همان زمان در موج انبوه برخورد‌های یک‌جانبه‌ی مردان نسبت به «جنس دوم» ابراز شد. در همان حین که روانشناس معروف «کارل منیگر» آنرا متظاهرانه و خسته کننده یافت، «فیلیپ ویلی» [رمان نویس] آن را یکی از بهترین کتاب‌های زمانه قلمداد کرد.

خانم بلانشه کنوپ، همسر رئیس انتشاراتی بزرگ امریکایی «کنوپ» در سفری به فرانسه به وجود این کتاب پی برد و چون حدس می‌زد که متنی است روشنفکرانه در باره‌ی انواع و اشکال روابط جنسی، از یک «جانورشناس» بازنشسته به نام «هووارد پارشلی» که بخشی از تحصیلاتش را در فرانسه گذرانده بود و در آن زمان با تیم مترجمین این موسسه‌ی انتشاراتی کار می‌کرد، خواست تا کتاب سیمون دوبووار را به زبان انگلیسی برگرداند.

انتشاراتی کنوپ از مترجم صریحا درخواست کرد که آنرا تا حد امکان خلاصه کند و آقای پارشلی با حذف ۱۵ درصد از حجم اصلی کتاب «جنس دوم» سفارش رئیسش انجام داد؛ بدین ترتیب بود که کتاب خلاصه

^{۲۵} - چرا سیمون دوبووار کتاب جنس دوم را نوشت/شیوا اقتخاری

^{۲۶} - همانجا

شده، با ترجمه‌ی یک دانشمند جانور شناس، برانگیزاننده‌ی کنکاش‌های ذهنی دو نسل از فمینیست‌های جهان شد؛ ترجمه‌ای که راهگشای نظرات جالب «بتی فریدان» در کتاب «عرفان زنانه» و دیدگاه ویژه‌ی «کیت میل» در «سیاست‌های جنسی» و بسیاری از آثار زنان نویسنده‌ی دیگر شد.

پس از «۶۰ سال» برای اولین بار ترجمه‌ی جدیدی از کتاب «جنس دوم» بدون هیچ‌گونه سانسوری توسط «شیلا ملوانی» و «کنستانس بورد» به قفسه‌ی کتابفروشیها راه یافت...^{۲۷}

اما زنی که من دوستش دارم و بسیار از او یاد گرفته‌ام و همو بود که در ۲۷ اسفند ماه ۱۳۵۷ [۱۸ مارس ۱۹۷۹] یعنی چهار هفته پس از افتضاح تاریخی بهمین ۵۷ به تهران سفر کرد...

آلیس شووارتزر یکی از سرشناس‌ترین چهره‌های فمینیستی جنبش نوین زنان آلمان^{۲۸} است... دوران جوانی آلیس شووارتزر در سال‌هایی گذشت که جنبش نوین زنان آلمان در حال شکل‌گیری بود... در سال ۱۹۶۹ آلیس شووارتزر به عنوان خبرنگار چند روزنامه... به پاریس بازگشت و در آن جا با فمینیست‌های فرانسوی و نیز نویسنده‌ی مشهور این کشور «سیمون دوبووار» آشنا شد. این آشنایی تأثیر تعیین کننده‌ای در شکل‌گیری دیدگاه‌های فمینیستی آلیس گذاشت. او در سال ۱۹۷۱ در برپایی کارزار جنجال برانگیز مجله‌ی «نوول ابزرواتور» علیه «ممنوعیت سقط جنین» در فرانسه شرکت کرد. در این کارزار رسانه‌ای ۳۴۳ زن اعتراف کردند که «کورتاژ» کرده‌اند.

مجله‌ی «اشترن» همین آکسیون را با عنوان «ما سقط جنین کرده‌ایم» در آلمان با همکاری آلیس شووارتزر پیاده کرد. او توانست ۳۷۴ زن را «بسیج» کند، که آشکارا اعتراف کردند [برخلاف نص صریح قانون] کورتاژ کرده‌اند؛ هنرپیشگان معروفی چون رومی اشنایدر، سانتا برگر، زابینه سن ین و روزنامه نگارانی چون کارولا اشترن... شووارتزر از همان ابتدا به «انقلاب اسلامی در ایران» با شک و تردید می‌نگریست. او در سال ۱۹۷۹ در گفتگویی پس از سفرش به ایران، «زن‌ستیزی» بنیادگرایان اسلامی را در ایران مطرح کرد.

27 - پس از شصت سال، متوجه شدید، پس از شصت سال/به نقل از ایرانیان دات کام
28 - شصت و پنجاه‌گلی چهره‌ی سرشناس جنبش نوین زنان آلمان/اراینیش پست/به نقل از دوپچه وله

شوارتزر در رابطه با بنیادگرایی و نقش آن در جامعه‌ی آلمان نیز دیدگاه‌های روشنی دارد. او تز «نسبیت فرهنگی» را «رد» می‌کند و خواهان مجازات شدید مردانی است که با توسل به این «تز» در جامعه‌ی آلمان، دست به قتل و ضرب و شتم زنان و دختران خود می‌زنند، و در برابر دادگاه با یک جمله، جنایاتشان را توجیه می‌کنند که:

«در فرهنگ اسلامی، این عمل رایج است!»

شوارتزر معتقد است که همه‌ی بنیادگرایانی که در آلمان زندگی می‌کنند، باید قانون اساسی این کشور را رعایت کنند؛ قانونی که آزادی‌های فردی و اجتماعی را برای همه‌ی شهروندان خود تضمین می‌کند. شوارتزر می‌گوید که ما باید مسائل را خوب مشخص کنیم؛ حقوق بشر تقسیم شدنی نیست؛ قانون اساسی آلمان نباید زیر علامت سؤال برود؛ اعتقاد، یک مسئله‌ی شخصی است؛ بنیادگرایی اسلامی «فاشیسم قرن بیست و یکم» است، و ما باید با آن مبارزه کنیم؛ بیش از هر چیز ما باید از مادران بی‌زبان و دخترانی که در خطرند، دفاع کنیم...

آلیس شوارتزر در مورد روسری، اختیار و اجبار سر کردن آن و این که آیا معلم‌های مسلمان روسری به سر، مجاز به آموزش در مدارس آلمان هستند، بحث‌های متعددی را در مجله‌ی «اما»^{۲۹} و نیز در مراکز فرهنگی مستقل به راه انداخته است. او خود در این باره می‌گوید:

«روسری، پرچم اسلام‌یسم است؛ روسری، نشانی است که زن را به فردی دیگر، به انسانی درجه دو تبدیل می‌کند...»

شوارتزر با همین سرسختی با جریاناتی که زن را تنها عامل و حامل «سکس» می‌دانند، روبرو می‌شود. او در سال ۱۹۸۷ کارزاری را علیه پورنوگرافی به راه انداخت و در سال ۱۹۹۴ عکاس معروف آلمانی، «هلموت نیوتن» را به پای میز محاکمه کشاند. نیوتن در یکسری از عکس‌های پورنوگرافیک خود، زن‌ها را در حال «شکنجه شدن» به نمایش گذاشته شده بود.

آلیس شوارتزر همچنین در سال ۲۰۰۲ به دفاع از حقوق «زنان تن فروش» پرداخت که با تصویب قانونی از سوی مجلس آلمان، مورد تبعیض قرار می‌گرفتند. او در گفتگویی نظر خود را در این مورد چنین بیان می‌کند که موضع من نسبت به مسأله‌ی تن فروشی همیشه، همبستگی با این زنان بوده است؛ اگر قرار باشد در این میان کسی شرم‌منده باشد، این «مشتری» است که بدن زن را می‌خرد، یا آن پاندا^{۳۰} که از

29 - وبسایت آلیس شوارتزر

30 - جاکش یا قواد

قبل زن، درآمدی به هم می‌زند. نود و نه درصد زنان تنفروش خیلی فقیرند، یا دوباره خیلی زود فقیر می‌شوند؛ چون پول را از چنگشان در می‌آورند. برای ما تنفروشی، مسالهی حیثیت انسانی است و دست آخر آن که شرایطی که بتوان در آن انسانی را خرید، شرایطی غیر انسانی است...^{۳۱}

من البته رسم مهریه دادن و مهریه گرفتن را نیز یادگار دوران برده‌داری و بازمانده از دوران خرید و فروش انسان‌ها می‌دانم؛ حتی زنانی را که در پی «شکار» مردان پولدارند، نیز به نوعی «تن فروش» به حساب می‌آورم؛ شیوه‌ای که به شدت «شرم آور» است.

آلیس شووارتزر از فمینیست‌های استخواندار آلمانی، از پیشگامان جنبش فمینیستی، ژورنالیست و صاحب امتیاز مجله‌ی پرآوازه‌ی EMMA در یکی از کتاب‌هایش به نام «شکبیایی بیجا در برابر مجاهدین الله» تئوری تازه‌ای دارد که خواندن و بررسی آن می‌تواند کینه و نفرت عظیم و عجیب شرق مسلمان به غرب راسیونال را تا حدی از سایه درآورد؛ شناختن پدیده‌ای به نام عنصر مردانگی و «نرینگی» و تحت لوای آن، کنترل جنسی زنان شرق که کمی از این بوی بهشتی آزادی را در مشام خیالشان مززه کرده‌اند.

«در بررسی‌های پژوهشی گوناگون پسیکولوژیک [روانشناسی] و نقش انگیزه‌ی تروریست‌های عامل فاجعه‌ی ۱۱ سپتامبر، همه چیز بر زبان آورده شده، اما از یک چیز [که روشن‌ترین آن‌هاست] سخنی بر زبان نیامد؛ و آن عامل «مردانگی» است؛ و این مردانگی است که به ویژه اقتدار خود بر زن را در مخاطره می‌بیند!»^{۳۲}

این بانوی روشنگر که اتفاقاً در ۲۷ اسفند ماه ۱۳۵۷ [۱۸ مارس ۱۹۷۹] یعنی چهار هفته پس از افتضاح تاریخی بهمن ۵۷ به تهران سفر کرد، این مکانیسم را به خوبی دریافته و تئوریزه کرده است. شووارتزر در گفتگویی از استراتژی سیاسی اسلامیت‌ها برای مبارزه‌ی گسترده با غربگرایی که ترجمه‌ی شسته/رفته‌ی آن وارد شدن خلل به ارکان حکومت مردسالاران اسلامی حاکم بر زنان است؛ چنانکه در یک گزارش کوتاه ژورنالیستی بتوان به آن پرداخت، سخن گفته است.^{۳۳}

واقعیت این است که نمی‌توان پدیده‌ی نفرت و کینه به غرب را بدون شناخت این عنصر «نرینگی» شناخت و ارزیابی کرد. این رابطه‌ی

31 - شصت و پنج سالگی چهره‌ی سرشناس جنبش نوین زنان آلمان/دوچپه وله

32 - مجله‌ی تلاش، سال دوم، شماره ۸، خرداد/تیر ۱۳۸۱، ترجمه‌ی حسن کیانزاد

33 - منتشر شده در سایت اینترنتی ایران امروز در تاریخ ۱۴ ماه ژوئن ۲۰۰۲

سلطه که ما همچنان در شرق اسلامی با نمادهای فاجعه انگیزش مواجه هستیم؛ همان تئوری است که توسط بنیانگذار اسلام در ۱۴۰۰ سال پیش جامه‌ی «تقدس» پوشید و در جان و تن و باور مسلمانان جهان، و در ناخودآگاه هر مرد مسلمانی در انتظار فرصتی برای شکار و راه یافتن به خودآگاه و میدان عمل، به کمین نشست. برای این که این نفرت غیرمنطقی، و ریشه‌های این غرب‌ستیزی را بشناسیم، چاره‌ای نداریم جز این که مکانیزم این رابطه‌ی سلطه را بشناسیم. تا ندانیم چرا اسلام‌یست‌ها در بهره برداری کردن از دستاوردهای فنی و تکنیکی غرب، تردیدی به خود راه نمی‌دهند؛ اما به گستره‌ی برابری حقوق همه‌ی انسان‌ها و آگاهی مردم به حقوقشان و بخصوص حقوق زنان، کودکان، دگراندیشان و دگرجنس‌گرایان که می‌رسند، شمشیر را از نیام برمی‌کشند، نمی‌توانیم بستر این رفتارها را بشناسیم.^{۳۴}

کمدی این که در دهه‌ی دوم قرن بیست و یکم میلادی و در کشوری که بودجه‌اش از توریسم تامین می‌شود، و پس از سرنگونی حکومت حسنی مبارک در سرزمین زیبای فراعنه، تازه لو می‌رود که ۹۱٪ زنان مصری ختنه شده‌اند و از زندگی محروم...

به نظر من بنیادگرایی دو پایه‌ی محکم دارد؛ خشونت و نابرابری جنسی و حقوقی. پایه‌های جنبی دیگری هم این پایه‌ها را محکم‌تر می‌کنند؛ اما اساس، همین دو پایه است. بنیادگرایی در درخشش راسیونالیسم و با رشد آگاهی شهروندان تحت سلطه‌اش، پایه‌هایش را سست و شکننده می‌بیند. اسلام هم که اساساً بر پایه‌ی انواع نابرابری‌ها شکل گرفته [و بدون این نابرابری‌ها امکان تجلی‌اش را از دست می‌دهد] ناچار است چنین نفرتی را اعمال و اعلام کند؛ چرا که اگر در غرب، این خبرها نشده بود و اگر حقوق بشر و عقل‌گرایی، با همه‌ی «مبارزات» علمای اعلام اسلامی، به شرق مسلمان راه نیافته بود، ایشان را با غرب کاری نبود. زنان همچنان در اندرونی‌ها و در حرمسراها به حبس ابد در حجاب و بیگاری جنسی و جسمی محکوم بودند. خلی هم به رابطه‌ی سلطه‌ی آقایان وارد نمی‌شد. اگر غرب از قرون وسطی فاصله نمی‌گرفت و وارد تفسیری جدید از انسان، فردیت، و حقوق انسان‌ها و وجدان ایشان نمی‌شد، شرق را با غرب کاری نبود و من همین جا ادعا می‌کنم که تروریسم اسلامی هم در

34 - دوستی تصویر جالبی از مسلمان حاکم دارد؛ اینان از جرئت‌فیل استفاده می‌کنند، اما نه برای ساختمان سازی که برای دار زدن مردم، از پزشکی استفاده می‌کنند، اما نه برای بهبودی و تندرستی که برای چشم درآوردن و دست و پا قطع کردن، از اینترنت استفاده می‌کنند، اما نه برای بالا بردن آگاهی‌ها که برای تبلیغ کشتار و اسلام‌یسم و عقیم‌اندگی و خرافات... در این رابطه می‌توان تا قیامت نوشت.

کار نمی‌بود. اما غرب، زنان را از اندرونی‌ها به بیرون از خانه‌ها و به مجامع باز و آزاد کشاند، و انسان‌ها را برابر شناخت و تجاوز و زورگویی به انواع انسان‌ها را زیر ذره بین برد.

غرب با فاصله گرفتن از قرائت حکومتی از کاتولیسیم، «کنیزان و ضعیفه‌ها و صیغه‌ها و کلفت‌ها و والده‌های آقا مصطفی و منزل‌ها و بی‌ادبی‌ها» را در جایگاه برابر با مردان و برگزیدگان «الله» نشانده؛ و این درست همان نقطه‌ی آغازین فاجعه برای شرق مسلمان بود. فاجعه از همین جا آغاز شد. مرز بین کشورها برداشته شد. رفت و آمد بین شرق و غرب عمومی شد. مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها زنان را پذیرفتند. و از همه مهمتر پای زنان به حیطه‌ی فرهنگ، هنر، دانش، آگاهی و غرب باز شد. و این همان نقطه‌ی شنیدن ناقوس خطر برای شرق مسلمان بود. این زنگ خطر جدی برای شرق بیمار، اساسا بسیار بسیار خطرناک‌تر و وحشتناک‌تر از هرگونه شکست و واماندگی تاریخی بود؛ چرا که به عنوان نمونه در عربستان تا همین چندی پیش هیچ زنی شناسنامه نداشت و به نام پدر و شوهر و برادرش شناخته می‌شد. و در قطر و خیلی از دیگر کشورهای عربی، زنی را در ورزشگاه‌ها حتی به عنوان تماشاچی و با همان تصویر اسلامی با مانتو و روسری و چادر و مقنعه و پیچه و نقاب و... نمی‌توان دید. تاکنون هم در ایران ما همین تفریح حداقل، همین تماشای مسابقات ورزشی، برای نیمی از شهروندان ایرانی ممنوع است! با این رابطه‌ها، مهم‌ترین و اساسی‌ترین بخش این نابرابری، یعنی نابرابری بین زنان و مردان، در يك دریافت راسیونال ترك برداشت. با باز شدن پای زنان به غرب، و با راه یافتن دریافت‌ها و راهکارهای غربی به شرق، در حقیقت زنان ستون پنجمی شدند که این عامل «نرینگی» را زخمی می‌کردند.

زنان از اندرونی‌ها بیرون آمدند. این بیرون آمدن از اندرونی‌های مردسالارانه، فقط شکلی نبود. ایشان از برخی از باورهای مردسالارانه‌ی اسلامی هم فاصله می‌گرفتند. دیگر کسی نمی‌توانست بگوید که زنان ناقص‌العقلند و بهره‌شان از زندگی ناتمام؛ چنان که محمد و علی^{۳۵} و جانشینانشان بارها و بارها گفته‌اند و می‌گویند. این تهدید وجود داشت و اتفاقا خیلی هم جدی بود که دیگر زنی ثنوری ثنورسین ردیف دوم مذهب

35 - خطبه ۸۰ نهج البلاغه: «معاشر الناس ان النساء نواقص الايمان الحظوظ نواقص العقول فاما نقصان ايمانهن فمعدودهن عن الصلاه و الصيام في ايام حضيبيهن. و اما نقصان حظوظهن فموازيهن على الانصاف من موازيهن الرجال. و اما نقصان عقولهن فمشاهده امراتين كمشاهده الرجل الواحد. فاتفق شرار النساء. و كونوا من خيارهن على حذر و لا تطبعوهن في المعروف حتى لا يطمعن في المنكر». سبمای زن در نهج البلاغه مینو جاوید

شیعه، یعنی علی ابن ابی‌طالب را به ریش نگیرد؛ همو که در خطبه‌ی ۸۰ نهج البلاغه «پس از پایان نبرد جمل در نکوهش زنان» و برای توجیه سرکوب زنان گفته بود: «مردم؛ ایمانِ زنان ناتمام است، بهره‌ی آنان ناتمام، خرد ایشان ناتمام. نشانه‌ی ناتمامی ایمان، معذور بودنشان از نماز و روزه است به هنگام عادتشان و نقصان بهره‌ی ایشان، نصف بودن سهم آنان از میراث است نسبت به سهم مردان؛ و نشانه‌ی ناتمامی خرد آنان این بود که گواهی دو زن چون گواهی یک مرد به حساب رود. پس از زنان بد بپرهیزید و خود را از نیکانشان واپایید [مواظب خودتان باشید] و تا در کار زشت طمع نکنند، در کار نیک [هم] از آنان اطاعت ننمایید!»^{۳۴}

به نظر من کشتار یازدهم سپتامبر و تداوم تروریسم اسلامی که این روزها خاورمیانه و جهان را به آتش کشیده است و روزبروز هم خطرناک‌تر می‌شود، در واقع پاره شدن تور «نرینگی» را به اعتراض نشسته است؛ حتی تا حد خودآزاری و خودکشی و عملیات انتحاری.

توجه کنیم که بخش اساسی غنیمت‌های و عده داده شده به مردان مسلمان [چه در این جهان و چه در جهان دیگر] زنانی هستند که پاک و منزّه‌اند؛ بکر و دست نخورده‌اند؛ نوجوانند؛ هنوز آگاهی ندارند؛ خودشان را در بست در اختیار مردان و مومنان می‌گذارند و در نهایت تنها مایه‌ی شادی و خوشی و صفای آنها هستند. موضوع بکارت دختران هم که این همه در میان مسلمانان اهمیت دارد، بیش از آن که به همان پوسته‌ی داخل آلت تناسلی زنان محدود باشد، بکارتِ ایشان در آگاهی است. عدم آگاهی‌شان نسبت به حقوقشان است؛ و این بکارت است که این زنان را این همه برای این مردان جذاب و رویایی می‌کند.

تا زمانی که دیوارهای بین شرق و غرب بلند بود و غربی‌ها هنوز این امکان را نداشتند که به شرق بروند و نمادهای زندگی نویشان را پس از کوتاه کردن دست دین از حکومت و پیامدهای آن به نمایش بگذارند، شرق در امن و امان بود.

«در حیب السیر، ضمن توصیف دوران خلافت القائم بامرالله چنین آمده است: «نصیرالدوله [که] به علو همت و حسن سیاست... انصاف داشت... به عده‌ی ایام سال ۳۶۰ سریت [زن] گرفته بود و هر

36 - نهج البلاغه، ترجمه‌ی دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ بیستم، ۱۳۸۰، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، برنده‌ی جایزه‌ی کتاب سال بهمن ۱۳۶۹، صص ۵۷ تا ۵۸

شب با یکی از ایشان مباشرت می‌نمود و دیگر با آن «کنیزک» خلوت نمی‌کرد، مگر در سال دیگر نوبت به وی می‌رسید...»^{۳۷}
«...با این همه بسیاری از صحابه بطور وفور زن می‌گرفتند و طلاق می‌دادند؛ چنان که حضرت امام حسن ۲۵۰ تا ۳۰۰ زن اختیار نمود...»^{۳۸}

جنبش ماه مه ۱۹۶۸ را می‌توان به نوعی «جنبش زنان» نامید و من با «گستاخی» جنبش ۱۳۸۸ ایرانیان را [به بهانه‌ی تقلب در انتخابات دور دهم ریاست جمهوری در ایران] نیز «جنبش زنان» می‌شناسم و می‌شناسانم. به پرسش کشیدن کج فهمی‌ها و «کژ راه»ی طی شده‌ی تاریخ معاصر ایران، به دلیل عقبماندگی و پوسیدگی اندیشه‌ی ضد انسانی، ضد زن و ضد مدرنیته‌ی دو نسل کهنه و به ویژه «پیشتازان» آن دو نسل، کلید اصلی این جنبش است و آن «کلید طلایی» هم تنها در دست زنان ایران است؛ برای بازپس گرفتن حقوقشان و اعلام مکرر و مکرر برابری حقوقشان با «نرینه»های وحشت‌زده از آزادی زنان.

با این همه یازده سال پس از این واقعه‌ی تأثیرگذار [جنبش ماه مه ۱۹۶۸ میلادی] ما زنان ایرانی هر آنچه را که داشتیم، به تاراج دادیم و شدیم مضحکه‌ی عالم و آدم متمدن، آن هم پس از آن همه دستاورد شگرف [انقلاب مشروطه و دوران دو پادشاه پهلوی] در متن خاکستری مایل به سیاه خاورمیانه‌ی اسلام زده!

37 - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد سوم، چاپ دوم، موسسه‌ی انتشارات امیرکبیر، سال ۲۵۳۶، حقوق فردی و اجتماعی زنان بعد از اسلام، ص ۶۳۶

38 - تاریخ تمدن اسلام، جلد ۳ ص ۱۹۷، نقل از شماره‌ی ۶۳، همان صفحه.

یادداشت دوم

ما زنان بازمانده‌ایم از اشتباهات تاریخی پدرانمان، زمانی که با مادرانمان جفت می‌شدند؛ چه؛ اگر می‌دانستند؛ شاید هرگز در آن شب‌های کذایی بستر «مادر» را تحقیر نمی‌کردند. بستر مادر از همان لحظه‌ی نطفه بستنمان تحقیر می‌شود و از همان آغاز حقوق نیمه‌کاره‌مان به یغما می‌رود؛ هرچند که از مردان پیرامونمان بیشتر بفهمیم و تلاش کنیم. عیب بزرگ ما در سر و مغزمان نیست؛ «جنسیت‌مان» پیش از تولدمان، ما را کت بسته رفوزه اعلام کرده است. همین است که ما بیش از آنانی که تن «مقدس» دارند، با «شرم» پنهانی «مهر شده» در تنمان، مغزمان را نیز به گرو گذاشته‌ایم.

تن «مقدس» پیش از ما و پیش از آن شب کذایی، نه در زهدان که در اندیشه‌ی فریبکار مادرانمان به عبادتگاه رخت کشیده‌اند. این است که مادرانمان در غیبت مردان پیرامونمان در نقش همانان، زندانبانان خودانگیزه‌ی ما می‌شوند، تا خودشان را برای «مقدسین» شیرین کرده باشند. «تقدس» را تاریخ مهر زده و «تقدیس» کرده است. از ابراهیم بت‌ساز تا موسی، از عیسی تا البته «محمد» که یک تنه جور صدها زن را می‌کشید و بر ایشان منت می‌گذاشت و از «منی» مقدسش که از تن «مقدس» ترش می‌تراوید، همه‌ی «کشتزارهای»^{۳۹} بی‌صاحب و تصرف شده‌ی کنیز و آزاد را سیراب می‌کرد، تا کمی از تشنگی‌اش بکاهد که نمی‌شد و هرگز نشد.

این تشنگی همچنان در تن «مقدس» مردانمان هست و ما زنان در هیئت فریب‌خوردگان همیشه‌ی تاریخ و ادیان بازمانده از تاریخ، همچنان حقوقمان را، تنها ذره‌ای از حقوقمان را به «دریوزگی» نشسته‌ایم. بازماندگان محمد اما آموخته‌اند که تن «نامقدس» را بهایی نیست؛ تنها بازتاب خواست‌های ما «کشیده» است و خنجر و آتش و بدنامی؛ باز هم برای سیراب کردن عطش سیری ناپذیر آن «مقدسین» در نوشیدن از خون تن ما؛ همیشه... همیشه و همیشه.

³⁹ - بخشی از آیه‌ی ۲۲۳ سوره‌ی بقره/زنان کشتزار شمایند. برای کشت به آنها نزدیک شوید...

زنان تاریخ را عوضی ننویسند. اگر خواستی دارند، تنها در سیراب کردن آن عطش سیری ناپذیر است که شاید، تازه شاید به بخش بسیار کوچکی از سهمشان راضی شان کنند. مقدسین در کتابشان، در تنها کتابشان آموخته‌اند که «نامقدسین» را سهمی از انسانیت و از «حق» نیست. تنها «حق» زنان «شکنجه» است و «زخم خوردن» که برای مقدسین، از آن تراوشات کذایی هم لذتبخش‌تر است. «حق زنان» تنها «تکلیف» است و «تکلیف»!

دنیای مدرن به دروغ به زنان «حق» داده است. این «حق» هر لحظه، حتی در میان آدم‌های مدرن و متمدن هم به تاراج می‌رود. حقی که بر اساس تقدیس تن شش‌دانگ مردان، مهر شده باشد، خدشه‌بردار نیست؛ حتی اگر سیمون دوبووار و آلیس شوارتزر برای آن زندگی‌شان را هزینه کرده باشند. تقدس «نرینگی» آسیب‌پذیر نیست؛ می‌دانستید؟

من اما می‌خواهم از این «تقدس‌نمایی» تقدس‌زدایی کنم؛ از خودشان؛ از جنسیت‌شان و از تنها کتابی که برای «تقدس‌مآبی» به آن آویزان می‌شوند؛ آویزان شده‌اند.

قرآن رونوشت تورات است؛ فتوکپی انجیل است، در هیئتی کم‌دی‌تر؛ برای همین هم تقدس‌مآبی مردان ما این همه کم‌دی است... ختنه‌ی زنان، بخشی از همین تاریخ کم‌دی «نامقدس» است.

کسی می‌داند چرا ۹۱٪ زنان سرزمین فراغنه «ختنه» شده‌اند؟ کسی هست که برای همین یک قلم «جنایت مقدس» بازمانده از قعر قرون، در قرن بیست و یکم پاسخی یافته باشد؟! و باز هم آیا کسی هست که بداند مردان ملتی که ۹۱٪ زنان‌شان را از زندگی «اخته» کرده‌اند، چه برداشتی از «آزادی» و «دموکراسی» و «حقوق برابر انسان‌ها» دارند؟ همین!

پنج اسفند ماه ۱۳۸۹
۲۴ فوریه ۲۰۱۱ میلادی

حجاب، پرچم اسلامیسیم، فاشیسم قرن ۲۱

«مدیریت» واژه‌ای مدرن است و درست از دوران رنسانس به این سو به واژه‌نامه‌ی سیاسی/اجتماعی کشورهای پیشرفته افزوده شده است؛ علامه‌ی دهخدا آن را «گرداننده» ترجمه کرده که صفت فاعلی است از واژه‌ی «اداره» یعنی «اداره کردن» و راست و ریس کردن امور؛ «حکومت» اما واژه‌ای «کهنه» است که قدمتش را درازنای تاریخ نوشته‌اند؛ علی اکبر دهخدا این واژه را «فرمانروایی کردن» و «حکم راندن» و «قضاوت کردن» تعریف کرده است؛ همو حکومت راندن را نیز به مفهوم «اعمال و به کار بردن سلطه و فرمانروایی» آورده است.

همراه با نهادینه شدن رنسانس، مدنیت و مدرنیته در جوامع مدرن، «دولت»ها کارشان را بر اساس «اعتماد» اکثریت شهروندانی که به ایشان رای «اعتماد» داده‌اند، انجام می‌دهند. اگر همین «انتخاب شدگان» نتوانند وظایفی را که به ایشان محول شده، یعنی «اداره»ی نسبتاً درست کشور به انجام برسانند، یا با «استیضاح» کنار گذاشته می‌شوند و یا دیگر سر از صندوق‌های رای بیرون نمی‌آورند.

تعریف مدرن و متمدن از انسان و «شهروند» پدیده‌ی تازه‌ای بود که به صورتی کم‌رنگ در نگاه و دیدگاه مشروطه‌خواهان «غیرآخوند» خود را نشان داد. این که روی واژه‌ی «مشروطه خواهان غیرآخوند» زوم می‌کنم، به این دلیل است که به تجربه می‌دانم دین‌ها و به ویژه دین اسلام و مذهب تشیع با تعریف مدرن از انسان، شهروند و حقوق شهروندی [آن گونه که پس از انقلاب کبیر فرانسه در قانون اساسی و مدنی کشورهای اروپایی و همچنین در بیانیه‌ی جهانی حقوق بشر پس از جنگ جهانی دوم نمود یافت] از اساس زاویه‌ای ۱۸۰ درجه دارند.

در میان دولتمردان ایرانی پس از انقلاب مشروطه، ظاهراً تنها رضا شاه فقید است که نگاهی مدرن به فنومن انسان و حق و حقوقش دارد.

این دو نگاه به زندگی و به انسان را می‌توان در رفتار رضا شاه و مخالفینش دید. در این کار به بررسی هر دو دیدگاه می‌پردازم؛ هم دیدگاه رضا شاه را و هم در برابرش، نگاه دولتمردانی را که بعدها سیاست

«رضاحان زدایی»^{۴۰} را پیش برده‌اند؛ و زمینه‌ساز به قدرت رساندن سید روح الله خمینی و هم دستاوردش شده‌اند.

به باور من سرنوشت و تاریخ ما در این سده‌ی کذایی چهاردهم خورشیدی [تقریباً قرن بیستم] دقیقاً در همگرایی یا واگرایی نسبت به این رفتار مشخص رضا شاه مشخص می‌شود. آنچه من نگاه رضا شاه به موضوع انسان می‌دانم، نگرشی است مدرن به انسان که انسان را «شهروند» تعریف می‌کند و هیچگونه جداسازی جنسی، قومی، نژادی و عقیدتی را بر نمی‌تابد.

نگاهی گذرا به بخش کوتاهی از خدمات رضا شاه فقید، برای شناختن و شناساندن پروژه‌ی «رضاحان زدایی» در ایران پس از رفتن ایشان از این زاویه اهمیت دارد که عمق کج‌فهمی، عقب‌افتادگی، فرصت‌طلبی و شیعه‌زدگی دولتمردان ایرانی را نشان می‌دهد که [شاید] نادانسته، اسباب به قدرت رساندن فجیع‌ترین «مدل» حکومتی در تاریخ جهان شده‌اند که تا همین امروز نیز در «سال ۲۰۱۲ میلادی» همچنان ایرانمان را به خاک و خون کشانده و می‌کشاند.

جلال متینی در پژوهشی با عنوان «نقش انقلاب مشروطه در تحول تعلیم و تربیت ایران» می‌نویسد:

«پیش از مشروطه جان و مال و آبرو و حیثیت مردم در دست دو گروه بود؛ یکی هیئت حاکمه و دیگری «علما». هیئت حاکمه عبارت بود از شاه، درباریان و تمام ماموران حکومتی در سراسر کشور که بر طبق دلخواه خود به اصطلاح به رتق و فتق امور می‌پرداختند. گروه دوم علما و ملایان بودند که خود را به مانند امروز نایب امام زمان معرفی می‌کردند و قانون شرع را برای اداره‌ی جامعه کافی می‌دانستند، و در عمل قدرتشان از گروه اول به مراتب بیشتر بود. اینان به خصوص تعلیم و تربیت و قضاوت و اوقاف را از آن خود می‌دانستند و کسی را یارای مقابله با آنان نبود. قانون اساسی مشروطه، تمام آحاد ملت ایران را متساوی الحقوق اعلام کرد. گرچه با فشار ملایان [توجه کنید با فشار ملایان] در اصل دوم متمم قانون اساسی به آنان این حق داده شد که قوانینی را که برخلاف شرع تشخیص می‌دهند، «وتو» کنند؛ ولی هرگز ملایان نتوانستند از این حقی که به «ناحق» به آنان داده شده بود، استفاده کنند.»

⁴⁰ - به گفته‌ی ناصر پاکدامن در کتاب قتل کسروی

فشار ملایان آنچنان بود که اولاً با سرسختی تمام نهضت مشروطه را به نام خودشان سکه زدند و طباطبایی و بهبهانی شدند «رهبان مشروطه» دیگر این که با اضافه کردن متمم قانون اساسی به قانون اساسی مشروطه که بر اساس حقوق برابر همه ایرانیان مدون شده بود، نابرابری‌های دینی را صورتی قانونی بخشیدند که البته در تمام دو دوره پادشاهی پهلوی‌ها نتوانستند به موفقیتی برای اجرای نیت پلیدشان دست بایند.

«ناگفته نماند که در فاصله‌ی سالهای ۱۲۸۵ خورشیدی که فرمان مشروطیت به توشیح مظفرالدین شاه رسید، تا سال ۱۳۰۴ که به سلطنت قاجاریه پایان داده شد، با وجود قانون اساسی حتی یک کار چشمگیر هم در ایران انجام نشد، و در تقریباً به همان پاشنه‌ی سابق می‌چرخید. در این دوره بیست ساله، احمدشاه به مدت شانزده سال پادشاه بود [یعنی همان مدتی که رضاشاه از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ پادشاه ایران بود] در دوران سلطنت احمدشاه بود که در سال ۱۹۰۷ ایران به دو منطقه‌ی نفوذ انگلیس و روس تقسیم شد، قرارداد ۱۹۱۹ به امضاء رسید و ایران عملاً در صف مستعمرات انگلیس قرار گرفت؛ شاه ایران [احمد شاه قاجار و به گفته‌ی محمد مصدق شاه جوانبخت] از دولت انگلیس مقرری ماهانه می‌گرفت، تا به منویات آنان گردن نهد. جنوب خوزستان و منطقه‌ی نفت خیز آن از ایران جدا شده، با حمایت دولت انگلیس به شیخ خزعل سپرده شده بود. شاه ایران [همان احمد شاه قاجار] با وجود قانون اساسی مشروطه و متمم آن، قادر نبود امنیت را تامین کند. خلاصه آن که اوضاع کشور با دوره‌ی پیش از مشروطه تقریباً تفاوتی نکرده بود و اگر رضا خان سردار سپه قدم به میدان ننهاده بود، هیچ یک از هدف‌های مشروطه طلبان جامه‌ی عمل نمی‌پوشید. او بود که با تکیه بر قانون اساسی، ایران را از قرون وسطی به آغاز قرن بیستم میلادی رسانید...»^{۴۱}

اما سالها پیش از تلاش‌های ماندنی رضا شاه، در ۱۴ مرداد ماه سال ۱۲۸۵ خورشیدی، مظفرالدین شاه قاجار فرمان مشروطه را در کاخ صاحبقرانیه امضا کرد. پیش از امضای این فرمان، شاه از پیرامونیانش و آنانی که از او می‌خواستند برای خواباندن سر و صدای مردم، فرمان را امضاء کند، می‌پرسد: «اگر من این فرمان را امضا کنم، آیا ایران مثل پاریس خواهد شد؟»

⁴¹ - نقش انقلاب مشروطه در تحول تعلیم و تربیت ایران/جلال متینی

این میزان درک و فهم پادشاه قاجار است که خودش را آنچنان «آفریننده و خالق و فعال مایشاء» تصور می‌کند که به خیالش با زدن انگشت یا مهری پای کاغذی، حاصل قرن‌ها تلاش روشنگران اروپایی از سنخ ولتر و گالیله و ژوردانو برونو و دیگران، یکباره دست کم در هیئت خیابان کشتی‌ها و پارک‌ها و ساختمان‌های پاریس به ایران خواهد آمد و بدون هیچ تلاشی، چه در حیطه‌ی تکنیک و چه در حیطه‌ی عقل و شعور برگزیدگان، روشنفکران و دولتمردان، و چه در حیطه‌ی حقوق برابر انسانها، ایران همانند پاریس خواهد شد!

با این همه امضای فرمان مشروطه به نوعی سرفصل تازه‌ای در زندگی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ما ایرانیان شد.

پاکدامن می‌گوید: «رضاخان زدایی از فردای شهریور ۱۳۲۰ آغاز می‌شود و یکی از محورهای اصلی آن جلب رضایت و تحیب قلوب روحانیون است. محمدعلی فروغی که در شهریور ۱۳۲۰ به نخست وزیری انتخاب شد، در همان آغاز کار گفت که «باید به مساله‌ی دین هم اهمیت داد. در بیست سال گذشته [دوران صدارت و پادشاهی رضا شاه] یکی هم دین از میان رفت.»^{۴۲}

«این سیاست تحیب در حکومت‌های [دولت‌های] بعدی تشدید و تقویت می‌شود. در این زمینه مقایسه‌ی نحوه‌ی رفتار علی سهیلی... می‌تواند بسیار گویا و پرمعنا باشد...»

«در حکومت [دولت] دوم سهیلی^{۴۳} [۱۳۲۲] تحیب روحانیان بیش از پیش دقت و صراحت و وسعت می‌یابد... محسن صدر در ۱۲ خرداد ۱۳۲۲ به وزارت دادگستری گمارده می‌شود. اوست که به گفته‌ی احمد کسروی «دستگاه انگیزاسیون» در دادگستری برپا می‌کند و پرونده‌ی وکالت کسروی را نیز باطل می‌کند. باز هم در زمان اوست که سیزده کتاب از کتاب‌های کسروی و از جمله شیعی‌گری را توقیف می‌کنند. در میان این کتاب‌ها آن یک که خشم «روحانیان» را برانگیخت، [همان] «شیعی‌گری» بود.»^{۴۴}

احمد کسروی در کتاب «دادگاه» دگرگونی فضای اجتماعی ایران را این گونه نوشته است:

«آنان که [پس از رضا شاه] رخت دیگر گردانیده بودند، دوباره به عبا و عمامه بازگشتند. آنان که به گوشه‌ای خزیده بودند، بیرون آمدند.

42 - قتل کسروی، ناصر پاکدامن، چاپ دوم، صفحه ی ۷۶

43 - نخست وزیری او

44 - همانجا صفحه‌ی ۷۷

بار دیگر با قانون‌ها، دانش‌ها و همه‌ی نیکی‌ها نبرد آغاز کردند. بار دیگر آخوند بچه‌ها و سیدبچه‌ها که چغاله‌ی گدایی و مفتخوری هستند، در خیابانها پدیدار شدند... چیز دیگری که دیده شد آن بود که با انگیزش همان «کمپانی خیانت» بلکه با سرمایه‌ی آن، برای ملایان روزنامه بنیاد نهاده شد... باز دیده شد دولت در اداره‌ی رادیو دستگاهی به نام «تبلیغات دینی» برپا گردانیده، به کسانی از مردان تیره مغز ماهانه داد که بنشینند و گفتارهای سراپا یاوه و بدخواهی نویسند و به آن روزنامه و مانده‌های آن فرستند.^{۴۵}

«محسن صدر در ۱۵ خرداد ۱۳۲۴ دوران نخست وزیری خود را آغاز کرد. دیدیم که به هنگام وزارت دادگستری اوست که نخستین پرونده سازی‌ها علیه کسروی آغاز می‌شود. اکنون کار شدت بیشتری می‌گیرد... در ۲۹ اسفند ۱۳۲۳ دکتر صدیق وزیر فرهنگ حکومت بیات، نامه‌ای به دادگستری نوشت و تعقیب کسروی را خواستار شد. در ۱۴ خرداد ۱۳۲۴ سید محمد صادق طباطبایی، رئیس مجلس شورای ملی هم نامه‌ای در این زمینه می‌نویسد و در همان ایام رئیس بازرسی مجلس شورای ملی هم به دنبال «شکایات واصله» به وزارت دادگستری نامه می‌نویسد و «تعقیب» کسروی را خواهان می‌شود. چند روز بعد در ۲۴ خرداد، محسن صدر [صدرالاشراف] نخست وزیر هم بر ضرورت تعقیب کسروی انگشت می‌گذارد.^{۴۶}

«ماجرای بدین گونه آغاز شد که کسروی را با اتهام «توهین به اسلام» برای بازپرسی به دادگستری فرا خواندند. این اتهام از دیدگاه قضایی هیچ‌گونه «دلیل محکمه پسند» یا مبنای قضایی نداشت. اما آنجا که نخست وزیر وقت محسن صدرالاشراف که از کسروی کینه‌ای دیرینه در دل داشت، بر «تعقیب» او پای می‌فشرد، این امر شگفتی‌آور نمی‌نمود.

بد نیست به عنوان «جمله‌ی معترضه» ریشه‌ی «کینه‌ی دیرینه‌ی محسن صدر» را بشناسیم. این امر ما را با یکی از فضیلت‌های برجسته‌ی کسروی آشنا می‌کند. پایبندی کسروی به راستی، و بی‌پروایی او در برکشیدن نقاب فریبنده و دغلکاری از چهره‌ی مردان سیاسی [و دینی] همانندی در میان مردان سیاسی/اجتماعی دوران معاصر نداشت.

⁴⁵ - کتاب «دادگاه» نوشته‌ی شادروان احمد کسروی، صص ۵۵ تا ۵۶

⁴⁶ - قتل کسروی، چاپ دوم، صفحه‌ی ۱۶۹

چنین بود که دشمنان وی تنها در میان ملایان نبودند و شماری از مردان سیاسی که با پایان دوران رضاشاهی دوباره به میدان سیاست بازگشته بودند و با بهره‌گیری از «فراموشی وجدان همگانی» عرصه‌ی تازه‌ای برای جولان و خودنمایی یافته بودند، این فاش‌گویی را بر نمی‌تافتند و کسروی را دشمن می‌داشتند.

«بخش بزرگی از این مردان سیاسی کسانی بودند که پیش از برآمدن جنبش مشروطه از پشتیبانان خودکامگی بودند، اما همین که با شم تیز خود دریافتند که جنبش [مشروطه] پیروز خواهد شد، ناگهان آزادیخواه شدند و به بهره‌برداری از نظام تازه پرداختند. شناسانیدن شماری از این مردان سیاسی دغل‌کار در اثر ارجمند و یگانه‌ی احمد کسروی «تاریخ مشروطه‌ی ایران» بازتاب یافته است. خود وی در پیشگفتار این اثر از «هفت» انگیزه یاد می‌کند که بیش از هر چیز دیگر او را به فراهم آوردن این اثر واداشته است. انگیزه‌ی سوم که بیش از انگیزه‌های دیگر او را زیر تاثیر گذارده است و از این رو به تنهایی حجمی برابر شش انگیزه‌ی دیگر را دربر گرفته است، به راستی انگیزه‌های صرفاً اجتماعی است. آوردن همه‌ی این انگیزه‌ها از حوصله‌ی این سوگیاد^{۴۷} بیرون است و من تنها به یک فراز از آن بسنده می‌کنم که در رابطه‌ای بی‌واسطه با «کینه‌ی دیرینه»ی صدرالاشراف به کسروی است. در آن فراز کسروی می‌گوید:

«ناآگاهی ایرانیان از سود و زیان و سستی اندیشه‌های ایشان به اندازه‌ای است که کسان بسیاری از وزیران و دیگران که با مشروطه دورویی نموده، از باغشاه درآمد، در بهارستان جا گرفته‌اند، از زبونی اندیشه، بدی آنها را ندانسته و به چون و چرایی برنخاسته‌اند، و تا ما بنویسیم، آن کسان را به بدی نمی‌شناختند.»^{۴۸}

«اشاره‌ی «از باغشاه درآمد، در بهارستان جا گرفته‌اند» در متن اثر از هم باز شده و به روشنی به گفتگو گذارده شده که چگونه در دوران «استبداد صغیر» یعنی به قدرت رسیدن زودگذر محمدعلی میرزا با کمک روسها و به توپ بستن مجلس، گروهی از آزادیخواهان و کوشندگان بنام همچون ملك المتكلمين، جهانگیرخان صوراسرافیل، قاضی ارداقی را دستگیر کرده و در باغشاه به زندان افکندند و سپس آنان را کشتند. بازپرسی این مردان بزرگ را «محسن صدرالاشراف» بر عهده داشت. با گشودن این نکته‌ی فراموش شده بود که از آن پس و

47 - به نقل از سوگیاد شصتمین سال کشتن احمد کسروی/محمود گودزی
48 - تاریخ مشروطه، احمد کسروی، انتشارات امیرکبیر، تهران، سال ۱۳۴۰ ص ۴

بویژه از سوی «نشریات آزادی یافته‌ی پس از شهریور ۱۳۲۰» به وی لقب «دژخیم باغشاه» داده شد. از این رو چندان شگفتی آور نبود که در دوران «نخست وزیری» او [صدرالاشراف] پرونده‌ی اتهام «توهین به اسلام» دنبال شود...^{۴۹}

و اما سید روح الله خمینی و خیز او برای «رضا شاه زدایی» و خیز بعدی‌اش برای رسیدن به «خلافت اسلامی» بر ایران فلک‌زده! در نیمه‌ی دوم سال ۱۳۲۲ نویسنده‌ای به نام حکمی‌زاده کتابچه‌ی کوچکی در کمتر از چهل صفحه با نام «اسرار هزار ساله» منتشر کرد. در این جزوه روحانیت شیعه در برابر پرسش‌هایی قرار داده شد. يك سال بعد در ۱۳۲۳ کتابی به نام «کشف الاسرار، رد بر اسرار هزار ساله‌ی حکمی‌زاده» منتشر شد که در چاپ نخستین آن، نام نویسنده مشخص نبود. بعدها معلوم شد که این کتاب با حجم ۴۲۸ صفحه به وسیله‌ی آقای [سید روح الله] خمینی نوشته شده است. چنانچه پس از انقلاب این کتاب با عنوان «کشف الاسرار» با نام نویسنده‌اش... چاپ شد. این از روز روشن‌تر است که نوشتن کتابی با حجم ۴۲۸ صفحه در پاسخ جزوه‌ای با کمتر از ۴۰ صفحه منطقی نیست، پس نویسنده‌ی کتاب هدف دیگری را در نظر داشته است. در ششمین شماره‌ی مجله‌ی «چشم‌انداز» چاپ پاریس در این زمینه به گسترده‌ی گفتگو شده است... نویسنده‌ای با نام «محمدتقی حاج بوشهری» در شماره‌های پراکنده‌ای از «چشم‌انداز» شجره‌نامه‌ی زندگی و تحصیل و فعالیت‌های مذهبی آقای خمینی را... زیر عنوان از «کشف الاسرار» تا «اسرار هزار ساله» نوشته است...

«باید گفت که «اسرار هزار ساله» در نوع خود بی‌نظیر نیست. در آن سال‌ها دیگرانی هم اعتقادات و رسوم مذهبی را به نقد کشیدند... اما کسی که در این راه پیش‌تر آغاز کرد و پیشتر هم رفت، زنده‌یاد احمد کسروی بود. پس از شهریور بیست، فعالیت‌های او دیگر از حیطة ادب و تاریخ و انتقاد آداب و رسوم و اعتقادات گذشت و در مسیر آنچه نخست در سال‌های پیشین جنگ جهانی دوم در «آئین» بیان کرده بود، گام نهاد؛ یعنی در مسیر نقد اعتقادات مذهبی و تدوین آنچه «پاکدینی» نام می‌نهاد.

نخستین نوشته‌های انتقادی به صوفیان و بهاییان پرداخته بود. «بهائیکری» و «صوفیکری» با اقبال فراوان روبرو شد. سومین نوشته

⁴⁹ - سوگیاد شصتمین سال کشتن احمد کسروی/محمود گودرزی

«شیعیگری» بود که خشم اهل تشیع را برانگیخت. در برابر این اعتراضات، کسروی کتاب خود را تغییر نام داد و همگان را به داوری خواند: «بخوانید و داوری کنید!»

در سال ۱۳۲۲ این کتاب دست به دست می‌گشت. بی‌شک قرن‌ها بود که ارکان اسلام خود را با چنین انتقاداتی صریح و قاطع روبرو ندیده بود. «اسرار هزار ساله» در این ایام به بازار می‌آید... از این رو آقای خمینی به میدان می‌آید و با نوشتن «کشف الاسرار» ظاهراً به «اسرار هزار ساله» ی حکمی‌زاده پاسخ می‌گوید، ولی کاملاً روشن است که او کسروی را هدف گرفته است؛ اما از برخورد رودرروی با او طفره می‌رود. دلیل روشن دیگری که برای این امر وجود دارد، انتشار جزوه‌ی دیگری از آقای خمینی زیر عنوان «بخوانید و به کار ببندید» است که کمی بعد از «کشف الاسرار» منتشر شد. عنوان این جزوه یعنی «بخوانید و به کار ببندید» به روشنی گویای آن است که در برابر «بخوانید و داوری کنید» کسروی تنظیم شده است. تکه‌هایی از آن را نویسنده‌ی «چشم انداز» آورده است که بازتاب خشم بی‌مرز خمینی است...

«هان ای روحانیون اسلامی، ای علمای ربانی، ای دانشمندان دیندار، ای گویندگان آئین دوست، ای شرافتمندان وطنخواه، ای وطن خواهان باناموس... اگر مجال را از دست بدهید و قیام برای خدا نکنید و مراسم را عودت ندهید، فرداست که «مشتی هرزمگرد شهوتران» بر شما چیره شوند... همه دیدید کتابهای «یک نفر تبریزی بی‌سروپا» را که تمام آئین شماها را دستخوش ناسزا کرد و در مرکز تشیع به امام صادق و امام غایب روحی له الفداء آن همه جسارت‌ها کرد و هیچ کلمه از شماها صادر نشد... این چه ضعف و بیچارگی است که شماها را فرا گرفته؟»^{۵۱}

از اینجاست که خمینی خیز برمی‌دارد تا «رهبری» جنبش «ضد اسلام شناسی» را برعهده بگیرد و در همین راستا دیگران را نیز برای تثبیت خرافات در اسلام و تشیع و تداوم جهل و تحمیق مردم به میدان مبارزه با آن «تبریزی بی‌سر و بی‌پا» [شادروان احمد کسروی] دعوت می‌کند. قرار است با «حذف کسروی» به حاکمیت «مشتی هرزمگرد شهوتران» پایان داده شود. در گیومه بنویسم که در حکومت و

50 - چشم انداز، شماره‌ی ۶ تابستان ۱۳۶۸ ص ۲۳

51 - همانجا ص ۲۴ و ۲۵

خلافت همین خمینی و بعد هم در حکومت جانشینش سیدعلی خامنه‌ای و به ویژه پس از افشاح انتخابات دهم ریاست جمهوری در سال ۱۳۸۸ و جنبش آزادیخواهانه‌ی ملت ایران می‌بینم که «مشتی هرزگرد شهوتران» در زندانها با پسران و دختران ما چه می‌کنند. آیا بانیان و متولیان کهریزک و کشتارهای حکومت اسلامی، خود همین «مشتی هرزگرد و مشتی شهوتران» نیستند که بر مسند سلطنت و خلافت «ولایت مطلقه‌ی فقیه» تکیه زده‌اند؛ بگذریم!

در بیستم اسفند ۱۳۲۴ واپسین روز بازپرسی، ناگهان اعضای گروه «فدائیان اسلام» به اتاق بازپرسی هجوم آوردند و دو برادر محمدعلی و حسن امامی با تیراندازی و با کارد کسروی و همراهش محمدتقی حدادپور را از پای درآوردند. این نخستین ترور آشکار «فدائیان اسلام» بود که فصل تازه‌ای در تاریخ ما گشود. انجام چنین تبهکاری چندان غیرمنتظره نبود؛ زیرا در هشتم اردیبهشتماه همان سال نیز «نواب صفوی» رهبر فرقه‌ی فدائیان اسلام با آهنگ کشتن، کسروی را در خیابان آماج تیراندازی قرار داده بود؛ اما تیرها آنچنان کارگر نیفتادند که به مرگ کسروی بیانجامد و او پس از چند روزی بیمارستان را رها کرد.

بی‌شک با چنان پیشینه‌ای مسئولان دادگستری و انتظامی نیک می‌دانستند که چنین خطری وجود دارد. مصونیت متهم از هرگونه آزار و خطری در شمار نخستین وظایف نهاد دادگستری است. ولی روشن بود که همکاری و همدستی شوم و ننگینی میان نهادهای حاکم [دولت] و مذهب برای از میان برداشتن کسروی پدید آمده بود.

«بهرام چوبینه» در پیش گفتاری که بر چاپ دوباره‌ی سه اثر کسروی «بهائیکری، شیعیگری، صوفیگری» در یک جلد نوشت، زندگی کسروی را غم‌انگیز می‌شمارد...^{۵۲}

«هیچ سرگذشتی پرشورتر از صعود این آذربایجانی شورانگیز به قله‌ی حکمت و دانش نیست، و هیچ حادثه‌ای را در تاریخ ادبیات معاصر ایران پرهیجان‌تر از ماجرای زندگی و ترور دردناک او در کاخ دادگستری ایران نمی‌توان پیدا کرد.»^{۵۳}

«تاریخ نشان داد که پیوند میان نیروی حاکم و نیروی مذهب پایانی نامیمون داشت. در آن زمان «فدائیان اسلام» چندان نیرومند

52 - شیعیگری، صوفیگری، بهائیکری، انتشارات مهر، کلن - آلمان، دی ماه ۱۳۶۷
53 - همانجا صفحه‌ی ۱۰

نبودند، اما «عوام‌فریبی» کارافزار همه‌ی نیروها و گروه‌ها و شخصیت‌هایی بود که در خلاء پدید آمده [خلأ فقدان رضا شاه فقید در قدرت و اشغال ایران و آمدن دولتمردان ضد مشروطه بر مسند قدرت و کم سن و سالی شاه جوان] که پس از سقوط رضا شاه برای «کسب قدرت به هر بهایی» می‌کوشیدند.

اگر سید ضیاء‌الدین طباطبایی با کلاه پوستی خود از فلسطین بازگشته و با همه‌ی مظاهر پیشرفت مخالفت می‌کرد، حزب توده نیز، برای آن که در عوام فریبی از «سید» واپس نماند، در ماه محرم سر در حزب را سیاهپوش می‌کرد، تا در عزای مذهبی تاسوعا و عاشورا شرکت داشته باشد. بازار عوام فریبی سخت گرم بود. چنین است که اگر بخشی از نیروی حاکم آن دوران مستقیماً به همکاری با ملایان تن در داد، بخشی دیگر نیز در مرگ کسروی، نابودی انسانی را می‌دید که پرده‌های عوام‌فریبی‌شان را می‌درید و گذشته‌ی نه چندان روشن‌شان را باز می‌نمود.^{۵۴}

سیروس علی نژاد گفتگویی دارد با «دکتر محمد صنعتی» در رابطه با جریان روشنفکری دهه‌ی چهل خورشیدی ایران که در چند شماره در کیهان چاپ لندن^{۵۵} چاپ شده است. اصل گفتگو در نشریه‌ی «بخارا» آمده است. صنعتی در مورد رضا شاه می‌گوید:

«بعد از دوران مشروطیت، ما دوران رضا شاهی را داریم. رضا شاه با وجود این که شاید تحصیلات آنچنانی نداشت، اما این نگرش را داشت که باید کشور مدرن شود، باید پیشرفت کند. با این که با حمایت انگلیس به قدرت رسید، ولی به مانند یک «ناسیونالیست واقعی» عمل کرد؛ گرچه با دیکتاتوری. او [رضا شاه] هم در حد خودش شگفت‌انگیز است.

«مثلاً من به نقل از یک استاد آمار شنیدم که می‌گفت پس از پایان تحصیلاتش وارد ایران شده بود. درست صبح روز بعد از ورودش به کشور نامه‌ای دریافت کرد با مضمون این که به وزارت دربار برود. گفته بود: «من نمی‌دانستم اینها از کجا فهمیده‌اند من کی‌ام و کی آمده‌ام. رئیس مملکت مرا خواسته بود. آن وقت‌ها هنوز کسی از آمار و اهمیت آن چیزی نمی‌دانست. رفتم دربار و ایشان از من پرسیدند این علم که تو خوانده‌ای، به چه دردی می‌خورد؟ من هیچ از آن نمی‌دانم، برای من بگو!»

54 - سوگیاد شصتیمین سال کشتن احمد کسروی/محمود گودرزی
55 - کیهان لندن، شماره‌ی ۱۲۹۲، ص ۱۴

«من توضیح دادم که اگر شما آمار نداشته باشید، نمی‌توانید در هیچ زمینه‌ای برنامه‌ریزی بکنید؛ نه برای اقتصاد و نه چیزهای دیگر. اول باید آمار داشته باشید و بدانید چند نفر هستید، چند تا زن هستید، چند تا مرد هستید و به اصطلاح اصول کار را با شاه در میان گذاشتم. [شاه] گفت: «خب، شما می‌توانید این تشکیلات را راه بیندازید؟»

من ترسیدم، ولی سرانجام گفتم بله، می‌توانم. گفت چقدر هزینه دارد؟ گفتم مثلا پنجاه هزار تومان.» شاه، وزیر دربار را صدا کرد و گفت صد هزار تومان بدهید به این آقا.

«خب، این شاهی است که اگر چیزی را نمی‌فهمید، اگر چیزی را نمی‌دانست [که هیچ رئیس مملکتی هم قرار نیست در همه‌ی زمینه‌ها متخصص باشد] می‌پرسید...»

اما مخالفین رضا شاه نیز در «تاریخ‌نگاری‌هاشان» نکاتی را نوشته‌اند که هرچند از موضع آخوندی و ضدیتشان با طرح‌های «مدرن‌سازی» کشور است، اما واقعیاتی را بیان می‌کند که نشان می‌دهد اینان با تمام تلاش‌هاشان و دشمنی هیستریکشان با این مرد آزاده، نمی‌توانند بر خدمات ارزشمندش رنگ سیاه بپاشند و او را به گفته‌ی خودشان «عامل» و «جنایتکار بنمایند».

از میان همین مثلا «تاریخ‌نگاری‌ها» نیز چهره‌ی پر رنگ و مدرن رضا شاه نشان داده می‌شود. این نوشته یکی از آن هزارها تاریخ‌نگاری‌های آخوندی/کمونیستی^{۵۶} است که می‌کوشد چهره‌ی رضا شاه فقید را آلوده و مخدوش نشان دهد، اما موفق نیست.

نوشته را برای خواندنی شدن کمی دستکاری املائی/انشایی کرده‌ام؛ چرا که نثر آخوندی آن حال آدم را به هم می‌زند!

«... رضا خان میرپنج فرزند عباسقلی خان سواد کوهی معروف به داداش بیگ در ۱۲۵۶ شمسی در قریه‌ی آلاشت به دنیا آمد و در ۲۲ سالگی به نیروی قزاق پیوست. در طی بیست سال مراحل نظامی را تا فرماندهی هنگ قزاقخانه [اترپاد] همدان طی کرد و قرار شد بر اریکه‌ی قدرت مستقر گردد... [به شیوه‌ی تاریخ‌نگاری آخوندی توجه شود!] به احمد شاه جوان^{۵۷} آخرین شاه از سلسله‌ی قاجار اطمینان داده شد که از جانب کودتا خطری تهدیدش نمی‌کند. در عین حال وادارش کردند فرمان ریاست‌الوزرای سید صیاء الدین طباطبایی را امضاء کند و عنوان سردار سپه را به رضاخان بدهد.»

56 - رضا شاه/وبسایت پستی

57 - اصطلاح شاه جوانبخت، اصطلاح همیشگی محمد مصدق در مورد خویشاوندش احمد شاه قاجار بود.

«به دنبال کودتا که در روز دوشنبه، سوم اسفند ماه [حوت] نیمه شب انجام شد، پایتخت را تسخیر کردند و با ایجاد سر و صدا و تیراندازی «بی‌مورد» و زد و خوردهایی نه چندان جدی، کودتاگران توانستند در مردم وحشت و اضطراب ایجاد کنند و فردای آن روز جمع زیادی از رجال و دولتمردان گذشته بازداشت شدند و اقداماتی در جلب نظر مردم صورت گرفت.

شهر را گرفته‌اند، سر و صدایی بی‌مورد کرده‌اند. وحشت هم ایجاد کرده‌اند. تازه اقداماتی هم برای جلب حمایت مردم کردند. چه کودتاچیان خوبی و چه پایتختی که با زد و خوردی «بی‌مورد» تسخیر شد!

«سید ضیاء الدین طباطبایی به منظور عوام‌فریبی و کسب و جاهت سیاسی [کذا] قرارداد ۱۹۱۹ میلادی را که به همت دلیر مردانی همچون آیت الله [سید حسن] مدرس [کذا] عملاً کارایی خود را از دست داده بود، لغو کرد و انگلستان نیز برای اغفال مردم ایران، لغو این قرارداد را با خشنودی پذیرفت، تا کابینه‌ی مورد نظر کابینه‌ای ملی و ضدانگلیسی معرفی شود!»

استدلال را می‌بینید. قرارداد وثوق الدوله/سادچیکف موسوم به قرارداد ۱۹۱۹ به همت آخوندی به نام سید حسن مدرس کارایی‌اش را از دست داده بود؛ ولی سید ضیاء برای کسب وجهه همان قرارداد بی‌وجهه را به نام نخست‌وزیر دولت جدید لغو می‌کند؛ ولی کارش تنها برای کسب وجهه‌ای است که قبلاً توسط سید حسن مدرس ملاحظور شده بود و لغو قرارداد به نام او از سوی آخوندها سکه زده شده بود؛ تازه انگلستان طرف قرارداد هم از این جریان ذوق‌زده است!

«عهد نام‌هی مودت کشور ایران و شوروی که متضمن انصراف از امتیازات تزارها بود، در هفتم اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی [همان اول کار و چهار روز پس از کودتای رضا شاه] امضاء شد. اندکی بعد سردار سپه به جای مسعود کیهان وزیر جنگ شد و همکار خود سید ضیاء را در مبارزه‌ی قدرت به تبعید فرستاد. رضا خان تا ۲۶ خرداد ۱۳۰۲ با حضور در کابینه‌های قوام، مشیرالدوله و مستوفی الممالک با عنوان وزیر جنگ تصمیم گیرنده‌ی اصلی بود. [چه بد!]

«وی با ادغام دیویزیون قزاق، ژاندارمری دولتی، بریگاد مرکزی و سایر قوای پراکنده‌ی نظامی پلیس جنوب [SPR] ارتش متحدالشکلی را پایه گذاشت که فقط مجری دستورهای وزیر جنگ بود [باید مجری دستور آخوندها می‌بود و نه وزیر جنگ کشور] در همین

زمان به پاره‌ای از نهضت‌ها [به واژه‌ی نهضت توجه شود] از جمله نهضت جنگل و قیام کلنل پسیان پایان داده شد.»
تاریخنگار آخوندی از این که دست تجزیه‌طلبان از کشور کوتاه شده، خیلی ناراحت است!

«نهضت جنگل بر پایه‌ی ظلمستیزی و آرمان‌خواهی و تفکر دینی [تفکر دینی] توسط میرزا کوچک خان جنگلی در شمال کشور شکل گرفت و در مقطع کوتاهی توانست در مقابل قوای بیگانه [روس و انگلیس] ایستادگی کند. پس از پیروزی بلشویک‌ها و سرنگونی حکومت روسیه‌ی تزاری، گرچه این نهضت در مقطع بسیار کوتاهی مورد حمایت بلشویک‌ها قرار گرفت [اصلا منویات روسها را پیش نمی‌برد و اصلا جمهوری کمونیستی هم در خطه‌ی شمال اعلام نکرده بود] ولی با چرخش سیاست خارجی شوروی مبنی بر اعلام سیاست سازش [کذا] با دولت‌ها و انصراف از سیاست حمایت انقلاب جهانی [کذا] در هشتمین کنگره‌ی حزب کمونیست [یادم رفت این تاریخ‌نگاری انگاری دینی/لنینی است] میرزا کوچک جنگلی قربانی توافقات بین‌المللی شد و قوای رضا خان توانست باقیمانده‌ی نیروهای او را هم متلاشی کند.

«رضا خان سردار سپه در خرداد ماه ۱۳۰۲ فرمان نخست وزیری را از احمد شاه گرفت و موجبات سفر سوم او را در تاریخ دهم آبان‌ماه ۱۳۰۲ به اروپا فراهم ساخت.

«قتل ماژور ایمبری کنسول ایالات متحده‌ی آمریکا در تهران، علاقه‌ی این کشور را به حضور در منطقه تا مدتی به تاخیر انداخت و بهانه‌ای به دست سردار سپه داد تا حکومت نظامی برقرار سازد... استیضاح اقلیت مجلس که روند فعالیت رئیس‌الوزراء را برخلاف اصول قانون مشروطیت می‌دانست [به سر دستگی محمد مصدق و سید حسن مدرس] به جای برکناری رضاخان، به تضعیف مجلس منجر شد و رضاخان فرماندهی کل قوا را هم به عهده گرفت. [در ۱۴ بهمن ۱۳۰۳]

«متعاقب سرکوب سرکشان [حالا قهرمانان سرکش شده‌اند؟] چون سمیتقو و برکنار کردن شیخ خزعل از مستند قدرت در خوزستان نفت خیز [رضا شاه] قهرمان ملی شد؛ چرا که [رضا شاه] در آن ایام پاشیدگی ایران توانست دوباره ایرانی یکپارچه بسازد...»
اینها را همین تاریخنگار نوشته است...

«اما چون طرح تغییر سلطنت از قاجاریه به پهلوی در ابتدای نخست وزیری رضاخان ممکن نبود و مقاومت جدی جامعه را در پی داشت، لذا برای آماده کردن افکار عمومی جامعه برای این تغییر، شعار

جمهوری مطرح شد؛ زیرا مقارن همین ایام در ترکیه هم رژیم امپراتوری منحل و نظام جمهوری مستقر شده بود. این امر بهانه‌ی خوبی برای طرفداران رضاخان بود که تبلیغات وسیعی به راه بیندازند و خواهان استقرار نظام مشابهی [جمهوری] در ایران شوند.

«برای تغییر، بهترین راه وجود مجلس بود که می‌توانست چنین اقدامی را قانونی جلوه دهد. این جریان در آغاز انتخابات مجلس پنجم که سردار سپه با قدرت قشون و وزارت داخله، مجلس شورای آراسته ترتیب داده بود، به وقوع پیوست... [سید حسن] مدرس چون می‌دانست رضاخان با اعمال نفوذ در انتخابات موفق شده است عده‌ای از طرفداران خود را به عنوان نماینده به مجلس بفرستند، تصمیم گرفت تا با اعتراض به اعتبارنامه‌ی آنان، با حضورشان در مجلس مخالفت کند. پس از واقعه‌ی دوم حمل ۱۳۰۳ خورشیدی و تظاهرات مردم در بهارستان به حمایت از مدرس و قشون کشی‌های رضاخان و کشته و مجروح و مصدوم شدن تظاهرکنندگان، ورودی [کذا] رضا خان به تالار مجلس و رویارویی با نمایندگان برجسته، خاصه مرحوم موتمن الملک رئیس مجلس، هیاهوی «جمهوری خواهان» فروکش کرد.

«رضاخان پس از معذرت‌خواهی و دستور آزادی محبوسان روزهای اخیر، خود به عموم مردم توصیه کرد که «عنوان جمهوری» را موقوف نمایند. رضا خان چون به دلیل مخالفت روحانیان [مخالفت روحانیون با جمهوری شدن کشور] کاری از پیش نبرد، بر آن شد که به عنوان سلطنت یکتاز عرصه سیاست شود. او پس از یک دوره قهر و آشتی، با رسیدن به «مقام فرماندهی کل قوا» و اجرای برنامه‌ی ارسال تلگرام‌ها و طومارها و نامه‌ها از ولایات، به تحکیم ارتش و حاکمان و الیان [مردم] از ناامنی به ستوه آمده تومار در پشتیبانی از رضا خان سردار سپه و نخست وزیر می‌فرستادند و خواهان امنیت کشور و یکپارچگی‌اش بودند؛ ولی اینها همه را توطئه‌ی رضا خان می‌نامند] در مخالفت با سلطنت قاجاریه و احمد شاه که به تحقیق پایگاه مردمی و تاریخی و سیاسی خود را از دست داده بود [چه بد] شرایطی پدید آورد که مجلس دوره‌ی پنجم در جلسه‌ی نهم آبانماه ۱۳۰۴ ماده‌ی واحده‌ای را با مضمون «مجلس شورای ملی به نام سعادت ملت، انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقتی را حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه‌ی مملکتی به شخص آقای رضاخان پهلوی واگذار می‌نماید؛ تعیین تکلیف حکومت قطعی موکول به نظر مجلس موسسان است که به

تغییر مواد ۳۶، ۳۷، ۳۸ و ۴۰ متمم قانون اساسی تشکیل می‌شود، با اکثریت ۸۰ رای از ۸۵ نفر نمایندگان حاضر تصویب نمود.

«ده روز پس از خلع احمد شاه از سلطنت، سفیر انگلستان نزد رضا خان رفت و طی یادداشتی از سوی دولت انگلستان، حکومت وی را به رسمیت شناخت و فردای همان روز نیز سفیر شوروی به رسمیت شناختن حکومت او را توسط دولت متبوعش اعلام کرد. مجلس موسسان در پنجم آذر ماه ۱۳۰۴ با تعداد نمایندگانی سه برابر مجلس شورا با ریاست میرزا صادق خان مستشارالدوله تشکیل شد و طی پنج جلسه با تغییر اصول یاد شده، رضاخان را به سلطنت برگزید و سلطنت را در خاندان او موروثی کرد. شاه جدید در ۴ اردیبهشت ۱۳۰۵ تاجگذاری کرد.

جالب این که «برخورد زمامداران روسیه با رضا خان، براساس تحلیل مارکسیستی آنان از پایگاه اجتماعی وی استوار بود. [پس رضا شاه پایگاه اجتماعی هم داشت؟] آنان رضا خان را به عنوان عامل توانمند «بورژوازی ملی» در برابر «فئودالیسم پوسیده‌ی سنتی» تلقی می‌کردند و معتقد بودند که وی ایران را از حالت نیمه فئودالی خارج و با ملاکین و زمینداران بزرگ و روحانیان مبارزه خواهد کرد؛ لذا به حمایت از او برخاستند.»

چه پیوندی میان ملاکین و زمینداران بزرگ و آخوندها؛ همان‌ها که در ششم بهمن ماه ۱۳۴۱ صدایشان از «حق رای زنان» درآمد و بلوای ۱۵ خرداد را راه انداختند و بعد هم با دستگیری «روشنفکران ایرانی» حکومت را دست همان آخوندها و ملاکین و زمینداران دادند؟! «بر اساس همین تحلیل نمایندگان «سوسیالیست» که در مجلس پنجم شرکت داشتند و همواره از روس‌ها تبعیت می‌کردند، سلیمان میرزا و پانزده نفر از نمایندگان چپ به هنگام طرح تغییر سلطنت به پادشاهی رضاخان رای مثبت دادند و به این ترتیب در ایجاد حکومت پهلوی سهیم شدند.»

از این جا به بعد این تاریخنگاری جالب می‌شود!
«رضا خان که با «تظاهر» به رعایت مذهب و پذیرش نظرات روحانیان و اظهار علاقمندی به احکام دین و حمایت بخشی از روحانیان که سقوط سلطنت قاجار و استقرار نظم جدید را به نفع جامعه می‌دانستند، به قدرت رسید!»
تاریخ نگار اعتراف می‌کند که «روحانیان» چه انتظاراتی از شاه داشتند!

«[شاه] از [همان] آغاز سلطنت، سیاستی مخالف در پیش گرفت [یعنی از همان اول سر آخوندها را کلاه گذاشت] چنان که مقارن دوره‌ی ششم مجلس در مسأله‌ی «نظام وظیفه» با روحانیان، روشی مخالف آمیز آغاز کرد و این روش، اجتماع علما را در قم به عنوان اعتراض پیش آورد.»

آخوندها باید به جای مفت‌خوری می‌رفتند سربازی و این دلیل مخالفتشان با شاهی بود که خودشان به قول تاریخ‌نگار کمک کردند به پادشاهی برسد.

[دیگر این که] «تبدیل محاضر شرع به محاضر رسمی، روحانیان را از امور جاری بازداشت [طفاک‌ها] تفکیک دین از سیاست به صورت یک اصل درآمد و موقوفات در اختیار دولت قرار گرفت. در مسأله‌ی تغییر لباس و کشف حجاب و «اسلام‌زدایی» تا آنجا پیش رفت که فاجعه‌ی مسجد گوهر شاد و کشتار عمومی پیش آمد! [سال ۱۳۱۴] بلوا راه انداختند و کشور را شلوغ کردند؛ تازه باید بادشان هم می‌زدند!

«رضاخان به روحانیان دستور داد که آنان نیز لباس‌های مخصوص خود را کنار بگذارند و از دخالت در امور اجتماعی جداً احتراز کنند. [بیچاره‌ها] مجلس شورای ملی از دوره‌ی ششم تا دوازدهم با نظم خاصی ادامه یافت و تبدیل به مرکز منتخبین رضاخان شد. آخرین اقلیت مجلس مربوط به دوره‌ی هفتم است. محمد علی فروغی، میرزا حسن خان مستوفی الممالک، مهدیقلی خان هدایت، محمود جم، احمد متین‌دفتری، علی منصور در دوران سلطنت او ماموریت یافتند تشکیل کابینه دهند.

«نظمیه‌ی رضاشاه با ریاست سرهنگ محمد درگاهی شروع شد و بعد از محمد صادق خان کوپال، سالها محمد حسین آیرم این سمت را بر عهده گرفت و با خشونت و قساوت بسیار و اختیارات فوق‌العاده نظارت عمومی را به عهده داشت... از سال ۱۳۱۰ با تفسیر قانون اساسی، وزیر دادگستری در نقل و انتقال قضات مجاز گردید.

«انگلیس که با امتیاز داری [۱۹۰۱ میلادی/۱۲۸۰] نفت را در اختیار داشت، علاقمند بود که تمدید قرارداد را از تصویب مجلس بگذراند، لذا در ۱۳۱۰ به یکباره درآمد ناچیز ایران از نفت را به مقدار زیادی کاهش داد. موضوع در جریان مذاکره قرار گرفت، اما در ۱۶ آذر ۱۳۱۱ شاه از به نتیجه نرسیدن مذاکرات برآشفت و «امتیاز نامه‌ی داری را در آتش سوزاند» و دستور داد مجلس لغو امتیاز داری را اعلام نماید.

این هم دلیل اصلی وابستگی و دست نشاندگی رضاشاه فقید!
«اما شرکت نفت مقابله را تشدید کرد و تبلیغات گسترده‌ای علیه [شاه] ایران شروع شد. برای اولین بار در این دوره به زعم مقابله با انگلیس، مردم ابراز خوشوقتی می‌کردند. انگلیس موضوع را به جامعه‌ی ملل ارجاع داد.

راستی ایران چه زمانی مستقل بود؟

«رضا شاه [تاریخنگار طفلک اینجا از دستش در رفته و نوشته است رضا شاه!] در ۱۳۱۴ مسافرت يك ماهه‌ای به ترکیه کرد و ملاقاتی با مصطفی کمال [اتاتورک] رئیس جمهوری آن کشور داشت و تحت تاثیر تحولات ترکیه قرار گرفت. شاه در بازگشت از ترکیه روند حرکت به سوی غرب را تشدید کرد. [منظورش روند مدرنیته است] در اوایل سلطنت رضاخان کاپیتولاسیون لغو گردید و ارتباط با کشورها گسترش یافت و اختلافات مرزی با همسایگان، به طریق مختلف مرتفع شد...»^{۵۸}

ای داد، پس کاپیتولاسیون را هم رضا شاه لغو کرد؟!!

«...ملاقاتی داشتم با پروفیسور حسابی^{۵۹} [پدر علم فیزیک ایران] که خدایش رحمت کند؛ می‌گفت: «وقتی خواستم دانشگاه تهران را تاسیس کنم، با وساطت یکی از دوستان وقت ملاقاتی از وزیر معارف وقت گرفتم، پس از توضیح طرح، وزیر معارف از من پرسید: «دانشگاه بسازید که چه بشود؟» عرض کردم: «دکتر و مهندس‌ها را که برای تحصیل به فرنگ می‌روند، در مملکت خودمات تربیت کنیم.»

او پاسخ داد: «تربیت دکتر و مهندس برای ما صد سال زود است و باید فرنگی‌ها برای ما اینکار را بکنند.»

«متاثر از کومه فکری وزیر معارف و ناامید از انجام رسالتی که بر دوش داشتم، از دفتر وزیر خارج شدم. رفیق شفیقی که آزدگی مرا دید، برای تسلی خاطر من گفت: «من می‌توانم از اعلیحضرت برایت وقت ملاقات بگیرم؛ مشروط به اینکه وزیر معارف نفهمد که من این وساطت را انجام داده‌ام!»

«وقت ملاقات با رضا شاه تعیین شد. برای او طرح تاسیس دانشگاه تهران را شرح دادم، و شاه پرسید: «که چه شود؟» عرض کردم، به جای آنکه جوانان ما به فرنگ بروند، در مملکت خودمان دکتر و مهندس آموزش دهیم و رضا شاه باز پرسید: «که چه شود؟» و عرض

58 - بیوگرافی شاهان ایران، از مادها تا پهلوی
59 - خاطره‌ای از دکتر حسابی فیزیکدان/به نقل خزعلی

کردم: «این جاده‌ها و راه آهن را که آلمان‌ها می‌سازند، مهندسین خودمان بسازند و ... شاه بسیار استقبال کرد و گفت بروید طرحان را بنویسید؛ به مجلس می‌گویم رای بدهد!»

«من از همان شب شروع به نگارش طرح دانشگاه کردم. فردای آروز از دربار به در خانه‌ام آمدند، تعجب کردم که با من چه کار دارند، دیدم یکصد هزار تومان پول فرستاده‌اند که اعلیحضرت فرموده‌اند، کارت‌ها را شروع کنید و طرحان را نیز بنویسید؛ و این همان مبلغ خرید زمین دانشگاه تهران است و کار ساخت و ساز همزمان با نوشتن طرح آغاز شد.»

و این همان دانشگاهی است که چند دهه بعد شیخ مهدی بازرگان مسجدی در آن بنا می‌کند که نطفه‌ی تمام فتنه‌های اسلامی در آن بسته می‌شود و می‌شود مبنای به قدرت رساندن آخوندها!

دشمنی عجیب و غریب و هیستریک سه دسته دشمنان رضا شاه فقید و اساسا خاندان پهلوی آنچنان ریشه‌دار بود که در نهایت جنگ مغلوبه شد و همان‌ها که در نهضت مشروطه، مغلوب خواست ایرانیان برای داشتن عدالتخانه و رسیدن به کاروان تمدن شدند، در افتضاح تاریخی سال ۱۳۵۷ مشروعه‌شان را به قدرت رساندند و همه‌ی تلاش‌های ایران دوستانه برای پیشرفت را ناکام گذاشتند.

قدرت بلامنازع رضا شاه البته چندان امکانی برای این دشمنان باقی نگذاشته بود؛ اما پس از جنگ جهانی دوم و اشغال ایران و کم‌تجربگی و جوانی محمد رضا شاه، این امکان را بار دیگر برای این دشمنان قسم خورده‌ی ایران، هر سه دسته، قاجارها، روس‌فیلها و آخوندها فراهم کرد، تا زمینه‌های شکست انقلاب مشروطه و به تخت نشاندن مشروعه‌خواهان را عملی سازند و در آن راستا تلاش‌ها کنند و صد البته موفق شوند.

در باره‌ی رهبر فدائیان اسلام، پدر ایدئولوژیک تروریست‌های اسلامی و میوه‌ی خونین «سیاست رضا شاه زدایی دولتمردان ایرانی» نوشته‌اند که: «سید مجتبی نواب صفوی^{۶۰} در سال ۱۳۰۳ در تهران متولد شد. پدرش، سید جواد، وکیل دادگستری بود و به علت برخورد تندش با یکی از مقامات مملکتی، مدت سه سال را در زندان قصر به سر برد. سید مجتبی دوره‌ی ابتدایی را در مدرسه‌ی حکیم نظامی قم طی کرد، برای ادامه‌ی تحصیل به مدرسه‌ی صنعتی رفت و در رشته‌ی سوهان‌کاری

60 - فدائیان اسلام و رضاخان زدایی در ایران/ماتی فرهمند

«فارغ التحصیل»⁶¹ شد. در خلال این مدت به مدرسه‌ی مروی می‌رفت و علوم دینی را فرا می‌گرفت. در سال ۱۳۱۸ به دلیل آشوبگری و برهم زدن امنیت عمومی، گرفتار پیگرد پلیس شد و اجباراً به آبادان رفت، تا در شرکت نفت به عنوان سوهان‌کار مشغول به کار شود. نواب در آبادان هم دست به تحصن و آشوبگری زد و به بهانه‌ی دفاع از حقوق يك کارگر ایرانی با کارشناسان انگلیسی درگیر شد. اما پیگیری‌های پلیس آبادان او را باز هم ناچار به تغییر مکان کرد؛ پس به کمک دوستانش به نجف گریخت.

خواندن کتاب «شیعه‌گری» نوشته‌ی «احمد کسروی» در نجف، انگیزه‌ای شد برای بازگشت مجدد نواب تندرو و متعصب به ایران. نواب می‌خواست کسروی را [به خاطر توهین به آنچه که او آن را «اسلام ناب محمدی» می‌نامید و از آن متعصبانه دفاع می‌کرد] به قتل برساند. گروه فدائیان اسلام از همان موقع شکل گرفت. نواب انتخاب نام «فدائیان اسلام» برای گروهش را به خوابی نسبت می‌داد که در آن امام سوم شیعیان بازوبندی با نام «فدائی اسلام» بر بازوی او بست.

در ایران، زمینه‌ی مقدس‌مآبانه‌ی ترور کسروی، با بدنام کردن کسروی در میان مردم کوچه و بازار به عنوان یک مانع برای تحقق واقعی اسلام در جامعه فراهم شد. سرانجام اولین سوءقصد به جان کسروی روز هشتم اردیبهشتماه سال ۱۳۲۴ در چهارراه حشمت‌الدوله، با شلیک دو گلوله و وارد کردن ضربات پیاپی وارد به سر و صورتش، توسط خود نواب انجام شد.

این ترور البته نافرجام ماند. گروه نواب سرانجام کسروی را به قتل رساند. در جستجو برای یافتن انگیزه‌های اصلی این اتفاق، اسنادی به دست آمده که از ارتباط گروه نواب و اتباع خارجی ساکن در ایران خبر می‌دهند. اما بازخوانی این حادثه، مجرد از حال و هوای سیاسی آن روزهای ایران ممکن نیست...

رضا شاه که قدم از مزره‌های ایران بیرون گذاشت، روحانیون زخم‌خورده و در سوراخ خزیده، سر به بیرون آوردند و دوباره علمدار جامعه شدند و دولتیان، میدان را برای جولان «آخوند بچه‌ها و سیدبچه‌ها» و «زننده کردن سینهنزنی و زنجیرزنی و چادر چاقچور» [به گفته‌ی کسروی] آماده کردند.

⁶¹ - بدبخت کارگر سوهان‌کار شده، پرفسور نشده که می‌نویسند «فارغ التحصیل» شد!

پاکدامن می‌نویسد: «دولت‌یان رضاخان زدایی می‌کردند، تا با افراط و تفریط دوران بیست‌ساله، وداع کرده باشند و به این طریق، خاصه کدورت را از خاطر و خشم از دل روحانیت شیعه بیرون آورند. جمله‌ای که کسروی از محمدعلی فروغی، نخستین نخست‌وزیر پس از شهریور ۱۳۲۰ نقل می‌کند، بسیار پرمعنی است. گویی که در آن سال‌ها رهنمود اصلی سیاست دولت‌یان همین جمله است که فروغی در نخستین دیدارش با روزنامه نگاران به زبان آورده بود:

«به دین هم باید حمایت کرد!»

«حاکمان [دولت‌یان] به رضاخان زدایی می‌پردازند و فعالانه به تحبيب قلوب روحانیت دست می‌زنند، تا با تقویت مذهب، مبارزه با افکار آزادی‌خواهانه و ترقی‌خواهانه را تسهیل کنند. در این میان روحانیت نیز پایان دوران بیست‌ساله را «تولد دیگری» می‌دانند و فعالانه به تنظیم و تمشیت امور خویش می‌پردازند.»

کسروی خود پروژه‌ی «رضاخان زدایی» را اینگونه دیده بود: «در این چهار سال [۱۳۲۴ - ۱۳۲۰] که دوره‌ی آزادی و دموکراسی نامیده می‌شود، ایران بطور محسوس و آشکاری دچار ارتجاع گردیده است. سینه‌زنی و قمع‌زنی و این قبیل اعمال وحشیانه‌ی ماه محرم دوباره آزاد گردید. زنها که از چادر بیرون آمده بودند، آزادی یافتند که به آن بازگردند. گرمابه‌های نمره را بسته و خزینه‌های عمومی سراپا کثافت را که بسته بودند، باز کردند...»

«این وسط، تاثیر گروه [تروریستی] فدائیان اسلام از سازمان‌های جاسوسی بیگانه، غیرقابل چشم‌پوشی و فراموشی است. نشریه‌ی میهن در شماره‌ی پنجاه و نهم خود در مورد ارتباط گروه فدائیان اسلام با سازمان جاسوسی بریتانیا چنین می‌نویسد:

«پیشینه‌ی ارتباط فدائیان اسلام با سازمان اینتلجنس سرویس بریتانیا به دوره‌ی رضاشاه برمی‌گردد. علاوه بر آن که در آن زمان سران فدائیان اسلام مستقیماً با سفارت انگلیس در ایران ارتباط داشتند، یک شخصیت سیاسی برجسته‌ی آن زمان [که جناب سید ضیاء الدین طباطبایی معروف باشد] نقشی فعال در سازماندهی ارتباطات میان فدائیان اسلام و سفارت انگلیس ایفا می‌کرد. حاج مهدی عراقی [یکی از فدائیان اسلام و از زندانیان شاه‌سپاس گوی زمان محمد رضا شاه فقید] پیش از انقلاب تعریف می‌کرد که سید ضیاء کمک‌های مالی دولت انگلیس را به سران فدائیان اسلام تحویل می‌داد و پیام‌های میان آنها را رد و بدل می‌کرد.»

«حاج مهدی عراقی برای ما تعریف می‌کرد که سید ضیاء شخصاً با نواب صفوی، خلیل طهماسبی و عده‌ی دیگری از سران فدائیان اسلام در ارتباط بود. عملیات تروریستی فدائیان اسلام... رزم‌آرا را ترور کردند و چه پس از «کودتای ۲۸ مرداد» همگی به میل سفارت انگلیس و در جهت پیشبرد اهداف خاص این قدرت استعماری بود...»

باز هم یکی از آن «تاریخ‌نگاران اسلامیست» مخالف هر نوع پیشرفت ایرانیان» نوشته است که یکی از پلیدترین توطئه‌های دشمنان اسلام در تاریخ معاصر، توطئه‌ی کشف حجاب است. رضا خان که با طرح کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و با حمایت و هدایت انگلیسی‌ها بر سر کار آمد، درصدد اجرای تز اسلام‌زدایی و جایگزینی ارزش‌های لیبرالیستی در جامعه بود. از مهم‌ترین جلوه‌های این طرح، پدیده‌ی کشف حجاب بود، جهت آماده ساختن زمینه‌ی کشف حجاب. مجلس [شورای ملی] در ششم دیماه ۱۳۰۷ قانون متحدالشکل نمودن البسه را تصویب کرد که بر اساس آن، پوشیدن کت و شلوار و کراوات و کلاه فرنگی برای مردان الزامی شد. تلاش‌های رضا خان باعث شد تا عده‌ای از زنان غریزه، بویژه زنان درباری و دولتمردان به صورت بی‌حجاب یا بدحجاب در مجامع و معابر عمومی ظاهر شوند و مردم نیز تحت تاثیر اختناق و ظلم رضاخانی، حساسیت لازم را از خود نشان ندادند!

در سال ۱۳۱۳ رضا خان عازم ترکیه شد و با مشاهده‌ی تغییراتی که رژیم لائیک ترکیه به رهبری مصطفی کمال آتاتورک در جهت غربی کردن جامعه‌ی مسلمان ترکیه اجرا کرده بود، تحت تاثیر قرار گرفته و شدیدتر از گذشته در راستای اسلام زدایی و به ویژه حجاب‌زدایی گام برداشت. در بهمن ۱۳۱۳ در افتتاح دانشگاه تهران، به دختران دستور دادند که بدون حجاب به تحصیل مشغول شوند.

اقدامات رضاخان در این جهت واکنش و مخالفت‌های زیادی از سوی مردم به رهبری روحانیت را باعث شد که از جمله مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به سرکوب قیام مسجد گوهرشاد و کشتار مردم مظلوم اشاره کرد. حدود ششماه پس از فاجعه‌ی مسجد گوهرشاد، رضاخان با بی‌اعتنایی به علما و مردم در روز ۱۷ دیماه ۱۳۱۴ در جشن فارغ التحصیلی دانشسرای مقدماتی دختران در تهران، قانون کشف حجاب زنان را به طور آشکار و رسمی اعلام کرد و خود به اتفاق همسر و دخترانش [که بدون حجاب بودند] در این جشن که به ابتکار علی اصغر حکمت،

وزیر معارف و فراموسونر معروف [کذا] تشکیل شید، شرکت و سخنرانی کرد و «دوره‌های سیاه برای زنان ایران» در تاریخ شروع شد.⁶² مورخان حکومت اسلامی در رابطه با بلوای مسجد گوهرشاد در تیرماه ۱۳۱۴ نوشته‌اند که حکومت پهلوی به طور رسمی و آشکارا خود را از قید و بند دین و مذهب رها کرد و حتی به ستیز با مظاهر آن پرداخت؛ تا جایی که خانواده‌ی شاه در قم، بی‌حجاب و با لباس نیمه برهنه به زیارت حضرت معصومه... رفتند و این بیش از پیش علما را نگران کرد. مخالفت با سیاست‌های غرب‌گرایانه و ضداسلامی شاه به شکل‌های گوناگون، مانند سخنرانی، مهاجرت، تحصن در مکان‌های مقدس و... اظهار شد.

رضاشاه می‌پنداشت که با تغییر ظاهر می‌توان به پیشرفت رسید. از این رو از سال ۱۳۱۴ مرحله‌ی جدیدی در مسیر نهادینه کردن کشف حجاب شروع شد. وی در این مرحله به مناسبت‌های مختلف جشن‌هایی با حضور مقامات بلندپایه‌ی کشور به پا می‌کرد، تا به اندیشه‌ی غربی رسمیت بخشد. از جمله‌ی این جشن‌ها می‌توان به جشن هزاره‌ی فردوسی در مشهد اشاره کرد که در آن برای نخستین بار دختران بدون حجاب در صحنه ظاهر شدند و به رقص و پایکوبی پرداختند.

در شیراز و تبریز و دیگر شهرهای بزرگ ایران نیز چنین مراسمی برگزار شد. در شیراز مردم به رهبری سید حسام الدین فالی [قال اسیری] و در تبریز آیات سیدابوالحسن انگجی و آقا میرزا صادق آقا به برنامه‌های ضد مذهبی جشن‌ها اعتراض کردند که البته موجب دستگیری و زندانی شدن و تبعید روحانیان شد.

انتشار این اخبار در شهر مذهبی مشهد غوغایی برپا کرد و روحانیان و مراجع خراسان با برپایی جلساتی به بحث و بررسی و مخالفت با این اقدامات پرداختند. در این جلسه‌ها روحانیان به این نتیجه رسیدند که ادامه‌ی سیاست تغییر لباس به برداشتن حجاب خواهد انجامید و باید جلو آن را گرفت، وگرنه اثری از دین باقی نمی‌ماند. طبق مدارک موجود آیت الله حسین قمی از شدت ناراحتی در حین سخنرانی گریسته و اعلام کرده است که اکنون اسلام در خطر است و فدایی می‌خواهد و خودم نیز حاضر در این راه فدا شوم...

هم زمان با این شرایط، شیخ محمد تقی بهلول [از اینجا به بعدش جالب است] قهرمان دیگر قیام مسجد گوهرشاد که تحت تعقیب بود و از

⁶² - توطئه‌ی کشف حجاب به دستور رضا خان/مرکز اسناد انقلاب اسلامی

شهری به شهر دیگر می‌رفت، پس از اطلاع از گرفتاری آیت الله قمی، روز چهارشنبه ۱۸ تیرماه ۱۳۱۴ از شهر قائن خارج شد و صبح پنجشنبه ۱۹ تیر خود را به مشهد رساند و به حرم امام رضا... رفت، اما مأموران امنیتی او را شناختند و ساعتی پس از ورودش به حرم، او را دستگیر و در یکی از اتاق‌های صحن کهنه زندانی کردند...

سحرگاه جمعه، بیستم تیر ۱۳۱۴ هم زمان با سالروز بمباران حرم رضوی توسط روس‌ها، مردم مشهد به رسم همه ساله که مراسمی برگزار می‌کردند، در صحن‌های حرم رضوی و مسجد گوهر شاد گرد آمدند. این روز در میان مشهدی‌ها به «عاشورای ثانی» مشهور بود...

«کسبه نیز مغازه‌های خود را بستند و به متحصنان و معترضان پیوستند. همچنین سخنرانان مختلف برای مردم درباره‌ی گرفتاری آیت الله قمی، مخالفت با تغییر لباس و دیگر مسائل سخنرانی می‌کردند. در طرف دیگر قشون خراسان به فرماندهی سرلشکر ایرج مطبوعی و نیروهای شهربانی و آگاهی در حال هماهنگی نیروها برای سرکوب و پراکنده کردن مردم بودند...»^{۶۳}

این البته کوتاه شده‌ی روایت آخوندی/اسلامی/دولتی از این داستان است که زیر عنوان «عفاف، حریم عاشقی/قیام خونین مسجد گوهرشاد»^{۶۴} به تصویر کشیده شده است. واقعیت این است که آخوندها این گونه امنیت کشور را دستخوش زیاده خواهی‌هاشان می‌کردند. این‌گونه از دولت‌ها گروکشی می‌کردند و این‌گونه مردم را به ابزاری برای پیشبرد منویاتشان بدل می‌کردند. در تداوم همین گروکشی‌ها و ترورها و پروژهای «مدرنیته زدایی» است که دست آخر [البته با دستیاری و همراهی ملی‌گرایان و ملی/مذهبیها و کمونیست‌ها] حکومت عرفی پادشاهی را سرنگون کردند و خود بر اریکه‌ی سلطنت و خلافت اسلامی‌شان تکیه زدند و در باغ سبزشان را نشان ایرانی‌ها و خاورمیانه‌ای و جهانیان دادند! آنچه اکنون در ایرانمان بر زنان و مردان ایرانی در زندان‌ها و در خیابان‌ها می‌رود، دقیقاً بازتاب و نتیجه‌ی سیاست «رضا خان زدایی» دولتمردان پس از تابستان ۱۳۲۰ است.

به گفته‌ی رضا شاه فقید، بزرگمرد تاریخ ایران:
«همه چیز را می‌شود اصلاح کرد. هر زمینی را می‌شود اصلاح نمود؛ هر کارخانه‌ای را می‌توان ایجاد کرد؛ هر مؤسسه‌ای را می‌توان بکار

63 - عفاف، حریم عاشقی/ قیام خونین مسجد گوهرشاد

64 - همانجا

انداخت؛ اما چه باید کرد با این اخلاق و فسادى که در اعماق قلب مردم ریشه دوانیده، و نسلأ بعد نسل برای آنها طبیعت ثانوى شده است؟

سالیان دراز و سنوات متمادى است که روى نعلش این مملکت تاخت و تاز کرده اند. تمام سلول‌های حیاتی آن را غبار کرده، به هوا پراکنده‌اند و حالا من گرفتار آن ذراتى هستم که اگر بتوانم، باید آنها را از هوا گرفته و به ترکیب مجدد آنها بذل توجه نمایم. این‌هاست آن افکارى که تمام ایام تنهائی مرا به خود مشغول، و يك ساعت از ساعات خواب مرا هم اشغال کرده است..... هیچ چیز در این مملکت درست نیست. همه چیز باید درست شود. قرن‌ها این مملکت را چه از حیث عادات و رسوم، و چه از لحاظ معنویات و مادیات خراب کرده‌اند. من مسئولیت يك اصلاح مهمى را بر روى يك تل خرابه و ویرانه برعهده گرفته‌ام. این کار شوخى نیست و سر من در حین تنهائی، گاهى در اثر فشار فکر در حال ترکیدن است.⁶⁵

برگردیم سر کارمان!

من البته مدعى نیستم که سرکار علیه بانو زهرا رهنورد «فرست لیدی» احتمالى دوران ریاست جمهوری میرحسین موسوى، یکى از رهبران جنبش نسبتاً مدنى و مدرن این روزهاست، یا زبانم لال مى‌تواند باشد؛ بلکه معتقدم که حضور این بانو با آن لچک گل/گلى، تازه زیر آن چادر دولا پهنا، به عنوان «مدل» زن ایرانی. «مدرن و آزاد» در «پشت سر» همسرش، هر چه نباشد، یک طنز کمدى تاریخ ایران، پس از آن همه مبارزه‌ی آزادیخواهان مدرن ایرانی است.

این روزها، در قرن بیست و یکم میلادى و پس از این انقلاب خجسته‌ی اینترنتى که همه چیز و حتى «آزادى زنان» را جهانی کرده است، این رهبران در کشاکش بحران زدگى فکرى‌شان، مى‌خواهند و مى‌کوشند که مدل کمدى پوشش «زهرا خانم» را به عنوان «الگو» ی زنان ایرانی به جهانیان انگشت به دهان مانده عرضه کنند. بیهوده نیست که ما زنان ایرانی این «مدل» تازه [کهنه]ی چادر و حجاب گل/گلى زهرا خانم را، تنها نماد «کشیده»ای جانانه بر گونه‌مان مى‌بینیم و نه بیش!

در کشوری که در سال ۱۳۰۳ خورشیدی پروین اعتصامی را دارد که در شعر نابش از زن در بند و حجاب انتقاد مى‌کند، آن هم در جشن فارغ التحصیلی⁶⁶ دبیرستانش؛ پس از آن هم در هیئت زنى مدرن و

⁶⁵ - سفرنامه‌ی مازندران/ رضا شاه فقید

⁶⁶ - ناگفته نماند که سرودن شعر «نهاد آرزو» در آن سال‌ها، آنچنان با جو حاکم بر جامعه‌ی ایران ناسازگار بوده است که «اعتصام الملک»، پدر «پروین»، در سال ۱۳۱۴ و پیش از کشف حجاب، از آوردن این شعر

شکفته، استوار در کنار رضا شاه فقید برای برافکندن حجاب اجباری از سر زنان ایرانی می‌ایستد، چنین سرنوشت کمدی چه نامی می‌تواند داشته باشد؛ یا مثلاً اگر گوش شیطان کر پروین این روزها سر از خاک بردارد و در تداوم نسلش، زنی در هیئت زهرا خانم را «پشت سر» رهبران «جنبش سبز» به عنوان نماد زن ایرانی در قرن بیست و یکم میلادی ببیند، چه خاکی به سرش خواهد ریخت!؟

این تازه آغاز قرن چهاردهم خورشیدی است که پروین آن شعر شیوا را در تشریح اوضاع و احوال زنان ایرانی آن دوران [این دوران؟] می‌سراید؛ یازده سال پس از آن شعر ناب «نهال آرزو» ست که رضا شاه فقید برنامه‌ی «زندان زدایی» از زنان ایران را در برنامه‌ی کارش می‌گنجاند.

در باره‌ی «رهبری جنبش سبز» نوشته‌اند که: «متفکرش کی؟ سرکار خانم زهرا رهنورد؛ فول پروفیسور دانشگاه، نقاش و مجسمه ساز و نویسنده‌ی حکومت اسلامی در بدو تاسیس؛ «متفکرِ فعال» در زمینه‌ی تثوریزه کردن حجاب اسلامی و زن محجبه که امروز زنان ما هر چه بر سر و هر چه بر تن دارند، حاصل «تفکرات» و «تعمقات» ایشان است!»^{۶۷}

البته تنها من نیستم که این نمایش کمدی حجاب گل/گلی زهرا خانم را تف غلیظی بر مطالبات آزادیخواه‌ی زنان ایران می‌بینم؛ بسیاری دیگر هم همین نگاه را به این «بقچه‌ی حمام» دارند؛ ببینید:

«در آستانه‌ی قدرت گیری جمهوری اسلامی روزی نبود که از بلندگوهای مساجد، زنان بدون حجاب را تهدید به مجازات‌های سنگین نکنند. زندان‌ها مملو از زندانیان سیاسی بودند و جنازه‌ی جوانان انقلابی را در گورهای جمعی با بلدوزر می‌پوشاندند.

«اعتراضات خیابانی «زنان انقلابی» که با شعار «ما انقلاب نکردیم، تا به عقب برگردیم» و «نه روسری، نه توسری» به میدان آمده بودند، با چماق و اسید پاشیدن^{۶۸} از جانب ارادل و اوباش حزب الهی و خواهران زینب جواب می‌گرفت. [آنها] زنان معترض را «عروسک‌های غربی» می‌نامیدند.»

در چاپ اول دیوان «پروین» خودداری کرده است، تا غوغای آخوندها و عوام را علیه خود و دخترش بر نیانگیزد/ناگفته‌هایی از زندگی پروین اعتصامی و نامه‌های او/جلال متینی
67 - اگر سال ۵۷ بود، باز هم پشت خمینی می‌ایستادیم/ ف. م. سخن/کیهان لندن
68 - نمونه‌اش اکبر گنجی است که با خشونت «پونز» به پیشانی زنانی فرو می‌کرد که به نظرش روسری‌شان کمی عقب رفته بود. این مردک به همین دلیل به «اکبر پونز» معروف است!

تاکید کنم که من این واژه‌ی «انقلابی» را در این «نقل قول» درست نمی‌دانم؛ چون اساساً «انقلابیون» همدست، همراه، همپا، همکار و همسوی سید روح الله خمینی بودند؛ اتفاقاً این زنان مدرن و «غیرانقلابی» بودند که به حجاب اجباری اعتراض داشتند؛ عدم اعتراض «انقلابیون» به هجوم به زنان ایرانی و توجیه و تاویل‌های کمونیستی/اسلامی/ناملی‌شان در روزنامه‌ها و مجلات «انقلابیون» هنوز هم قابل دسترسی است. پوشش زنان معترض در هشت مارس ۱۹۷۹ نشان می‌دهد که این طیف انقلابیون نبودند که به روسری و توسری اعتراض داشتند!

«در آن زمان زهرا رهنورد سردبیر اطلاعات بانوان به نام «پویندگان راه زینب» بود. او و همکارانش تلاش بسیاری برای بازگرداندن زنان به خانه و وظایف خانه داری کردند. رهنورد در این نشریه، زنان را منشا اسلام دانسته و کشف حجاب در زمان رضا شاه را به معنی تجاوز به ملت و اسلام تعبیر کرد.

[چه کشفی؛ برای همین باید به زهرا خانم جایزه داد!]

«از دیگر افتخارات او نوشتن کتابی در باره‌ی قران بود و در کنار خواهران زینب چماقدار در مقابل سنت‌شکنی دختران جوان علیه حجاب در دانشگاه‌ها انجام وظیفه می‌کرد. یک دهه بعد... زهرا رهنورد از جمله کسانی بود که تلاش کرد جمهوری اسلامی را متوجه‌ی خطر رو به فرآینده‌ی «بدحجابی» بکند. این «مغز متفکر» در تحلیلش از اوضاع آن دوره چنین گفت: «متأسفانه دولت اسلامی در جنگ حجاب شکست خورده است. ارزشهای اسلامی قادر به حمایت از زنان [کذا] نشدند و حمایت و پشتیبانی زنان را به خود جلب نکردند.»

[یعنی نتوانستیم زورکی همه‌ی زنان را چادر/چاقچوری کنیم و دوباره بچپانیمشان تو اندرونیها و حرمسراها!]

«آخرین شاهکار فکری رهنورد به دوره‌ی قبل از انتخابات برمی‌گردد. او با یک چارق‌دل/بوته‌ای در کنار همسرش، موسوی، کمپین‌های تبلیغی - نه برای [تحقق] مطالبات زنان - بلکه به نفع شوهرش براه انداخت. الگوی او بیانگر عقب مانده‌ترین قشر جنبش زنان بوده و در مصاحبه‌هایی پیرامون حقوق زنان، در جواب خبرنگاران خاطر نشان ساخت که حجاب برای او یک مسأله‌ی دینی است و او این مسأله را امر خود نمی‌داند.

یعنی این بانو موظف است با توسری، روسری و چادر به سر زنان بکند که کرده است!

«جنبش زنان سبز در نبود جنبش زنان آزادیخواه و برابری طلب که در چهار سال اخیر تا به الان از دست رژیم ضربه خورده و هر گونه فعالیت آنها با زندان و اعدام جواب گرفت، تصویری بشدت عقیمانده و وارونه از مبارزات زنان برای مطالباتشان به جهان نشان داد...»^{۶۹}

این هم در پرانتز و تنها برای نمایش گوشه‌ای از «بحران رهبری» جنبش فعلی، در هیئت‌مادینه‌ی آن!

«تخست نظری بیاندازیم به آثار ایشان [زهرا رهنورد] در این مورد: «پیام زن مسلمان» یا «ریشه‌های استعماری کشف حجاب» و «زن در نظام ارزشی طاغوتی» و «شورش زن بر شخصیت تاریخی خود» و نیز شرکت در تنظیم «قوانین در جهت احیای حقوق زن از ویژگی‌های ضداستعماری» در مجلس. این کتاب‌ها و فعالیت‌ها همگی حاصل سال ۱۳۵۹ [یعنی دو سال پس از انقلاب] است و نشان می‌دهد که ایشان در کار توجیه حجاب و مسایل حقوقی زنان، پیشاهنگ فضایی بوده است که دهه‌ی شصت، یعنی دوران حاکمیت همسرش را به تلخ‌ترین دوران سی ساله‌ی اخیر برای زنان کشورمان مبدل کرده است.

«ایشان... به نوشتن کتابی به نام «پیام زن مسلمان» اقدام کرد که در انگلستان بوسیله‌ی انتشاراتی «هدی» که بوسیله‌ی حکومت اسلامی پشتیبانی می‌شد، منتشر شد. ایشان درست بر ارتجاعی‌ترین موضع‌گیری در مورد مسایل فرهنگی و زنان [بصورت توأمان] دست گذاشته است...»^{۷۰}

به گزارش خبرنگار «کلمه» زهرا رهنورد در دیداری با جمعی از جوانان، با اشاره به روند برگزاری انتخابات دهم ریاست جمهوری و ضربه‌ی هولناکی که به حیثیت قوانین، دموکراسی و آزادی ملت وارد آمد، مقاومت ملت در دوران جنبش سبز را به وکالت از همین حقوق ضایع شده و اهانت بزرگ به ملت دانست [و گفت] قرار نبود و نیست که این تبعیض‌ها در حق زنان روا داشته شود، امام خمینی پیوسته از هویت و حیثیت و بالندگی زنان سخن می‌گفتند. در میان سخنان ایشان دو جمله معروفتر است که می‌فرمایند: «از دامن زن مرد به معراج می‌رود» و دیگری «شما زنان در این انقلاب پیشوا بوده‌اید.»

زهرا رهنورد تاکید کرد این دولت در حالی سرکوب زنان را و حاشیه‌نشین کردن آنان را کلید زد که پیامبر رحمت (ص) فرموده‌اند:

«از این دنیا زن، عطر و نماز مورد علاقه‌ی من است»

⁶⁹ - زهرا رهنورد متفکر کدام جنبش است/هاله طاهری
⁷⁰ - یادداشتی در باره‌ی جایزه‌ی خانم زهرا رهنورد/شکوه میرزادگی

و بنده [زهر را رهنورد] قرار گرفتن این مثلث عجیب در کنار هم را ناشی از اهمیت وصول زن، نماز و عطر در یک عرض و نماد نگرشی سرشار از احترام و قداست می‌دانم!^{۷۱}

استناد به «آزادی زنان» و «ارزش زنان در نگاه امام آدمکشان» پیچ اساسی و «رندی» و دروغویی این پیامبر لچک به سر تحقیر و تخفیف بیشتر زنان است.

نگاه «پیامبر اسلام» را به زنان در کتاب «خشونت، زنان و اسلام» بررسی کرده‌ام؛ به ویژه در بحث جالب «زن در چشم محمد»! معترضه بنویسم که این فرم پوششی زهر را خانم نماد پوشش عقب‌مانده‌ترین قشر زنان در ایران امروز است. فیلم‌ها و عکس‌های منتشر شده از خیابان‌های ایران همین امر را نشان می‌دهد. تنها در گردهمایی‌هایی که به سود حکومت اسلامی و با عکس‌های خمینی و احمدی‌نژاد و خامنه‌ای «آذین» شده‌اند، چنین زنانی دیده می‌شوند؛ و البته چندتایی هم زن بدبخت «کرایه‌ای»!

در واقع زهر را خانم با این «فرم نمایشی پوششی» از زن شیعه‌ی دوازده امامی [و نه زن ایرانی] که تنها متعلق به بخش «حافظان نظام اسلامی» و «جمهوری اسلامی خواهان» در بخش نرم تن آن است، می‌کوشد همراه با مطالبه‌ی حق ریاست جمهوری همسرش، خود در نقش «فرست لیدی حکومت اسلامی» به جهانیان عرضه شود؛ به همین دلیل است که من ایشان را نه تنها در سنخ زنان آزادیخواه ایرانی نمی‌بینم، بلکه نماد ظاهر و باطن ایشان را [کتاب‌های منتشر شده‌اش] تنها تئوریسین همان آجی زینب‌های خیابانی ارزیابی می‌کنم؛ برای بیشتر و محکم‌تر به زنجیر کشیدن زنان ایرانی!

اساساً حضور زهر را خانم در هیئت کمدی رهبری بحران زده‌ی جنبش موسوم سبز خود نشان دهنده‌ی این است که ایشان [و البته تمام باند رهبری جنبش سبز] خواست‌های آزادی‌خواهانه‌ی زنان و جوانان ایرانی را نمایندگی نمی‌کنند و خود را نیز موظف به توجه به خواست‌های مدرن زنان و جوانان ما برای رهایی از قید و بندهای اسیرکننده‌ی قوانین اسلامی نمی‌شناسند. در واقع «رسالت» زهرراخانم همین است که با دگنک لچک به سر زنان ایرانی بکند و با توطئه، مطالبات ما زنان ایرانی را در همان چارچوب «شرع شیعی» و ولایت فقیه سید روح الله خمینی زندانی کند.

71 - کلمه/سه‌شنبه/چهارم خرداد ۱۳۸۹

بد نیست برای یک مقایسه‌ی کوتاه، یادآوری کنم که ما در تاریخ معاصرمان ظاهره قره العین را داریم و در دوران پادشاهی محمد رضا شاه فقید خانم وزیر دکتر فرخ رو پارسای را و اولین شش بانوی نماینده‌ی مجلس شورای ملی پس از ششم بهمن ماه ۱۳۴۱ را و آن همه زن سناتور و نویسنده و شاعر را و آن همه «ایران بانوان» دانشجو و پزشک و وکیل و استاد دانشگاه و آموزگار و مدیر مدرسه و ... همه چیز را و براستی کم‌دی است که پس از این سابقه‌ی درخشان، زنی با این «هیئت» و با این عقیم‌اندگی فکری، مدل و الگوی زن ایرانی باشد!

بدبختانه همین پوشش بقچه حمامی سرکار خانم زهرا رهنورد، برای نمایش دیدگاه عقیم‌انده و ضد زن و ضد آزادی ایشان کافی است و دیگر لزومی ندارد که ایشان مطالبات زنان ایرانی به نفع ریاست جمهوری عیالشان مصادره کند!

ویکتوریا آزاد در نامه‌ای برای شه‌ریار آ‌هی و اعتراض به الگو خواندن زهرا خانم در برنامه‌ی تلویزیونی‌اش می‌نویسد: «برنامه‌ی شما در تفسیر خبر صدای امریکا با آقای چالنگی مرا جدا شوکه کرد. شما از خانم زهرا رهنورد بعنوان الگویی برای زنان ایران یاد کردید و شجاعت و فداکاری ایشان را تحسین کردید و از ما زنان ایرانی نیز خواستید که از ایشان یاد بگیریم. جل‌الخالق که سی سال فرهنگ این خواهر زینب‌ها را بزور چوب و چماق به زنان ایرانی تحمیل کرده‌اند و حالا شما با ادعای باور به سکولاریزم، این خاله زهراهای دیروز و اصلاح طلبان سبز امروز را برای ما اسطوره می‌کنید و آنان را به رخ زنان قهرمان ایرانی می‌کشید که از هرچی زهراست منزجرند.

این مصاحبه به تاریخ ششم مارس [۲۰۱۰ میلادی] در آرشیو صدای آمریکا موجود است... سیاست‌بازی بهر قیمتی جایز نیست. شما این امتیاز را از چه باب به زهرا خانم داده‌اید؟ ایشان چنین اعتباری را از جنبش زنان در ایران و خارج نگرفت، ولی از شما گرفت. روز هشت مارس [۲۰۱۰ میلادی] در ایران ایشان توانست تنها ده/پانزده نفر اعضای کمیسیون زنان حزب مشارکت را دور خودش جمع کند؛ حتی در مراسم هشتم مارس آنان سیمین بهبهانی هم شرکت نکرد...

خوشبختانه بجز این الگوی حافظ نظام اسلامی ضد زن، ما زنان دیگری هم در تاریخ معاصرمان داریم که نماد واقعی زنی مدرن و از زندان مردسالاری گسسته و گریخته‌ی تاریخمان هستند. برای تنها یک نمونه‌ی ساده از پروین اعتصامی یاد می‌کنم و شعری از او را در این جا

می‌آورم، تا نشان بدهم که الگوی ما زنان ایرانی، نه این آجی زینب‌های متحجر که زنانی از سنخ پروین اعتصامی هستند:

«۲۵ اسفند ماه جاری [۱۶ ماه مارس ۲۰۱۰ میلادی] یکصد و سومین سالگرد تولد پروین اعتصامی یکی از برجسته‌ترین زنان ایران و شاعران زبان فارسی زبان است. رخشنده اعتصامی که به پروین شهرت دارد، اگر چه در فروردینماه ۱۳۲۰ و در سن ۳۵ سالگی در اثر بیماری حصبه درگذشت، اما در طول عمر کوتاهش آثار گرانبهایی در زمینه شعر فارسی از خود به جای گذاشت و به حق یکی از برجستگان جنبش برابری و حق طلبی زنان ایران بود. در اشعار پروین اگر چه صبوری و متانت و نیز پاکدامنی ارزشی نیک دارند، اما به مبارزه برخاستن با ستمگران و دادخواهی و کسب دانش دارای جایگاه والاتری هستند.»^{۷۲}

بدیهی است دختری که در مدرسه‌ی آمریکایی تهران تحصیل کرده و با فرهنگ و اوضاع اجتماعی اروپا و آمریکا آشناست، وقتی در ۱۷ دیماه ۱۳۱۴ خبر کشف حجاب و آزادی زنان را می‌شنود، آن را از سر اعتقاد تأیید می‌کند و بدین مناسبت قصیده‌ای در ۲۶ بیت با عنوان «کنج عفت» می‌سراید و اقدام «رضا شاه» را در سه بیت پایانی آن، به صورت بسیار معقولی مورد ستایش قرار می‌دهد:

خسروا، دست توانای تو آسان کرد کار

ور نه در این کار سخت، امید آسانی نبود

شه نمی‌شد گر در این گمگشته کشتی ناخدای

ساحلی پیدا از این دریای طوفانی نبود^{۷۳}

پروین اعتصامی در این شعر شیوا که در واقع نفی و نقد دیدگاه عقب مانده‌ی امثال زهرا خانم رهنورد است، زندگی ما زنان را در پس پرده‌ی تئوری‌های کم‌دی زهرا خانم‌ها برای حبس مطالباتمان در چارچوب نظام ضد بشری اسلامی به تصویر کشیده است؛ شعری که به راستی پشتیبانی این عقاب آزادیخواهی را از مطالبات ما زنان نشان می‌دهد.

زن در ایران پیش از این گویی که ایرانی نبود

پیشه‌اش جز تیره روزی و پریشانی نبود

زندگی و مرگش اندر کنج عزلت می‌گذشت

زن چه بود آن روزها گر زانکه زندانی نبود

کس چو زن اندر سیاهی قرن‌ها منزل نکرد

کس چو زن در معبد سالوس قربانی نبود

72 - کیهان لندن، شماره ی ۱۲۹۸ صفحه ی ۵
73 - ناگفته‌هایی از زندگی پروین اعتصامی و نامه‌های او/جلال متینی

در عدالتخانه‌ی انصاف زن شاهد نداشت
 دادخواهی زنان می‌ماند عمری بیجواب
 بس کسان را جامه و چوب شبانی بود لیک
 از برای زن بمیدان فراخ زندگی
 نور دانش را ز چشم زن نهان می‌داشتند
 زن کجا بافنده می‌شد بی نخ و دوک و هنر
 میوه‌های دکه‌ی دانش فراوان بود لیک
 در قفس می‌آرمید و در قفس می‌داد جان
 بهر زن تقلید تیه فتنه و چاه بلاست
 آب و رنگ از علم می‌بایست شرط برتری
 جلوه‌ی صد پرنیان چون یک قبا‌ی ساده نیست
 ارزش پوشنده، کفش و جامه را ارزنده کرد
 سادگی و پاک‌ی و پرهیز، یک گوهرند
 از زر و زیور چه سود آنجا که نادان است زن
 عیبها را جامه‌ی پرهیز پوشانده است و بس
 زن، سبکساری نبیند تا گرانسنگ است و پاک
 زن چو گنجور است و عفت گنج و حرص و آرز
 وای اگر آگه ز آیین نگهبانی نبود
 اهرمن بر سفره‌ی تقوی نمی‌شد میهمان
 پا به راه راست باید داشت، کاندرا راه کج
 چشم و دل را پرده می‌بایست اما از عفاف
 چادر پوشیده بنیاد مسلمانی نبود

اما این که نوشته‌ای: «در اعتراضات خیابانی، حضور زنان و دختران چشمگیر است؛ آیا دلیل حضور گسترده‌ی زنان در این جنبش، متفاوت از دلایل حضور مردان است؟»^{۷۴}

حتماً؛ نه تنها متفاوت است، بلکه اساساً مبنایی دیگر دارد. جالب این که در سال ۱۳۸۸ و پس از آن و در این اعتراض‌ها، من در کنار زنانمان، گروه پرشماری از جوانان را هم می‌بینم که همان مطالبات زنان را نمایندگی می‌کنند و با این که اگر خودشان را به حکومتیان تسلیم کنند، از بازار آزاد صیغه و چند زنی و ... برخوردار می‌شوند، اما خود در پی برداشتی نوین از انسان و زن و مرد مدرن، پیگیر همان خواست زنان ایرانی برای یک زندگی راحت و آرام و مدرن و متمدن و پیشرفته هستند. هسته و جوهر اصلی مطالبات «جنبش ۸۸» همین دختران و پسران و همین مردان و زنان ایرانی هستند.

برای باز کردن پرسشت، نیاز به بررسی دارم و این «بررسی» را با اسناد دیگری ادامه می‌دهم. فراموش نکن که آزادی، آزادی اجتماعی، و آزادی در هر تعریفش، در گام نخست از آزادی «تن» می‌گذرد. اجبارات و فشارهای اسلامی بر زنان، نشان می‌دهد که دیکتاتوری دینی و مذهبی، تنها و تنها با به زنجیر کشیدن «تن» و سکسوالیته‌ی انسان‌ها و به ویژه زنان به زندگی انگلی‌اش ادامه می‌دهد.

اوفیلیا بنسون^{۷۵} و جرمی استنگروم، سردبیران یکی از معروفترین سایت‌های منکر خدایان به نام «پروانه‌ها و چرخ‌ها» در کتاب «آیا خدایان از زنان متنفرند؟» انواع واکنش‌ها و رفتارهای خدایان مذاهب مختلف را با زنان جوامع مختلف بررسی کرده‌اند. آنها با ارائه‌ی یک تصویر سراسری از زن‌ستیزی موجود در جهان تلاش دارند، تا ریشه‌های آن را در خشم خدایان نسبت به زنان بیابند. جالب است که آنها به هیچ‌وجه ناچار نیستند از کشفیات مردم‌شناسان، بر اساس مدارک و آثار محدود بازمانده از دوران بسیار کهن، دست به تبیین فرضیه‌هایی درباره‌ی رفتار ستمگرانه‌ی خدایان با زنان بزنند. آن طور که نویسندگان کتاب نشان می‌دهند، در دنیای معاصر نیز نمایندگان مذاهبی با قدمت‌های چند هزار ساله، با سرسختی تمام مشغول توهین به زنان و آزار آنها هستند.

«در استان «ظفرا» واقع در شمال نیجریه، دختر ۱۳ ساله‌ای به نام «باریه ابراهیم» که توسط پدر خودش و ادار به خودفروشی شده،

74 - پرسش ششم که پرسیدی؛ «در اعتراضات خیابانی، حضور زنان و دختران چشمگیر است؛ آیا دلیل حضور گسترده‌ی زنان در این جنبش، متفاوت از دلایل حضور مردان است؟»

75 - تنفر خدایان از زن/ترجمه‌ی آزاد/ونداد زمانی

محکوم به ۱۸۰ ضربه‌ی شلاق می‌شود. رئیس محکمه‌ی شرع استان در مورد حکم اجرا شده گفته است: «ما حکم خدا را اجرا کردیم و بنابراین جای هیچ نگرانی نیست.»

در اورشلیم، یهودیان متعصب در خیابان‌ها «پلیس نجابت» راه انداخته‌اند، تا در دل زنان جوانی که به خود اجازه می‌دهند، با مردان جوان محله حرف بزنند و یا لباس‌هایی بپوشند که حتی قسمت‌های معمولی بدنشان را نپوشانده، وحشت ایجاد کنند. آنها بدون مجوز وارد خانه‌هایی می‌شوند که دختران و پسران با هم در آن دیده شده‌اند. در اتوبوس‌ها زنان و دختران را مجبور می‌کنند تا در انتهای اتوبوس و جدا از جمعیت بنشینند و این اواخر گزارش اسید پاشی به صورت دختری ۱۴ ساله نیز ثبت شده است.

در مناطقی از هند که هندوهای متعصب اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهند، از یک زن بیوه‌ی هندی انتظار می‌رود که بعد از مرگ همسرش یا دست به خودکشی بزند، یا ترک دنیا کند و بقیه‌ی عمرش را به معابد هندو خدمت کند. ماجرای زن‌ستیزی پروردگاران در دنیای کاتولیک‌ها و مورمون‌های مسیحی نیز با همین شدت وجود دارد.

اوفیلیا بنسون که از سردبیران اصلی مجله‌ی «فیلسوفان» نیز هست، می‌گوید: «مذهب ضرورتاً سازنده و برپا کننده‌ی ایده‌ها و قوانین زن‌ستیز نیست؛ ولی با مغشوش و متوهم نگه داشتن قوانینی که در این زمینه ارائه می‌دهد، به سنت‌های رفتاری زن آزار در جوامع نوعی قداست مذهبی می‌بخشد.»^{۷۶}

حقیقت انکارناپذیر این است که اعتراض به موقعیت ناجوانمردانه‌ی زنانی که حق تدریس، حق ورود به مراجع قضایی و قانون‌گذاری و حق رای ندارند، به جرم رابطه‌ی جنسی سنگسار و محکوم به مرگ می‌شوند و حتی حق اختیار فرزند و همسرگزینی از آنها سلب شده، چیزی نیست که خارجیان و نمایندگان استعمار براه انداخته باشند.^{۷۷} خاتره نویسی‌های بانیان حکومت اسلامی، شهدا و جان نثاران کشاندن ایران ما به چرخه‌ی خانمان برانداز کشتار و شکنجه و کهریزک، و البته حجاب اجباری، اگر هیچ فایده‌ای نداشته باشد، دست کم نمایی هرچند کم‌رنگ از عقیم‌اندگی‌های ذهنی و محیط تربیتی ضد انسانی این «قهرمانان» را به نمایش می‌گذارد. محسن نجات حسینی از اعضای نخستین سازمان مجاهدین خلق و یکی از شرکت‌کنندگان در چند رشته

76 - همانجا/ تنفر خدایان از زن

77 - همانجا

عملیات تروریستی، به ویژه هواپیما ربایی در دهه‌ی چهل خورشیدی، تصویری از محیط تربیتی و معلم و مربی‌اش دارد که خواندنی است:

«وقتی در زمان رضا شاه کشف حجاب شده بود، پدر آقای حیدری ترکه‌ای در دست می‌گرفت و در کوچه و بازار، هر جا زنی را بی‌حجاب یا با چادر و بدون مقنعه می‌دید، با ترکه‌اش «حیدر حیدر» گویان بر سر آن زن می‌کوبید و می‌گفت: «پرده‌ی خلا را ببنداز!» به همین خاطر آن خانواده [که به حیدری شهرت یافته بود] در مشهد بسیار معروف و در محافل مذهبی بسیار گرامی بود.»^{۷۸}

به همین دلیل «حجاب اجباری»^{۷۹} با حکومت جمهوری اسلامی گره خورده است. هم طرفداران و هم مخالفان حکومت «پایان حجاب اجباری» را «پایان حکومت دینی» می‌دانند. حجاب یکی از همه‌گیرترین موضوعاتی است که ذهن و زبان مقامات رژیم را اشغال کرده... حکومت دینی نه تنها برای واریسی و کنترل و محدودسازی افکار غیرهمرنگ [از طریق سانسور، فیلترینگ و پارازیت] بلکه برای واریسی و کنترل و محدودسازی بدن‌هاست...

مهم‌ترین دغدغه‌ی اسلامگرایان [اسلامیست‌ها] مسأله‌ی زن است. این زنان هستند که در حکومت دینی اسلامگرایان سنگسار می‌شوند، بر آنها اسید پاشیده می‌شود، به آنها متلک گفته می‌شود [و خود زنان برای آن سرزنش می‌شوند] در محیط عمومی و خانه از مردان جداسازی می‌شوند، از کار برکنار می‌شوند، تا به خانه بروند و به تولید نسل و ارضای شوهران خویش مشغول شوند و در صورت حضور در معابر عمومی بر روی آنها پارچه‌ی سیاهی و مرگ [چادر سیاه] کشیده می‌شود.^{۸۰}

برای یک مقایسه‌ی ساده و این که بهتر ببینیم در دو دنیای متفاوت «غرب متمدن» و «ایران متدین» انسان‌ها چگونه تعریف می‌شوند، نگاهی می‌کنم به کنفرانس جهانی زنان^{۸۱} در شهر پکن [در کشور چین کمونیست] که یکی از برجسته‌ترین جلوه‌های رویارویی «فمینیست‌های مدرن و سکولار طرفدار جهانشمولی ارزش‌ها» و «فمینیست‌های اسلامی طرفدار نسبیّت فرهنگی» بود.

78 - بر فراز خلیج، خاطرات محسن نجات حسینی، عضو سابق سازمان مجاهدین خلق [۱۳۴۶ تا ۱۳۵۴] چاپ اول، نشر نی، تهران، ۱۳۷۹ ص ۱۷

79 - حجاب اجباری، تن‌هراسی و معنویت از جا به در شده/مجید محمدی

80 - همانجا

81 - نسبیّت فرهنگی و جهان شمولی حقوق برابر زنان و مردان

در حالی که گروه اول با مبنا قرار دادن حقوق بشر، از حق برابر زنان و مردان دفاع می‌کرد، گروه دوم آنرا رد کرده، در برابر از مفاهیم گنگ و پوشیده‌ای چون «انصاف و عدالت» دفاع می‌کرد. معصومه ابتکار در دفاع از موضع «جمهوری اسلامی» در کنفرانس می‌نویسد که طرفداری از برابری [نا]کامل بوده و تفاوت‌های بیولوژیک را در نظر نمی‌گیرد؛ غافل از اینکه با این موضع هویت «زن بودن» را از او گرفته و او را در رقابتی بی‌هدف با مردان قرار می‌دهد. هم از اینرو کشورهای «متدین» مانند ایران، بجای دفاع از برابری equality که به معنی حقوق یکسان است، از مفهوم عدالت equity استفاده کردند...

به زبان روشن‌تر، در نزد جمهوری اسلامی و طرفداران «فمینیست‌های اسلامی»... زن و مرد ارزش یکسانی دارند؛ هرچند که از حقوقی نابرابری برخوردارند!

این که بنا بر قوانین حاکم بر ایران و دیگر کشورهای مشابه [اسلامی] زنان مورد تبعیض واقع شده، بصورت سیستماتیک تحقیر می‌شوند، در بی‌حقوقی کامل بسر می‌برند و عملاً شهروند درجه دو به حساب می‌آیند، از نظر آنان به هیچ‌وجه «ناعادلانه» نیست؛ بلکه مربوط به «نقش و مسئولیت‌های متفاوت» مرد و زن است که نظام «عادلانه»ی دینی آنرا تنظیم کرده است.

معصومه ابتکار در دفاع از موضع جمهوری اسلامی، طرح چنین خواسته‌هایی را از سوی زنان غربی ناشی از موضع سلطه‌جویانه‌ی فرهنگی غرب و تلاش برای تحمیل آن در متن نهایی کنفرانس می‌داند که با فرهنگ جوامع مسلمان و در حال توسعه قرابتی ندارد!

محبوبه امی یکی دیگر از «فمینیست‌های اسلامی» و سردبیر نشریه‌ی «فرزانه» تفاوت بین «زن مدرن غربی و فمینیسم [فمینیست] سکولار» با جریان فکری خود را در تفاوت میان اعتقاد به اصالت انسان یا اصالت خدا می‌داند؛ در حالی که دسته‌ی اول برای «فردیت یافتن زن» مبارزه می‌کنند، گروه دوم برای «اثبات عبودیت برای خدا می‌جنگند!

دینی که بر اساس بندگی [عبودیت] بنا شده، چه ارزشی برای «انسان» و چه ارزشی برای حق و حقوق «انسان» و حق و حقوق «زنان» قائل است؟!

«به زعم این بانو «حفظ بیضه‌ی اسلام» آن دیگری، اصیل است که «زن انقلابی متدین» حتی همسر و فرزندان خود را به پای آن نثار

می‌کند و هم از این رو در این چند سال پس از انقلاب اسلامی، بسیاری از نیازهای خود را در برابر حفظ بنیادهای حکومتی نادیده انگاشته است.^{۸۲}

متنفرم از این کلمه‌ی مزخرف اسلامی بیضه‌ی اسلام!

نیازی به توضیح نیست که چگونه «نسبیت فرهنگی» و نفی ارزش‌های جهان‌شمول می‌تواند به خدمت چنین دیدگاه‌های واپسگرایانه‌ای درآید که حتی تحت نام «زن» ظفره رفتن از پذیرش حقوق زنان را توجیه می‌کند.^{۸۳}

اما نسبیت فرهنگی چیست و چگونه است که گاه بخشی از قوه‌ی قضائیه‌ی کشورهای متمدن غربی [نیز] با استناد به این «تئوری» قتل، جنایت، خشونت، تحقیر زنان و چند همسری را در اروپای مدرن و متمدن «توجیه» می‌کنند و بخلاف قانون اساسیشان و قوانین جهان‌شمول بیانیه‌ی جهانی حقوق بشر و برابری حقوقی همه‌ی انسان‌ها، حکم صادر کرده، باعث شرمساری دنیای متمدن می‌شوند.

این شیوه البته شیوه‌ی مرضیه‌ی بسیاری از «چپ‌های اروپایی» است که با همین استدلال و با همین تئوری، تمام خشونت‌ها و انسان‌ستیزی‌ها و زن‌ستیزی‌های حاکمان کشورهای اسلامی را «نسبیت فرهنگی» ارزیابی کرده، به بهانه‌ی من درآوردی «ضدیت با امپریالیسم» توجیه کننده‌ی جنایات وحشتناک ضد زن و ضد دگراندیشان و مبشر و گسترش دهنده‌ی خشونت‌ها می‌شوند.

نظریه‌ی «نسبیت فرهنگی» که بوسیله‌ی فیلسوفان «پست مدرن» در سرآغاز نیمه‌ی دوم قرن بیستم سرهم بندی شد، بر این دیدگاه است که هر جامعه‌ای دارای مجموعه‌ای از آئین‌ها و سنت‌ها و ارزش‌های فرهنگی خویش است و هیچ مجموعه‌ای بر دیگر مجموعه‌ها برتری ندارد و اصرار بر تعمیم یکی بر دیگر مجموعه‌ها «خود» عملی ضد حقوق بشری است!

این دیدگاه فلسفی خودبخود کوشش برای گسترش حقوق بشر را نوعی مداخله‌ی فرهنگی بشمار آورده، با آن مخالفت می‌کند. به همین دلیل و متأسفانه، به ویژه پس از انقلاب اسلامی، برخی از اندیشه‌گران [!] مذهبی که عموماً از متن تفکر سنتی مذهب اسلام برخاسته‌اند، برای توجیه ناهنجاری‌های جوامع اسلامی، به نظریه‌ی «نسبیت فرهنگی» متوسل می‌شوند و از «حجاب اجباری» و «ازدواج کودکان» و «بی‌حقوقی

⁸² - ۱۵ سال پس از کنفرانس بین‌المللی زنان در پکن/بازگشت به گذشته؟/دویچه وله

⁸³ - نسبیت فرهنگی و جهان‌شمولی حقوق برابر زنان و مردان

زنان» گرفته، تا «سنگسار و قطع دست و پا» را با این تئوری ضد بشری توجیه می‌کنند!

این افراد این پدیده‌ها را «ارزش‌های خاص جوامع شرقی» خود می‌شمارند و «اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر» را نیز مجموعه‌ی فرهنگ غربی تلقی کرده، و به استناد نظریه‌ی «نسبیت فرهنگی» به آن [بیانیه‌ی جهانشمول حقوق بشر] تن نمی‌دهند. در این چند سال گذشته این تفکر [نسبیت فرهنگی] متأسفانه بزرگترین لطمه را به [حقوق] شهروندان کشورهای زده که با قوانین شریعت و مذهب [و ایدئولوژیک] اداره می‌شوند.^{۸۴}

اولین جرقه‌های حجاب اجباری^{۸۵} در اسفند سال ۱۳۵۷ یعنی کمتر از یک ماه پس از پیروزی انقلاب زده شد. یک روز پیش از هشتم مارس، روز جهانی زن، در حالی که گروه‌های مختلف سیاسی در تدارک برگزاری اولین مراسم روز جهانی زن در ایران بودند، روزنامه‌ی کیهان با این تیتر منتشر شد: «زنان باید با حجاب به ادارات بروند.»

در صفحه‌ی اول این روزنامه به نقل از خمینی نوشته شده بود که «در وزارتخانه‌ی اسلامی نباید معصیت بشود. در وزارتخانه‌های اسلامی نباید زن‌های لخت بیایند. زن‌ها بروند، اما باحجاب باشند. مانعی ندارد بروند کار کنند، لیکن با حجاب شرعی باشند.»^{۸۶}

همچنین نوشتند که «۱۵ هزار زن که در دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران جلسه‌ی سخنرانی داشتند و به دنبال یک رأی‌گیری تصمیم گرفتند دست به راهپیمایی بزنند. آنها در حالی که گروهی از مردان همراهشان بودند، به طرف نخست وزیری حرکت کردند. زنها شعار می‌دادند:

«ما با استبداد مخالفیم!» و «چادر اجباری نمی‌خواهیم!»

روزنامه‌ی کیهان در تاریخ ۱۹ اسفند ۵۷ در کنار چاپ گزارش‌های مفصلی از راهپیمایی‌های زنان، یادداشتی از سیمین دانشور، نویسنده و همسر جلال آل احمد [پان‌اسلامیست معروف و یکی از تئوریسین‌های حکومت اسلامی] منتشر کرد. دانشور در این مقاله حجاب را «مسأله‌ای فرعی دانست» و از هر دو گروه طرفداران و مخالفان حجاب خواست که بهانه به دست «ضد انقلاب» ندهند...

به نوشته‌ی سیمین دانشور: «ما هر وقت توانستیم این خانه‌ی ویران را آباد کنیم، اقتصادش را سر و سامان دهیم... حکومت عدل و

84 - شکوه میرزادگی/تضاد تئوری «نسبیت فرهنگی» با حقوق بشر

85 - چگونه در اوایل انقلاب حجاب، اجباری شد/میترا شجاعی

86 - کیهان ۱۶ اسفند ۵۷ شماره ۱۰۶۵۵ صفحه ۱

«آزادی»^{۸۷} را برقرار سازیم... می‌توانیم به سراغ مسائل فرعی و فقهی برویم؛ می‌توانیم سر فرصت و با خیال آسوده و در خانه‌ای از پای بست محکم بنشینیم و به سر و وضع زنان بپردازیم!^{۸۸}

که البته هیچ‌گاه نپرداختند و هر روز فشار و فشار را بیشتر کردند. «زهرا رهنورد» تیلور همین فشار اجباری و حجاب اجباری بازمانده از همان دوران دروغ‌پردازی‌های شیفتگان سید روح الله خمینی است؛ البته در هیئتی جوان‌تر و متخصص‌تر... نوع پوشش این فرد از همین «اجبارها» حکایت‌ها دارد.

غلامحسین ساعدی نمایشنامه‌نویس فقید، داستان دیدارش با خمینی را این گونه بازگو کرده است:

«وقتی آقای خمینی وارد ایران شد، کانون نویسندگان ایران به دیدن ایشان رفت که راجع به مطبوعات و این مسائل صحبت بکنند. من هم جزو آن هیئت رفتم. به نظر من خیلی کار خوبی کردیم که رفتیم. غول را وقتی که از چاه درمی‌آید، اگر نبینی و راجع به آن حرف بزنی، فایده ندارد... دیدن خمینی برای من جالب بود. قضیه از این قرار بود که سانسور و این‌ها دوباره پا گرفته بود و کانون نویسندگان تصمیم گرفت که اندکی برود و به خود حضرت بگوید که: «دائی، مام هستیم ها!»

«آن وقت نشستیم به نوشتن يك متن. يك عده جمع شدند و این‌ها و فلان. گفتیم نه، برویم و به او بگوییم، الان دستگاه دارد دست او می‌افتد. يك متنی تهیه شد که به نظر من متن خوبی هم بود... بعدش تلفن زدند که شما می‌توانید بیایید؛ آقا اصلاً منتظر شماست... مثلاً سیمین دانشور بود، من بودم، سیاوش کسرایی بود، جواد مجابی بود، باقر پرهام، شانزده/هفده نفر بودیم. جعفر کوش آبادی هم بود...»

«قرار شد متن را باقر پرهام بخواند... تنها زنی که با ما بود خانم [سیمین] دانشور بود. ایشان يك روسری داشتند و این شیخ‌هی می‌گفت که این روسری را يك کمی بکش بالا مثلاً صورتتان را ببوشاند... اولین آدمی که دوید و دو زانو نشست جلو خمینی [سیاوش] کسرایی بود...»

«آقا گفت: بسم الله... من متشکرم... این انقلاب فایده‌اش این بود که ما طلبه‌ها با شما نویسندگان و این‌ها نزدیک شدیم... آخرش هم گفت که: «شما مجبورید فقط راجع به اسلام بنویسید. اسلام مهم است. آن چیزی که مهم است اسلام است. از حالا به بعد راجع به اسلام...»

87 - چه توهینی است به آزادی... این شیفتگان خمینی از «آزادی» سخن می‌گویند...
88 - کیهان ۱۹ اسفند ۵۷ شماره ۱۰۶۵۷ صفحه ۶

«یعنی ما را سنگ روی یخ کرد. خیلی راحت. ما رفته بودیم بگویم که سانسور نباشد، اصلاً برای ما تکلیف روشن کرد... خانم سیمین [دانشور] به آیت الله یگ جور شیفتگی داشت. [سیمین دانشور همسر جلال آل احمد بود] بعد گفت: «آقا اجازه دهید دستتان را ببوسم!»

«خمینی گفت: «حالا چه فایده دارد، نبوسند، برند.»

«برای من خیلی جالب بود آن حالت شیفتگی و این چیزها [که] در بعضی‌ها بود. من خیلی وحشتناک غم گرفته بود، برای این که از آن کوچهای که باید ما را رد می‌کردند، روی دیوار نوشته بود: «زیارت قبول» کروکودیل آنجا نشسته است، می‌گویند: «زیارت قبول!»

«یگ چیز عجیب و غریبی بود که از آن روز من هیچ یادم نمی‌رود؛ این است که روی دیواری که خمینی بود و روی ماشین‌ها نوشته بودند: «قطبی رفت، قطب زاده آمد...»^{۸۹}

روزنامه‌ی کیهان در تاریخ ۲۰ اسفند مصاحبه‌ای با سید محمود طالقانی^{۹۰} در مورد «مسأله‌ی حجاب» دارد. در بخشی از این مصاحبه طالقانی می‌گوید: «هو و جنجال راه نیاندازند و همانطور که بارها گفتیم همه حقوق حقه‌ی زنان در اسلام و در محیط جمهوری اسلامی محفوظ خواهد ماند. و از آنها خواهش می‌کنیم که با لباس ساده، با وقار، روسری هم روی سرشان بیاندازد، به جایی بر نمی‌خورد. آن‌هایی هم که می‌خواهند مویشان خراب نشود، اگر روی مویشان روسری بیاندازند، بهتر است و بیشتر محفوظ می‌ماند... یک جوانی که وسیله‌ی زن گرفتن ندارد، وسیله‌ی کار ندارد، زندگی‌اش سروسامان ندارد، وقتی این زن را با این صورت می‌بیند که گاهی یک پیرزن پنجاه/شصت ساله خودش را مثل یک دختر ۱۴ ساله نمایش می‌دهد، توی خیابان یا سر کوچه، این بیچاره ادیتش می‌کند، ناراحتش می‌کند و این یک جور آزار جوان‌ها است و امیدواریم که بعد از این جوان‌های ما هم سروسامان پیدا کنند...»^{۹۱}

سید محمود طالقانی متخصص زیبایی هم بود و ما نمی‌دانستیم؟ جالب این که وبسایت تابناک متعلق به محسن رضایی در گزارشی نوشت که «علی اکبر فرزی» دادستان سبزوار گفت که متأسفانه [سال ۱۳۸۹] در برخی ادارات و اصناف مشاهده می‌شود که وقتی یک خانم بدحجاب به آنجا مراجعه می‌کند، او را بیشتر تحویل می‌گیرند و بهتر

89 - مجله‌ی مهرگان، سال پنجم شماره‌ی ۱ بهار ۱۳۷۵ ص ۲۰۰ به بعد، نقل از نشریه‌ی کانون نویسندگان ایران در تبعید، پاریس

90 - روزنامه‌ی کیهان، بیست اسفندماه ۱۳۵۷ شماره‌ی ۱۰۶۵۸

91 - چگونه در اوایل انقلاب حجاب، اجباری شد؟

جواب می‌دهند؛ حال آنکه این خانم بدحجاب با وضع نامناسب خود، دستور اسلام را رعایت نکرده، و بایستی با او به گونه‌ای برخورد شود که... در این زمینه یکی از ملایان مثلاً «پژوهشگر» می‌نویسد:

با ارتباط مسلمانان با دنیای مدرن، موج فکری شکل یافت که به ضدیت و «نفی حجاب» پرداخت. این نگرش، گاه از سوی کسانی بود که دیگر دعوی مسلمانی نداشتند و گاه از سوی کسانی که در عین مسلمانی، از «نفی حجاب» سخن می‌گفتند. این دیدگاه، در سابقه‌ی فکری و اندیشگی مسلمانان بی‌عقبه^{۹۲} است. هیچ متفکر مسلمانی را در حدود قرن سیزدهم^{۹۳} نمی‌توان یافت که از چنین دیدگاهی به دفاع برخاسته، یا به آن اشاره و تمایل نشان داده باشد؛ اما همانگونه که یاد شد در صد و پنجاه سال اخیر، طرفدارانی از هر دو جریان لائیک و مسلمان پیدا کرده و چه در جوامع اسلامی و چه در جامعه‌ی ایرانی تکاپوی فراوانی داشته و دارند...^{۹۴}

گفته‌اند که ریشه‌ی حجاب به جوامع پدرسالار اولیه برمی‌گردد که برای دسته‌بندی زنان در حرم‌سراها و خارج از حرم‌سراها به زنان محترم، آزاد، کنیز، برده، فاحشه و ... به آن رو آوردند...^{۹۵}

دوم این که [گفته‌اند] حجاب عامل محدود کردن زنان است.^{۹۶} دیگر این که حجاب، مانع ترقی زنان در کسب و دانش است. این استدلال، در آثار منورالفکران «ضد حجاب مشروطه» فراوان دیده می‌شود. ایرج میرزا که از مخالفان حجاب است و اشعار تند و تیزی در این زمینه دارد، می‌گوید: «نقاب بر رخ زن/سد باب معرفت است/کجاست دست حقیقت/که فتح باب کند؟»^{۹۷}

دیگر این که حجاب، مانع جلوه‌ی جمال زن است و زن را به صورت کریه‌ی درمی‌آورد. این بیان، بویژه با ادبیات غلیظ شاعرانه‌ی مخالفان حجاب، مکرراً مورد توجه قرار گرفته است. بخشی از «عوامل روانی بی‌حجابی»، ناشی از این نوع نگاه و نگرش است. ایرج میرزا^{۹۸} که از او یاد شد، با همین «مقصود ناشایست» از حجاب یاد می‌کند:

92 - منظورش بدون پیشینه است ببسواد!

93 - منظورش البته قرن سیزدهم خورشیدی است.

94 - مرده شوی فارسی نوشتنتان را ببرد که فارسی به فارسی هم مترجم لازم دارید؛ کلی دستکاری‌اش کردم تا قابل خواندن شود.

95 - به نقل از کتاب نیره توحیدی، فمینیسم، دموکراسی و اسلامگرایی، ص ۲۵۱

96 - همانجا

97 - اشاره‌ی ایرج میرزا صریحاً به رضا شاه فقید است.

98 - و باز هم ایرج میرزای نازنین می‌سراید:

نقاب دارد و دل را به جلوه آب کند/نعوذ بالله اگر جلوه بی‌نقاب کند

فقیه شهر به رفع حجاب مایل نیست/چرا که هر چه کند حبله در حجاب کند

چو نیست ظاهر قرآن به وفق خواهش او/رود به باطن و تفسیر ناصواب

تو مرآت جمال ذوالجلالی/چرا مانند شلغم در جوالی؟^{۹۹}

مسالهی زن در مراحل آغازین در آثار اندیشمندانی چون آخوندزاده، میرزا ملکم خان، زین العابدین مراغه‌ای و دیگران گفته آمد. اینان که از اندیشه‌ی عصر روشنگری و دیگرگونی‌های اجتماعی غرب متأثر بودند، فلسفه‌ی برابری‌خواهانه را ضروری دیگرگونی هم‌هی بنیادهای اجتماعی ایرانی می‌دانستند؛ از این رو اندیشه‌ی آزادی و برابری را به هم‌هی انسان‌ها صرف‌نظر از جنس، رنگ، مذهب یا پایگاه طبقاتی آنها تعمیم دادند. آخوندزاده در نقد کتاب «یک کلمه»^{۱۰۰}ی میرزا یوسف خان مستشارالدوله، وضع زنان را «تندروانه» مطرح ساخت و هر قانونی را که وضع «فروودین» زن را بپذیرد، رد کرد.^{۱۰۱}

میرزا ملکم خان... ضرورت مشارکت زنان را در پیشبرد طرح‌های ملی مطرح ساخت و در روزنامه‌ی قانون^{۱۰۱} نوشت که نصف هر ملت مرکب است از زن، هیچ طرح ملی پیش نمی‌رود مگر به معاونت زن‌ها.^{۱۰۲}

میرزاده عشقی... با پوشش رایج سخت مخالف است و آن را موجب سیه‌بختی جامعه می‌داند؛ زیرا او نیز مانند برخی از هم‌عصران خویش پوشیدگی زن را نماد محدودیت و محرومیت از حقوق اجتماعی و عامل واپس ماندگی می‌داند؛ اما [عشقی] از مسالهی پوشش فراتر می‌رود

از او دلیل نباید سؤال کرد که گرگ/به هر دلیل که شد بره را مجاب کند کس این معما پرسید و من ندانستم/هر آنکه حل کند آن را به من ثواب کند به غیر از ملت ایران کدام جانور است/که جفت خود را نادیده انتخاب کند کجاست همت یک هیأتی زپردگیان/که مرد وار ز رخ پرده را جواب کند نقاب بر رخ زن سد باب معرفت است/کجاست دست حقیقت که فتح باب کند بلی نقاب بود کاین گروه مفتی را/به نصف مردم ما مالک الزقاب کند به زهد گریه شبیه است زهد حضرت شیخ/نه بلکه گریه تشبه به آن جناب کند اگر ز آب کمی دست گریه تر گردد/بسی تکاند و بر خشکی اش شتاب کند به احتیاط ز خود دست تر بگیرد دور/چو شیخ شهر ز آرایش اجتناب کند کسی که غافل از این جنس بود پندارد/که آب پنجه ی هر گریه را عذاب کند ولی چو چشم حریصش فند به ماهی حوض/از سینه تا دم خود را درون آب کند ز من مترس که خادم ترا خطاب کنم/از او بترس که همشیره ات خطاب کند به حیرتم ز که اسرار هیبتونیمس آموخت/بگو بنازد و آن خانه را خراب کند زنان مکه همه بی نقاب میگردند/اگر چه طالب آن جهد بیحساب کند به دست کس نرسد قرص ماه در دل آب/پهل که شیخ دعا عو عو کلاب کند به اعتدال از این پرده مان رهایی نیست/مگر مساعدتی دست انقلاب کند ز هم بدرد این ابرهای تیره ی شب/وثاق و کوچه پر از ماه و آفتاب کند

۹۹ - این کار مثلاً «پژوهشی» است از ملایبی «پژوهشگر» به نام رسول جعفریان که در این وبسایت در مورد دلایل مخالفین و موافقین «حجاب»

100 - میرزا فتحعلی آخوندزاده، مقالات، گرد آورنده باقر مومنی، تهران، ۱۳۵۱، ص ۹۷

101 - حاج زین العابدین مراغه‌ای، سیاحت نامه ی ابراهیم بیگ، محمدعلی سپانلو، تهران ۱۳۶۴ ص ۵۸۱

102 - زن ایرانی در ادبیات مشروطه/حجت الله اصیل

و وضع زن را در شرایط اجتماعی روزگار خویش به نقد می‌کشد. یکی از آثار ارزنده‌ی او [عشقی] «سه تابلوی مریم یا ایده آل پیرمرد دهگانی» است که کیفرخواستی است پرشور علیه جامعه‌ی تباهی که روابط زن و مرد را بازیچه‌ی بلهوسی مرد کرده است؛ در یک سو، مردی هوسران است که شرافت دختری جوان را لکه دار می‌کند و کیفر نمی‌بیند؛ و در سوی دیگر دختر سیه بخت آبروباخته‌ای است که زیر فشار هنجارها راهی جز خودکشی نمی‌یابد؛ و «عشقی» اینگونه مردان بلهوس و بی‌مسئولیت را نفرین می‌کند:

تفو به روی جوانان شهری ننگین
ندانم آن که خود این گونه مردم بی‌دین
چه می‌دهند جواب خدای در محشر

عشقی در نمایشنامه‌ی «کفن سیاه» که بازگفت یک رویاست، سرنوشت زن ایرانی را با دیدی تاریخی می‌نگرد؛ سرنوشتی که از اعماق تاریخ همراه زن بوده و هنوز همراه اوست. شاهدخت سیاهپوش ساسانی که در رویا بر شاعر ظاهر می‌شود، کسی نیست جز زن ایرانی در فرایند تاریخی چند هزار ساله که وضع کنونی [زنان ایرانی] امتداد آن است. شاهدخت ساسانی یا دختر خسرو به عشقی می‌گوید:

در همان دم که در این تیره دیار آمده‌ام
خود کفن کرده به سر، خود به مزار آمده‌ام

و شاعر چون از خواب برمی‌خیزد، درمی‌یابد که به هرکجا که رود، آسمان همین رنگ است. در همه جا زنان را چونان آن شیخ می‌بیند.

هرچه زن دیدم آنجا همه انسان دیدم
همه را زنده درون کفن انسان دیدم
همه را صورت آن زاده‌ی ساسان دیدم
صف به صف دختر کسرا همه جا سان دیدم

اما شاعر تنها قلم را بر سرنوشت زن ایران [بدانسان که خود می‌بیند] نمی‌گریاند؛ در پی راه حل است و معتقد است که باید نوینگی را تبلیغ کرد؛ تا زنان به ضرورت برونرفت از وضع کنونی‌شان آگاه شوند.

برای این کار گویندگانی باید تا با شاعر هم آواز شوند و برای برکشیدن پایگاه زن ایرانی بنویسند و بسرایند:

با من ار یک دو سه گوینده هم آواز شود
کم کم این زمزمه در جامعه آغاز شود

به عقیده‌ی عشقی تا زن پوشیده و در پی پرده است، نیمی از ملت ایران را باید مرده به شمار آورد. شاید چکیده‌ی عقاید او را بتوان در این بیت خلاصه کرد:

زنان کشور ما زنده‌اند و در کفند
که این اصول سیه بختی از سیه رختی است

این برداشت در میان اندیشمندان نوگرای عصر مشروطیت مشترک بود و جملگی بر این قول بودند که با دور ماندن زن از صحنه‌ی اجتماع، تمدن بشری «در نیمه راه» می‌ماند. از این رو عارف قزوینی خطاب به زن ایرانی می‌گوید:

بدر این حجاب و آخر بدر آرز ابر چون خور
که تمدن ار نیایی تو، به نیمه راه ماند...^{۱۰۳}

اما مبارزه و تلاش زنان ایرانی؛ حتی در صدر مشروطه!

یکی از دوران انکارناپذیر مبارزات زنان، دوران مشروطیت است. در آن روزگار یکی از اشکال فعالیت زنان، ایجاد تشکل و کوشش برای مشارکت در اداره‌ی امور جامعه‌ی ایران بود. تشکیل انجمن‌های سیاسی و اجتماعی، برجسته‌ترین اقدام در جهت نهادسازی و شکل‌گیری فضای مدنی در دوره‌ی مشروطه است. در این انجمن‌ها، زمینه‌های تمرین دموکراسی وجود داشتند و به تدریج تعداد بسیاری از آنها در سراسر کشور شکل گرفتند. در ابتدا این تشکل‌ها اختصاص به مردان داشتند؛ اما به تدریج با حضور زنان در انجمن‌ها، زمینه‌ی تشکیل انجمن‌های خاص

¹⁰³ - محمدرضا میرزاده‌ی عشقی/کلیات میرزاده عشقی/به کوشش علی اکبر شیرسلیم/تهران ۱۳۰۷

زنان فراهم شد. اغلب این انجمن‌ها به صورت نیمه سری یا سری به فعالیت می‌پرداختند.^{۱۰۴}

برخی از انجمن‌ها و سازمان‌های مخفی زنان به نبردهای مسلحانه برای مشروطیت دست می‌زدند. برای مثال، در مبارزه‌ای مسلحانه بین موافقان و مخالفان مشروطه در آذربایجان جسد ۲۰ زن در لباس مردانه یافت شده است. در سال ۱۲۹۰ وقتی شایع شد برخی نمایندگان مجلس به خواست‌های روس‌ها تن داده‌اند، حدود ۳۰۰ تن از زنان با تپانچه به مجلس رفتند، تا آنان را مجبور به «حراست از آزادی و تمامیت ارضی کشور» کنند.

«اتحادیه‌ی غیبی نسوان» که در حقیقت یک سازمان مخفی محسوب می‌شد، دارای گرایش‌های تند انقلابی بود و خود را سخنگوی تهیدستان جامعه می‌دانست. این انجمن که در دوره‌ی اول و دوم مشروطیت به تلاش‌های وسیعی دست زد، دیدگاه سیاسی/اجتماعی داشت و نظراتش مبنی بر اینکه شوراها یا انجمن‌های زنان می‌باید مورد تصویب مجلس قرار گیرند و صورتی رسمی به خود بگیرند؛ در مجلس اول نیز [این موضوع] مورد بحث قرار گرفته بود.^{۱۰۵}

آنها برنامه‌ی اصلاحی به مجلس ارائه دادند که اگر مجلس شورای ملی نمی‌تواند قانون را اجرا کند، چهل روز اداره‌ی آن را به زنان بسپارد، تا قانون و نظمیه را اصلاح کنند، بانک ملی برپا کنند، کمپانی برای نان ایجاد کنند، قشون عثمانی را عقب نشانند، آب سالم به مردم برسانند و...

تشکیل اتحادیه‌ی غیبی نسوان و ارائه‌ی برنامه‌ی اصلاحی از سوی آنان، نشانه‌ی دگرگونی فکری زن ایرانی و خواست آنان در تغییر شرایط زندگی فردی و اجتماعی خویش در برابر مردان به ویژه در حوزه‌ی سیاسی است.

«انجمن حریت زنان» نیز که در سال ۱۲۸۶ هجری شمسی تأسیس شد، با هدف افزایش «اعتماد به نفس زنان» و حضور آنها در عرصه‌ی اجتماع فعالیت می‌کرد.^{۱۰۶}

پس از تثبیت مشروطه و آغاز به کار مجلس دوم، بویژه از سال‌های دهه ۱۲۹۰ هجری شمسی به تدریج انجمن‌های زنان تعدد و پایداری بیشتری پیدا کردند. «انجمن مخدرات وطن» از جمله تشکلهایی

104 - خسروپناه/۱۳۸۱/ هدف‌ها و مبارزه‌ی زن ایرانی از انقلاب مشروطه تا سلطنت پهلوی

105 - ژانت آفاری/۱۳۷۷/ انجمن‌های سری زنان در نهضت مشروطه/ترجمه‌ی جواد یوسفیان

106 - سانا ساریان/۱۳۸۴/ جنبش حقوق زنان در ایران/ ترجمه‌ی نوشین احمدی خراسانی

بود که در دوره‌ی دوم مجلس شورای ملی، فعالیت‌های بسیاری داشت. این انجمن که در سال ۱۲۸۹ تأسیس شد، بیشتر بر مسائل ملی تأکید داشت. هدف‌های اساسی «انجمن مخدرات وطن» عبارت بود از «سازماندهی فعالیت‌های عام‌المنفعه و خیریه‌ی مربوط به زنان و دختران، تحریم کالاهای خارجی و توزیع منسوجات وطنی.»

از زبان آنها می‌خوانیم: «اگر چهل روز کار [مجلس] را به ما واگذارید، باری قانون را صحیح می‌کنیم، نظمیه را صحیح می‌کنیم، حکام تعیین می‌کنیم، دستور العمل ولایات را می‌فرستیم، ریشه‌های ظلم و استبداد را از بیخ می‌کنیم، ظالمین را قتل می‌کنیم، انبارهای جو و گندم متمولین را می‌شکنیم، کمپانی برای نان قرار می‌دهیم، خزان‌های وزرا را که از خون خلق جمع و در سردابها گرو کرده‌اند، بیرون می‌آوریم، بانک ملی برپا می‌کنیم، عثمانی را عقب می‌نشانیم، اسرای قوچان را عودت به خانه‌های خود می‌دهیم، قنوات شهری را صحیح می‌کنیم و آب سالم به مردم می‌خورانیم، خانه‌ها و خیابان‌ها را تنظیف می‌کنیم، کمپانی برای شهر معین می‌کنیم...»^{۱۰۷}

اما سرانجام پس از پذیرش اولتیماتوم روس‌ها و انحلال مجلس شورای ملی دوم، فعالیت «انجمن مخدرات وطن» نیز در سال ۱۲۹۰ هجری شمسی پایان یافت.^{۱۰۸}

مطبوعات نیز یکی از فعالیت‌های قابل توجه زنان در دوره‌ی مشروطه است. «دانش» [۱۲۸۹ - ۱۲۹۰] عنوان اولین نشریه‌ی است که توسط یک زن پزشک به نام «معصومه کحال» در تهران منتشر شد. بیشتر مباحث این نشریه به مسائلی چون خانه‌داری، بچه‌داری، اخلاق و مسائل بهداشتی زنان می‌پرداخت.^{۱۰۹} اما جدی‌ترین نشریه‌ی که برای نخستین بار به طور اختصاصی در زمینه‌ی مسائل و حقوق زنان آغاز به فعالیت کرد «شکوفه» [۱۲۹۱ - ۱۲۹۵ هجری شمسی] نام داشت.

روزنامه‌ی شکوفه به صاحب امتیازی و سردبیری «مریم عمید» ملقب به «مزین السلطنه» در تهران منتشر می‌شد. در این روزنامه، مباحثی درباره‌ی حقوق زنان، لزوم سواد آموزی دختران و مخالفت با ازدواج‌های زودرس مطرح می‌شد.

اما در قرن بیست و یکم و همین امسال [۱۳۹۰] وبسایت رهانا نوشت که محمد بنیازاده از فعالین حقوق کودک اعلام کرد بیش از ۹۰۰

107 - ندای وطن، سال اول، شماره‌ی ۷، سال ۱۳۲۵ هجری قمری

108 - خسروپناه/۱۳۸۱/هدفها و مبارزه‌ی زن ایرانی از انقلاب مشروطه تا سلطنت پهلوی

109 - همانجا

هزار کودک متاهل در کشور وجود دارد. به گزارش خبرگزاری ایلنا وی با اعلام اینکه در مورد همسران کودک یا کودک همسرها آمارهای گوناگونی وجود دارد، تاکید کرد که منابع رسمی حکایت از وجود ۹۰۰ تا ۹۵۰ هزار کودک همسر در کشور دارد؛ این در حالی است که چنین اتفاقاتی در حوزه‌ی کودکان برخلاف کنوانسیون بین‌المللی حقوق کودک است. او با بیان اینکه آمارهای غیررسمی به واقعیت‌های دیگری در این حوزه اشاره دارد، ادامه داد و گفت که قانون از یکسو کودک را زیر یازده سال می‌داند و آن را در فرایند انتخابات، فاقد توانایی تفکر، تعقل و تصمیم‌گیری برای انتخاب کانید می‌داند، اما سن ازدواج در کشور ایران از سنین ۹ تا ۱۳ سالگی تعریف می‌شود...

به گفته‌ی بنیاز اده متاسفانه دختران کم سن و سال و متاهل در کشور به جای کودکی کردن، نشاط، ورزش و تحصیل باید در موقعیت یک همسر و شریک جنسی ایفای نقش کرده و تمام مسئولیت‌های خطیر همچون خانه‌داری را عهده دار شوند، درحالی‌که تجربه‌ی بارداری و زایمان‌های پرخطر که در این سن بر کودکان تحمیل می‌شود، عوارض و خطرات زیادی برای آنها و حتی فرزندان‌شان دارد.

«شکوفه» از سال سوم فعالیتش عملاً به ارگان «انجمن همت خواتین» [جمع خاتون] تبدیل شد و افزون بر مسائل زنان به موضوعات سیاسی و ملی نیز می‌پرداخت.^{۱۱۰}

«زبان زنان» [۱۲۹۸ - ۱۳۰۱ هجری شمسی] از نشریات تأثیرگذار و ممتازی بود که به مدیریت «صدیقه دولت آبادی» در اصفهان منتشر می‌شد. تنها زنان، نویسندگان مطالب این نشریه بودند، از این رو حقوق زنان محور اصلی مطالب را تشکیل می‌داد. به علاوه، مطالب سیاسی با رویکرد انتقادی نیز در این نشریه دارای جایگاهی ویژه بودند. به دلیل همین رویکرد انتقادی «زبان زنان» مدیریت آن مورد آزار و اذیت قرار داشت و در نهایت به دستور «رئیس الوزرا» مجوز فعالیتش لغو شد.^{۱۱۱}

از دیگر نشریات مطرح در این دوره «نامه‌ی بانوان» [۱۲۹۹ تا ۱۳۰۰ هجری شمسی] به سردبیری «شهناز آزاد» [دختر میرزا حسن رشدیه] است که در تهران منتشر می‌شد. مساله‌ی آموزش و تعلیم و تربیت زنان از جمله موضوعات اصلی این نشریه را تشکیل می‌داد.

110 - خسروپناه/۱۳۸۱ و سانساریان/۱۳۸۴

111 - خسروپناه/۱۳۸۱/دهفها و مبارزه‌ی زن ایرانی از انقلاب مشروطه تا سلطنت پهلوی

علاوه بر آن شهناز آزاد به همراه همسرش از مدافعان «کشف حجاب» بودند و در این زمینه نیز فعالیت‌هایی انجام دادند.^{۱۱۲}

«جهان زنان» [۱۳۰۰ - ۱۳۰۱] مجله‌ی مهم دیگری بود که به مدیریت «فخر آفاق پارسا» در مشهد انتشار منتشر می‌شد. در این نشریه به لزوم تعلیم زنان، امور خانه‌داری، و بهداشت تاکید می‌شد. لحن این نشریه میانه‌رو بود، اما با این وجود مورد آزار سنت‌گرایان قرار داشت.^{۱۱۳}

این هم نمونه‌ای از دستخطی که جمعی از «علما و فقهای مذهبی» [آخوندهای عقبنانده و ضد دانش و ضد انسان] با نام ایالات و ولایات ایران در زمان مشروطیت مخابره شده است:

«مفسدین و مغرضین در این اغتشاش و بلوای مشروطه خواهی با طبقه‌ی نسوان تظاهرات و شعارهای خیابانی دارند و تشکیل انجمن‌های سری نسوان داده‌اند و مدارس دخترانه تاسیس کرده‌اند... و ادینا... و امحمدا... این آزادی‌ها و گستاخی‌ها از ناحیه‌ی ضعیفه‌ها ارکان شرع مقدس نبوی را متزلزل می‌کند و مخالف احکام دین مبین اسلام است.»

حاجی میرزا حسن رشدیه نیز در سال ۱۲۶۸ خورشیدی... در مسجدی در محله‌ی ششکلان تبریز دبستانی به شیوه‌ی جدید راه‌اندازی کرد که به دو زبان فارسی و ترکی آذربایجانی در آن تدریس می‌شد. رشدیه تخته‌ی سیاهی جلو دانش‌آموزان آویخت و الفبای آسان شده را به سرعت به آنان آموخت؛ از کتاب‌های آسان، حکایت‌ها را خواند و نظم و انضباطی در میان شاگردان به وجود آورد. رشدیه پس از چندی تابلوی مدرسه‌ی رشدیه را بر سر در مکتبخانه‌ی ششکلان تبریز آویزان کرد.

گروهی از آخوندهای آن روزها [و البته این روزها و همیشه] این شیوه‌ی نوین آموزشی را... برنتافتند و هر روز بر علیه رشدیه شایعه درست کردند. متحجران زنگ مدرسه را ناقوس کلیسا نامیدند و اعلام کردند کسانی که فرزندان‌شان را به مدرسه می‌فرستند، کافرند. رشدیه برای آرام کردن اوضاع تصمیم گرفت دیگر از زنگ مدرسه برای صف بستن و... استفاده نکند؛ و به جای آن یکی از دانش‌آموزان با صدای بلند شعر زیر را که خود رشدیه سروده بود، می‌خواند:

هر آنکه در پی علم و دانایی است بداند که وقت صف‌آرایی است

112 - سانا ساریان/۱۳۸۴/جنبش حقوق زنان در ایران، ترجمه‌ی نوشین احمدی خراسانی
113 - خسروپناه/۱۳۸۱/هدفها و مبارزه‌ی زن ایرانی از انقلاب مشروطه تا سلطنت پهلوی

البته این کار نیز فایده‌ای نداشت و پس از آن برخی از طلاب تحریک شده به مدرسه‌ی رشدیه حمله کرده، تابلوی آن را پایین آورده و تخته‌ی سیاه آن را آتش زدند و میرزا حسن رشدیه را از مسجد ششکلان بیرون راندند. میرزا حسن رشدیه چندی بعد حیاط مسجد شیخ الاسلام در تبریز را بازسازی کرد و اتاق‌های آن را سامان داد، تا به عنوان کلاس درس از آنها استفاده کند؛ دوباره «مردم» به این مدرسه‌ی جدید اقبال نیکویی نشان دادند و مدارس سنتی قدیم از رونق افتاد. ولی باز هم رشدیه تکفیر شد و فتوای انهدام مدارس جدید صادر شد.

به دنبال آن عده‌ای [آخوند و تحریک شده‌ی آخوندها] به مدارس جدید حمله کردند و شروع به تخریب اموال مدرسه کرده، دانش‌آموزان را زخمی کردند و حتی چند تن از دانش‌آموزان نیز در این واقعه کشته شدند. جالب این که در هنگام تخریب یکی از این مدارس، رشدیه می‌خندید و می‌گفت: «این جاهلان نمی‌دانند که با این اعمال نمی‌توانند جلو سیل بنیادکن علم را بگیرند. یقین دارم که از هر آجر این مدرسه، خود مدرسه‌ی دیگری بنا خواهد شد. من آن روز را اگر زنده باشم، خواهم دید.»

این بار دیگر اوضاع بر میرزا حسن رشدیه چنان تنگ شد که به به قفقاز رفت و در آنجا به آموزش پرداخت. وقتی که امین الدوله به والی‌گری آذربایجان منصوب شد، رشدیه را به تبریز فراخواند و دوباره دبستانی در ششکلان تبریز برپا شد. در این دبستان جدید شاگردان مدت طولانی‌تری را در مدرسه می‌ماندند و علاوه بر پوشیدن لباس‌های یک‌شکل، ناهار نیز به آنان داده می‌شد. وقتی امین الدوله در سال ۱۲۷۶ به تهران آمد، میرزا حسن خان رشدیه نیز به پشوانه‌ی او به تهران آمد و مدارسی را به نام مدارس رشدیه در تهران بنیادگذاری کرد.^{۱۱۴}

علی دشتی در کتاب ۲۳ سال [رسالت] تحمیل حجاب را نیاز محمد به کنترل حرمسرایش می‌داند. شاید بدون وجود این احساس مالکیت، سرنوشت زنان مسلمان، این چنین سیاه نمی‌بود. این احساس مالکیت محمد حتی اعتراض عایشه را نیز در پی داشت که:

«باز هم خدایت به کمکت شتافت؟»

با این همه ما همچنان گرفتار نظامی هستیم که برای «زن» پیشیزی ارزش قائل نیست و سیستم سرکوبش را با سرکوبی زنان آن هم به بهانه‌ی پوشش «نامناسب زنان» پیش می‌برد!

114 - میرزا حسن رشدیه، بنیانگذار آموزش نوین در ایران

در گزارشی با عنوان «مشکل حجاب در ایران» در مجله‌ی «رگل دو ژو» آمده است که جمهوری اسلامی دو هفته پس از حذف مدل موهای غربی از کاتالوگ مورد تأیید خود، اکنون از آن به عنوان مد جدید یاد می‌کند؛ چنان که غلامحسین محسنی اژهای، دادستان کل کشور تصمیم گرفت که در زمینه‌ی مشابهی اظهار نظر کند و از خواست خود دایر بر تشدید نظارت بر پوشش زنان سخن بگوید...

در نظر آنان، فرد بی‌حجاب که حسابی کلافه شده و با گریه به خانه بازگشته، دیگر به سراغ پوشش نامناسب نمی‌رود و تا پایان عمر با چادر سیاه تردد خواهد کرد؛ ولی مبارزه‌ی زنان ایرانی طی «۳۱» سال بیهوده و برای هیچ نبوده است. زنان علیرغم تلاش‌های دولتی در تلویزیون و خیابان که به هدف ارباب آنان انجام می‌شود، مدتی منتظر می‌مانند، تا آب‌ها از آسیاب بیافتد و فصل گرما رد شود؛ سپس با مانتوهایی که چند سانتیمتر کوتاهتر و تار موهایی که چند سانتیمتر بیشتر از روسری خارج شده‌اند، به خیابان می‌آیند.

حسن رحیم پوراز غدی «استاد معروف دانشگاه» در اظهاراتی که ... از شبکه‌ی یک سیما پخش شد، با اشاره به موضوع ازدیاد جمعیت و زاد و ولد در جامعه گفت که:

«هم اکنون برخی خانم‌ها می‌گن بچه‌دار نمی‌شیم، واسه اینکه هیگلمون به هم می‌خوره؛ ای مرده‌شور بیره هیگلت رو؛ مگه هیگلت رو می‌خوای ببری آخرت؛ تو این هیگل رو می‌خوای چیکار؛ غیر از اینکه که می‌خوای ببری تو قبر، یا اینکه می‌خوای هیگلت رو ببری تو خیابون نشون بدی؛ استفاده هیگلت برای شوهرته و البته شوهرت برای توئه و برای بچه آوردن...»

این مردک خیرسرش مثلا استاد دانشگاه است؛ با این همه فهم و

شعور!

اما رسانه‌های حکومتی در مورد موضوع اساسی‌شان [حجاب] و پوشش زنان، حتی در خارج از مرزهای کشور نوشته‌اند که:

گلشیفته فراهانی روسری‌اش را برداشت و در آمریکا ماندگار شد. فیلم مصاحبه‌ی گلشیفته فراهانی با خبرنگاران آمریکایی که در آن بدون روسری و با پیراهن رکابی حضور دارد، در فضای اینترنت نیز منتشر شده و جزو پربیننده‌ترین‌های برخی سایت‌های ویدیویی قرار گرفته است. عصر ایران نوشت که در پی حضور «بدون حجاب» گلشیفته فراهانی مقابل دوربین‌های تلویزیونی در آمریکا، این بازیگر سینمایی ایران اعلام کرد که قصد اقامت در ایالات متحده را دارد.

به گزارش عصر ایران، وی در آئین اکران فیلم «مجموعه‌ی دروغ‌ها» در نیویورک به خبرنگار «نیویورک دیلی نیوز» گفت که دیگر نمی‌خواهم فرصت‌ها را از دست بدهم؛ هر چند عاشق ایرانم، ولی می‌خواهم اینجا بمانم!»

فراهانی در فیلم «مجموعه‌ی دروغ‌ها» با بازیگر مشهور هالیوود «لئوناردو دی‌کاپریو» همبازی است. این فیلم در استرالیا، آمریکا، کانادا، کره جنوبی، ونزوئلا، روسیه، مصر و لهستان، اسپانیا، فرانسه، سوئد، بلژیک، آلمان، یونان و اتریش بر روی پرده خواهد رفت. وی در ایران گفته بود اگر در فیلم‌هایی که در خارج بازی می‌کند، لازم باشد روسری‌اش را بردارد، از کلامگیس استفاده خواهد کرد، تا حجابش آسیب نبیند!

در مورد «طرح ترویج حجاب برای ایرانی‌های خارج‌نشین» [چه غلط‌ها] باز هم روزنامه‌ی «تهران امروز» نوشت که چند وقت پیش ماجرای «برند الزهرا» سر و صدای بسیاری به پا کرد و حالا خبر از ترویج حجاب برای ایرانیان خارج از کشور است. «برند الزهرا» نام مدل‌های لباس اسلامی است که توسط دانشگاه الزهرا طراحی خواهد شد! با این همه و با تمام این نامردمی‌های حکومتیان، «بخش مردمی جنبش ۱۳۸۸» گسترده، عمیق، اعتراضی و اجتماعی است. ابتدایی‌ترین خواست این «جنبش» هم «آزادی‌های اجتماعی» است؛ مثل آزادی انتخاب پوشش و آزادی مناسبات شخصی. هیچ‌کدام این خواست‌ها هم سیاسی نیستند و تنها خواست‌هایی مدنی و حقوق بشرانه‌اند که در عقب‌افتاده‌ترین کشورهای جهان هم [حتی خیلی از کشورهای مسلمان نشین] وجود دارند. حکومت اسلامی در ایران، تنها حکومت نمونه‌ای است که از این وسیله برای کنترل شهروندان و جدا ساختن ایشان از دنیای مدرن با سبانه‌ترین شیوه‌های سرکوب، زندان، شکنجه، تجاوز و باجگیری استفاده می‌کند. البته افغانستان در دوران «طلایی»^{۱۱۰} طالبان هم همین وضعیت را داشت.

غلامرضا خواجه، معاون فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، مطابق خبری که خبرگزاری «ایلنا» منتشر کرد، مصادیق بدحجابی دانشجویان پسر و دختر را اعلام کرد و گفت که دانشجویان دختر باید لباسهای گشاد و بلند بپوشند و حجم بدن آنها نشان داده نشود و روسری یا مقنعه نیز باید بلند باشد.

115 - رفرانسی است به گفته‌ی بارها و بارها تکرار شده‌ی میرحسین موسوی در باره‌ی دهه‌ی شصت و دوران خلافت سید روح الله خمینی امام آدمکشان کلان تاریخ، و نخست وزیری خود این فرد...

دانشجویان پسر نباید تیشرتهای تنگ و بدن‌نما، شلوارهای کوتاه و تنگ که با حرکتی قسمتی از بدن آنها مشخص می‌شود، بپوشند؛ این لباسها ممنوع هستند. رویکرد وزارت علوم در این موارد فرهنگی است، اما موارد تخطی از سوی کمیته‌های انضباطی برخورد می‌شود.^{۱۱۶} این موضوع و این دخالت‌ها در پوشش شهروندان و مناسبات شخصی ایرانیان، اتفاقاً یکی از تفاوت‌های اساسی دو نظام پادشاهی سکولار پهلوی‌ها و نظام خلافتی/اسنبدادی دینی ولایت مطلقه‌ی فقیه‌ی جمهوری اسلامی است.

«حضرت» موسی قربانی، عضو کمیسیون حقوقی و قضائی مجلس، با ارائه‌ی یک راه حل «بدیع» برای مشکل بیکاری، خواهان وضع قانونی شد که اشتغال دو نفر از یک خانواده را ممنوع کند. به گفته‌ی وی در برخی از خانواده‌ها زن، مرد و فرزندان کار می‌کنند و در خانواده‌های دیگر همه بیکارند و اگر از هر خانواده تنها یک نفر سر کار برود، مشکل بیکاری در ایران حل می‌شود. قربانی در پاسخ این پرسش خبرنگار ایلنا که اگر فقط یکی سر کار برود، چرخ زندگی نمی‌چرخد، گفت که اتفاقاً خیلی هم خوب چرخ زندگی می‌چرخد؛ این تصور شما اشتباه است. اتفاقاً وقتی زن سر کار می‌رود، خرج اضافی به وجود می‌آید. وقتی زن سر کار می‌رود، آن وقت باید کلی پول کودکان بدهند، برای بچه‌ی خانواده. یاید غذای آماده بخورند، که این خودش کلی خرج دارد. وی سپس به الگوی عربستان سعودی اشاره کرد و افزود که من چند وقت پیش رفته بودم مکه؛ وقتی به عربستان می‌روید يك کارمند زن نمی‌بینید. اگر فقط همین مساله را در ایران عملیاتی کنیم، بسیاری از مشکلات حل می‌شود.^{۱۱۷}

سایت حکومتی «جهان» [در تاریخ ۱۵ تیرماه ۱۳۸۹] نوشت که براساس گزارش ناجا ترکیب سنی زنان دستگیر شده‌ی بدحجاب بدین شرح است: در بین افراد دستگیر شده ۴۶/۹ درصد ۱۶ تا ۲۰ سال، ۳۱/۵ درصد ۲۱ تا ۲۵ سال، ۱۳/۸ درصد ۲۶ تا ۳۰ سال و ۰/۸ درصد زیر ۱۵ سال و بالای ۳۰ سال بودند؛ یعنی ۸۰ درصد آن‌ها بین سن ۱۶ تا ۳۰ سال بودند و از بین آن‌ها ۶/۸۴ درصد مجرد و ۱۳/۱ متاهل و ۲/۳ درصد نیز مطلقه بوده‌اند.

116 - مصاحبه‌ی مضحک آقای «خواجه» معاون وزارت علوم/دخترها باید بروند در کیسه/پسران یک قسمتشان معلوم نشود

117 - عضو کمیسیون حقوقی مجلس اسلامی گفت: «وقتی زن سر کار می‌رود، خرج اضافی به وجود می‌آید.»

در این گزارش با اشاره به وضعیت تحصیلی دستگیر شدگان آمده است که ۴۷ درصد دستگیرشدگان دارای سطح تحصیلی متوسطه و دیپلم، ۲۸ درصد فوق دیپلم و لیسانس و ۲۶ درصد زیر دیپلم و بالای فوق لیسانس بودند و از نظر نوع شغلی آنها ۲۵/۴ درصد محصل ۱۹/۲ دانشجو و ۱۵/۴ شغل آزاد ۱۱/۵ کارمند [عمدتاً بخش خصوصی] ۱۷ درصد کارگر و بیکار بوده‌اند.

مطابق گزارش ناجا ۸۸ درصد اولین سابقه‌ی دستگیری آن‌ها بوده و ۷ درصد برای بار دوم دستگیر شده‌اند.

در این گزارش درباره‌ی دوستی با جنس مخالف آمده است که ۵۲ درصد دوستی با جنس مخالف داشته‌اند، ۳۳ درصد دوستی نداشته‌اند و ۱۵ درصد اظهاری نکرده‌اند.

میانگین سن شروع دوستی ۱۶ تا ۱۷ سال بوده و کمترین سن شروع دوستی ۸ سال و بیشترین تا ۲۵ سال بوده است. در این گزارش در رابطه با نحوه‌ی زندگی این افراد آمده که ۳۹ درصد افرادی که دستگیر شده‌اند با دو والد خود زندگی می‌کنند و ۱۸ درصد با یکی از والدین؛ ۴۴ درصد اظهارنظری نکرده‌اند و همچنین ۵۸ درصد والدین آنها نظارت زیاد و خیلی زیاد بر فرزندانشان داشته‌اند و ۲۴ درصد نظارت متوسط و ۱۱ درصد کم و خیلی کم نظارت داشته و ۷ درصد اظهار نشده است.

در مورد نوع برخورد والدین با این افراد آمده که ۵۱ درصد اعضای خانواده با بدحجابی فرزندانشان همفکر هستند؛ ۲۳ درصد خانواده‌ها سختگیر و سطره طلبند و ۱۰/۸ آسان و سهل‌گیر و ۱۴ درصد هم اظهارنظری نکرده‌اند. همچنین در مورد نحوه‌ی پوشش فرزندان از نظر والدین گفته می‌شود که ۲۱/۵ درصد با پوشش فرزندانشان مخالف بودند، ۲۴ درصد موافق و ۴۶ درصد اظهارنظری نکردند. در این گزارش درباره‌ی مطلع بودن دوستی فرزندان با جنس مخالف آمده که ۶۰ درصد مادران مطلع بودند، ۳۱ درصد هر دو والدین مطلع بودند، ۹ درصد هیچ یک مطلع نبودند و از افرادی که دستگیر شده‌اند ۱۸/۵ می‌دانستند که پوششان متناسب با قوانین کشور نیست و ۶۳ درصد نمی‌دانستند.

در بخش دیگری از این گزارش در خصوص علت بدحجابی آمده است که ۳۰ درصد علت خاصی برای انتخاب این پوشش نداشتند، ۱۶/۶ درصد تنوع طلبی و دوست داشتن و ۳۳ درصد هم موارد دیگر را مطرح کرده‌اند. این گزارش در مورد نظر دستگیر شدگان در مورد مصونیت یا محدودیت حجاب آورده که ۶۰ درصد افراد حجاب را مصونیت و ۲۳/۸

درصد محدودیت دانستند و در مورد اینکه مدل لباس‌ها را از کجا انتخاب کرده‌اند؛ ۷۰ درصد مغازه‌ها و مراکز خرید و ۱۰ درصد مشاهده‌ی مدل لباس دیگران ۲۳ درصد سایر موارد را مطرح کرده‌اند.^{۱۱۸}

این چارت حکومتی زنان دستگیر شده، نوع خانواده‌هاشان و شغل و تحصیلاتشان، دقیقاً نشان‌دهنده‌ی همان زنان معترضی است که بخش اصلی و کلیدی «جنبش ۸۸» را ساخته‌اند.

با این همه با مقاومت زنان و دختران در برابر حجاب اجباری و شکست طرح‌های سرکوبگرانه برای واداشتن زنان به تسلیم، آخوندها اکنون به اقدامات احمقانه و مبتذل «تشویقی» روی آورده‌اند.

به نوشته‌ی خبرگزاری حکومتی آریا در نهمین نشست شورای به اصطلاح فرهنگی، ورزشی و اجتماعی «فرهنگ» استفاده از پوشش مناسب اسلامی و راهکار نهادینه‌سازی آن در منطقه‌ی دارالمومنین تهران بررسی شد!

چه لقب‌ها که به این پایتخت زخمی ایران نمی‌دهند!
با این همه همانگونه که خودت هم می‌دانی، ایران ما در حال پوست انداختن است؛ اینگونه!

کتاب «بسیست ساله بودن در شهر آیت‌الله‌ها» نتیجه‌ی کار میدانی «فرهاد خسرو خاور» استاد جامعه‌شناسی مدرسه‌ی مطالعات اجتماعی پاریس و امیر نیک پی، دانشیار دانشگاه ملی [موسوم به شهید بهشتی] روی جوانان شهر قم است که به تازگی به زبان فرانسوی منتشر شده است.... بدین گونه است که در کنار محمد که با وجود ممنوعیت موسیقی در قم و اذیت و آزارها و حتی توقیف سازش دست از فعالیت هنری برنمی‌دارد، می‌توان سجاد را یافت که نماز و روزه‌اش قطع نمی‌شود، ولی در جستجوی دینی بدون خرافات است؛ یا مختار را مثال زد که فقط بخاطر زندگی در قم ناگزیر به تظاهر است و می‌گوید که اگر در تهران بود، همین قید و بندها را هم رعایت نمی‌کرد.

دختران کتاب نیز به گونه‌ای آشکار آئینه‌ی تمام‌نمای فضاها‌ی سنتی در حال تحول جامعه‌ی ایران هستند. آنها در درون [حتی یک خانواده] هم نگاهی همگون به دین ندارند و الگوهای رفتاری متفاوتی را دنبال می‌کنند... هدیه دختر دانشجویی است اهل قم که در تهران درس می‌خواند. حجاب او در تهران روسری است، ولی زمانی‌که برای دیدن خانواده‌اش به قم می‌آید، چادر سرش می‌کند و به مصاحبه‌کننده می‌گوید

¹¹⁸ - گزارش ناجا از ترکیب «زنان بد حجاب» در تهران برای خود من این آمار خیلی جالب است.

که با «حجاب اجباری» مخالف است و از نظر شخصی حتی با بی‌حجاب شدن خودش هم مشکلی ندارد. فردوس دختر یک روحانی است که به نماز و روزه اعتقاد دارد، ولی هم‌زمان حجاب را زندانی برای زن می‌داند...

با آنکه بخش بزرگی از آن‌ها با رفتن به مراسم عاشورا مشکلی ندارند، اما زمانی که صحبت از نماز و روزه و حجاب می‌شود، تفاوت‌ها شکل آشکارتری پیدا می‌کنند. جمال از جمله کسانی است که بر قرائت فردی خود از اسلام پای می‌فشارد. او مرتب نماز می‌خواند، ولی هم‌زمان بر این باور است که حرام بودن نوشابه‌های الکلی و یا مخالفت با جشن و شادی بیشتر کار آخوندهای حسود و یا برداشت عرب‌های زمان صدر اسلام است و ربطی به اصول مقدس ندارد.^{۱۱۹}

به گونه‌ای تصادفی، مقاله‌ای^{۱۲۰} در مجله‌ی «مری کلر» با عنوان «چند همسری در اسلام» نظرم را جلب کرد که به دیدگاه‌های یک روزنامه‌نگار عربستان سعودی به نام «نادین البدیر» پرداخته بود...

نادین البدیر می‌نویسد: «اجازه بدهید تا آنجا که قدرت تخیل سرکش من فرصت می‌دهد، چهار یا پنج و حتی ده همسر انتخاب کنم؛ هم یک شوهر سیاه پوست داشته باشم و هم یک موطلائی؛ در ضمن سعی می‌کنم از بلندفد‌ها و کوتاه قد‌ها هم انتخابی داشته باشم. سعی می‌کنم از هر نژاد و مذهبی نیز همسری برگزینم، با قیافه‌ها و اندام‌های مختلف و قول می‌دهم که تعادل و عدالت را حفظ خواهم کرد...

واکنش‌های بسیار وسیعی نیز پیرامون درخواست یک زن مسلمان برای داشتن چندین همسر بعد از چاپ مقاله در «المصری الیوم» ایجاد شد. اکثریت جواب‌های داده شده، این نویسنده سعودی را به یک زن بدکاره تشبیه کرده‌اند که رسماً از طریق مطبوعات می‌خواهد به تبلیغ خودفروشی دامن بزند و با خشم تمام نوشته‌ی او را توهین‌آمیز و تهوع‌آور یافتند... نادین البدیر در مصاحبه‌ای که مجله‌ی «مری کلر» با او در این زمینه ترتیب داد، به این نکته اشاره کرد که زنان کشورهای مسلمان به گونه‌ای مداوم به تبعیض جنسی موجود در قانون چند همسری مردان اعتراض کرده‌اند، ولی گوش شنوایی وجود ندارد و درست به همین خاطر من ناچار شدم از طریق این مقاله به نوعی فریاد بزنم، تا شاید صدای ما شنیده شود... هم زمان با سبیل‌ت‌ها و التیماتوم‌ها، بیشتر از هر چیزی، صدها ایمیل و مقالات حمایت‌کننده از من باعث دلگرمی‌ام می‌شود و

119 - بیست ساله بودن در شهر آیت‌الله‌ها/سعید پیوندی

120 - به نقل از وبسایت سکولاریسم نو

خوشحالم از اینکه صدای ناخرسندی زنان درباره‌ی سنت توهین کننده‌ی چند همسری در اجتماع پیچیده است...

برای تاکید بر همین داستان، به نوشته‌ای در رابطه با چگونگی انتخاب همسر بر اساس «رابطه‌ی قوزک پرگوشت و فرج پرگوشت» از سوی پیامبر مسلمانان استناد می‌کنم که روش پیامبر... در انتخاب همسر به نقل از کتاب «مکارم الاخلاق طبرسی» از امام صادق نقل شده که فرمود: پیغمبر وقتی می‌خواست زن بگیرد، یکی را می‌فرستاد او را ببیند و می‌فرمود که گردنش را بو کن که اگر خوشبو باشد، بویش خوب و طیب است و نیز اگر قوزک پایش پرگوشت باشد، فرجش [آلت تناسلی‌اش] هم پرگوشت خواهد بود.^{۱۲۱}

این نگاه را از این زاویه اینجا آوردم، تا نوع نگرش «اعتقادات» متولیان حکومت اسلامی را به «زن» نشان بدهم و ارزش زن را در این دم و دستگاه عقیدتی و رفتاری!

بی‌دلیل نیست که برای هزارمین بار، این بار روز سی‌ام خرداد ماه ۱۳۸۹ و در نخستین سالگرد قتل «ندا آقا سلطان» بر روی سنگ‌گوش خیابان، خبری روی نت رفت؛ با عنوان «حکم اعدام برای بی‌حجابها!» احمد جنتی در نماز جمعه ۲۸ خرداد [۱۸ ژوئن] تهران از اظهارات اخیر رئیس جمهوری مبنی بر «کار فرهنگی» در موضوع پوشش و حجاب انتقاد کرد و گفت که چطور فقط در زمینه‌ی برخورد با «بدحجابی» باید کار فرهنگی کرد؟

روز ۳۱ خرداد سال ۱۳۸۹ هم این خبر روی نت رفت که فاطمه بداعی، معاون حقوقی احمدی‌نژاد، زنان را تهدید کرد که در صورت عدم رعایت حجاب اسلامی، در محیط‌های آموزشی و کاری جایی نخواهند داشت... فاطمه بداعی افزود دختران جوان اگر می‌خواهند در دانشگاه‌ها همچنین در محیط‌های شغلی، امنیت اخلاقی و اجتماعی داشته باشند، باید حجاب اسلامی خود را حفاظت کنند.^{۱۲۲}

بد نیست تاکید کنم که این حکومت وحشت اسلامی، فرآورده و محصول نگاه مردسالار و دین سالار و پیرسالار جامعه‌ی ما به زنان ماست؛ بدبختی این که در هیچ یک از نوشته‌ها و گفته‌ها و عملکردهای «اپوزیسیون پاستوریزه»ی اسلامی سخنی در مورد حقوق همیشه به یغما رفته‌ی «زنان» نمی‌بینیم و نمی‌شنویم.

121 - طب المومنین، قانون قوه‌ی باه، آداب زناشویی، محمد ابراهیم آوازه، صفحه ۱۹

122 - عدم رعایت حجاب/محرومت از تحصیل و اشتغال/وبسایت حقوق بشر

حکومت اسلامی از همان دوران خاتمی پروژه‌های را راه اندازی کرد و آن هم دستگیر کردن چند تن از خودی‌هاشان بود که بعد از چهارم‌سازی، گسیل می‌شدند و می‌شوند به خارج از کشور؛ بخشی از خارج کشوریان هم که مرتباً به کشور رفت و آمد دارند، شدند پذیرای این بخش و اینها هیچی نشده با پشتوانه‌ی پول‌های اعطایی حکومتی، جای اپوزیسیون واقعی را گرفتند و در دو وجه حکومت و اپوزیسیون شدند «حافظ نظام»؛ من به این نوع «اپوزیسیون» می‌گویم «اپوزیسیون پاستوریزه‌ی اسلامی»

حمید رضا جلالی پور^{۱۲۳} هم در راستای چشم بستن بر مطالبات ضد تبعیض زنان، ادعا کرد که در ایران «چیزی» به نام جنبش زنان وجود ندارد. حتی مدعی شد که بهتر است زنان ایرانی سکولار هم بچیند زیر چتر زنانی از سنخ «زهر را رهنورد» با آن ریخت و قیافه‌ی وحشتناک، و تبعیت کنند از متولیان نجات‌بخش بودن اعمال امام آدمکشان کلان تاریخ، و فقط به مقوله‌ی «خانواده» و «زیر شکم آقایان» بپردازند؛ تا این جماعت حافظ نظام ضد زن و کهریزکی اسلامی بتواند راحت و بی‌دردسر مطالبات آزادی‌خواهانه و فمینیستی زنان را درز بگیرد و به عمر کریم حکومت اسلامی بیافزایند...

هم نسلان تو و خود تو در ایران هر روز و هر روز این فشارها را حس می‌کنید و از صدا و سیمای «دروغ» و رسانه‌های حکومتی «فریب» می‌شنوید، می‌خوانید و می‌بینید. قصدم تنها نمایش فضای این روزهاست. شاید بعدها که شر حکومت کهریزکی اسلامی کنده شد و توانستیم نفس راحتی بکشیم، یادآوری این فضای فجیع برای دانستن قدر آزادی و امنیت، بیشتر باشد...

این «شوخی/جدی»^{۱۲۴} هم در پی اعلام نرخ^{۱۲۵} جریمه‌های «بدحجابی» در خیابان منتشر شد و آن این که [جریمه‌ها یا] سرویس‌های زیر به زودی به موارد قبل اضافه خواهند شد:

123 - میزگردی با حضور حمید رضا جلالی پور و شهلا اعزازی در باره‌ی جنبش زنان و شرایط

امروز/مهرنامه

124 - و در راستای اعلام بخشنامه‌ای به بوتیک‌ها با این مضمون که: «نمایش عمومی کراوات و پاپیون ممنوع است؛ ماتکن‌ها باید بدون سر باشند و برجستگی‌های بدنشان معلوم نباشد» ... بخشنامه‌های جدید بشرح ذیل اعلام میشوند:

بخش نامه به میوه فروشی ها

نمایش عمومی هویج و بادمجان ممنوع است

آویختن موز در مقابل مغازه ممنوع است و

روی لیموهای درشت و ابدار حتماً باید با پارچه ضخیم و گشاد پوشانده شود

خیار تنها با ارائه‌ی سند ازدواج و پس از استعلام فروخته شود

خیره شدن به هلو ممنوع است

بریج دندان: ۲۳۰۰۰ تومان
 ابرو دم موشی: ۶۰۰۰ تومان
 تتو ابرو: ۶۰۰۰ تومان
 لنزهای رنگی مخصوصا سبز: ۱۸۰۰۰ تومان
 اصلاح برورو: ۵۰۰۰ تومان
 مش و های لایت: هر رنگ ۱۲۰۰۰ تومان
 فرمژه و مژه مصنوعی: ۸۰۰۰ تومان
 شینیون: ۳۰۰۰۰ تومان
 مدل جومونگ: ۱۶۰۰۰ تومان
 پدیکور: ۳۰۰۰ تومان
 مانیکور: ۴۰۰۰ تومان
 هردو با هم با تخفیف ویژه: ۶۰۰۰ تومان
 خط لب: ۴۰۰۰ تومان
 تزریق لب: ۱۲۰۰۰ تومان
 خال گوشه لب: ۸۰۰۰ تومان
 خط چشم: ۸۰۰۰ تومان
 گونه [اعم از کاشته و طبیعی]: ۱۵۰۰۰ تومان
 اکستنشن مو: ۱۲۰۰۰ تومان
 بافت آفریقای: ۱۴۰۰۰ تومان
 بافت مکزیک: ۱۲۰۰۰ تومان
 سایر بافتها: ۹۰۰۰ تومان
 عینک به یقه: ۳۰۰۰ تومان
 عینک دودی در جیب یا هرجای دیگه!: ۳۰۰۰ تومان
 پوست سفید بلوری: ۲۰۰۰۰ تومان
 چشم شهلا: ۱۵۰۰۰ تومان

در پایان برنامه‌ی ۵ ساله‌ی دوم میوه فروشی‌ها باید زنانه و مردانه شوند.
 خیار، بادمجان، موز و تمام درازیهایی دیگر فقط به آقایان فروخته خواهد شد.
 کیوی نیز استثنا فقط به آقایان عرضه خواهد شد.

لیمو، طالبی، هلو (لعنت الله) و دیگر گردالی‌ها فقط به بانوان فروخته می‌شوند
 مبارزه با کاشت، برداشت و توزیع مخفیانه‌ی خیار چنبر (نعوذ بالله) به عهده‌ی ستاد مبارزه با مواد مخدر است

بخش نامه به دوچرخه سازی‌ها

باد کردن لاستیک با تلمبه ممنوع است.

باد کردن توپ با دهان توسط زنان از اهم جرایم محسوب می‌شود.

بخش نامه به راه آهن

ورود و خروج قطار به تونل ممنوع است

تبصره: در صورت لزوم، قطار فقط تا انتهای واگن اول به تونل وارد شود؛ آنهم فقط یکبار در صورت تکرار
 لکوموتیور ران به ۶۰ ضربه شلاق محکوم می‌شود.

بخش نامه به فرودگاهها

در لحظه‌ی شروع پرواز نباید نوک هواپیما بلند شود

و از همه مهمتر تبصره برای زندان‌ها

تجاوز به زن و مرد بلامانع است

125 - برگه‌ی جریمه‌ی بدحجابی

قد رعنا: ۱۵۰۰۰ تومن
لیخنند ملیج: ۱۲۰۰۰ تومن
صورت وجیه: ۱۴۰۰۰ تومن
حمل گیتار بردوش: ۱۸۰۰۰ تومن
استفاده از زیورآلات: خنزر پنزر ۱۵۰۰۰ تومن، جیگیل پیگیل ۲۵۰۰۰ تومن
چکمه بلند: ۳۰۰۰۰ تومن
صندل: ۲۰۰۰۰ تومن
پاشنه بلند: ۱۰۰۰۰ تومن
بوی خوش که برای غیر شوهر استفاده شده: ۱۵۰۰۰ تومن
استفاده از هرگونه شامپو و لوسیون خوشبو کننده‌ی بدن: ۱۲۰۰۰ تومن
همراه داشتن کارت کلاس زبان: انگلیسی ۱۰۰۰۰ تومن، فرانسه ۱۵۰۰۰ تومن^{۱۲۶}

«کرونیگ» تلاش برای دست یافتن به حقوق برابر زنان با مردان!

۱۹۲۸/۱۳۰۷
زنان برای تحصیل در خارج از کشور به بورس آموزشی دست یافتند.
۱۹۳۶/۱۳۱۴
با کشف حجاب اولین دبستان مختلط افتتاح شد.
۱۹۳۸/۱۳۱۷
زنان بدون هیچ محدودیتی به دانشگاه تهران راه یافتند.
۱۹۴۴/۱۳۲۳
قانون تعلیمات اجباری به تصویب رسید.
شورای عالی جمعیت‌های زنان تشکیل شد.
۱۹۶۳/۱۳۴۱
زنان به حقوق کامل سیاسی دست یافتند. [در دوران محمدرضا شاه فقید و پنج سال پیش از جنبش ماه مه ۱۹۶۸ اروپا و امریکا]
۱۹۶۳/۱۳۴۲
زنان به نمایندگی مجلس انتخاب شدند.
۱۹۶۶/۱۳۴۵
با وحدت تمام انجمن‌های زنان «سازمان زنان ایران» تشکیل شد.
۱۹۶۷/۱۳۴۶
زنان به کادر سیاسی وزارت امور خارجه وارد شدند.
زنان دارای حق قضاوت در دادگاه و عضویت در نیروهای انتظامی شدند.
قانون حمایت خانواده به تصویب رسید.

۱۹۶۸/۱۳۴۷

شرکت نخستین وزیر زن در هیئت دولت.
قانون خدمات اجتماعی زنان به تصویب رسید.
اولین مرکز رفاه خانواده توسط سازمان زنان ایران گشوده شد.

۱۹۶۸/۱۳۴۷

زنان به خدمت در صفوف سپاهیان انقلاب پرداختند.

۱۹۷۰/۱۳۴۹

زنان به عضویت انجمن شهر و شهرستان و استان انتخاب شدند.

۱۹۷۵/۱۳۵۴

قانون حمایت خانواده اصلاح شد و ایران در گردهمائی سال بین‌المللی زن شرکت کرد.

نخستین زن به مقام وزیر مشاور در امور زنان رسید

۱۹۷۸/۱۳۵۷

طرح اقدامات ملی به تصویب رسید.

در این سال دو میلیون زن ایرانی رسماً به کار اشتغال داشتند.
۱۸۷۹۲۸ زن در دانشگاه‌ها و در رشته‌های تخصصی تحصیل می‌کردند.
۱۴۶۶۰۴ زن کارمند دولت بودند، که از آنها ۱۶۶۶ نفر سمت مدیریت داشتند. ۲۲ زن نماینده‌ی مجلس، دو زن سناتور، یک زن وزیر، یک زن سفیر، سه زن معاون وزیر، یک زن فرماندار، پنج زن شهردار، ۳۳۳ زن نماینده‌ی انجمنهای شهرستان و شهر بودند.

اما پس از افتضاح تاریخی سال ۵۷

۸ مارس ۱۹۷۹/اسفندماه ۱۳۵۷

تظاهرات زنان در اعتراض به تحمیل حجاب اسلامی.

۱۳۵۸

لغو قانون حمایت خانواده؛ محرومیت زنان از اشتغال به قضاوت؛ اجبار زنان به پذیرش حجاب اسلام؛ جدائی زنان و مردان در سواحل دریا و مسابقات ورزشی؛ تظاهرات زنان در اعتراض به تحمیل حجاب اسلامی و لغو قانون حمایت خانواده .

۱۳۵۹

با تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی خمینی به مقام ولی فقیه برگزیده می‌شود و احکام و سنن اسلامی، نقش زن در خانواده و جامعه را تعیین می‌کنند؛ با آغاز انقلاب فرهنگی دانشگاه‌های ایران تعطیل می‌شوند؛ به زنان حق شرکت در انتخابات عمومی با رعایت موازین اسلامی داده می‌شود.
۱۳۶۰

حدود حقوق و آزادی‌های زنان را فتوای ولی فقیه تعیین می‌کند؛ به ویژه در موارد اختلاف بین مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان.
۱۳۶۱

بر اساس احکام اسلامی زنان از حق حضانت فرزندان خردسال خود پس از جدائی از همسر محروم می‌شوند؛ مدارس ابتدائی و دبیرستان‌ها منحصرًا دخترانه یا پسرانه می‌شوند.
۱۳۶۲

گشت‌های پلیس ویژه‌ی مقابله با حجاب غیراسلامی آغاز می‌شود.
۱۳۶۸

حق انحصاری شوهر به طلاق زن موکول به حکم دادگاه‌های خاص بر اساس موازین اسلامی می‌شود.
۱۳۷۳

به زنان اجازه داده می‌شود به عنوان مشاور قضائی در دادگاه‌های ویژه خانوادگی حضور یابند.
۱۳۷۶

سازمان دیده‌بان حقوق بشر جایزه‌ی دفاع از حقوق زنان و کودکان خود را به «شیرین عبادی» اعطاء می‌کند؛ در انتخابات ریاست جمهوری، شمار کثیری از زنان به محمد خاتمی رأی می‌دهند؛ برای نخستین بار پس از انقلاب اسلامی، زنان [تنها برای تماشا] به میدان‌های مسابقه‌ی فوتبال راه می‌یابند. [که البته بعد دوباره این «حق» باز پس گرفته می‌شود و زنان دیگر حق شرکت در میداين ورزشی و تماشاى مسابقات را ندارند/تا امروز/پایان سال ۱۳۹۰]
۱۳۷۷

قانون مصوب مجلس شورای اسلامی حضور مشاور حقوقی زن را در دادگاه‌های رسیدگی به دعاوی حضانت کودکان الزامی می‌کند.
۱۳۷۹

تعداد دانشجویان دختر وارد شده به دانشگاه‌ها از تعداد دانشجویان پسر بالاتر می‌شود؛ دختران دانشجوی دانشگاه دخترانه‌ی قم در اعتراض به

محرومیت از فراگرفتن برخی از دروس [به سبب نبودن استادان زن] در مقابل دانشگاه به تظاهرات دست می‌زنند....^{۱۲۷}

و پیش از حکومت کهریزی اسلامی!

در سال ۱۹۱۰ میلادی در ۴۷ دبستان از ۲۱۶۷ دانش آموز دختر ثبت نام شد. در سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹ دولت میرزا حسنخان وثوق‌الدوله «دارالمعلمات» را در ایران تاسیس کرد. همزمان هم ده مدرسه‌ی ابتدایی دولتی دخترانه در ایران تاسیس شدند. طی ده/دوازده سال از ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۷ میلادی تعداد دانش آموزان دختر در دبستان‌ها از ۱۷۰۰۰ به ۴۷۰۰۰ تن و در دبیرستان‌ها از ۷۰۰ تن به ۲۰۰۰ دانش آموز دختر افزایش یافت. تاسیس مدارس دخترانه نیز سرعت بیشتری یافت. در نیمه‌ی دهه ۱۹۳۰ شاهد گشایش مراکز آموزش عالی به روی زنان بودیم. در سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۷ بیش از هفتاد دانشجوی دختر در دانشگاه تهران درس می‌خواندند. دهه ۱۹۳۰ دولت نقش فعال‌تری در بررسی مسایل زنان داشت. از ۲۷ نوامبر تا ۲ دسامبر ۱۹۳۲ دومین کنگره‌ی زنان شرق با پشتیبانی جدی دولت در تهران برگزار شد.

در پایان کنگره، قطعنامه‌ی ۲۲ ماده‌ای خود را در مورد حقوق زنان، فرصت‌های برابر آموزشی، شغلی و دستمزدها، اصلاح قانون خانواده و الغای چندهمسری و روسپیگری را منتشر کرد.

[در دوران رضا شاه]

رضاشاه پس از بازگشت از کشور ترکیه، سیاست منع چادر را در تابستان ۱۹۳۴ فرمول‌بندی کرد. یکسال بعد در ۱۴ اکتبر ۱۹۳۵ علی اصغر حکمت، وزیر معارف کشور به ابتکار خود از تعدادی از آموزگاران زن پیشتاز، افراد باسابقه و قدیمی جنبش زنان دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ خواست تا کانون بانوان را بوجود آورند.

کانون علیه «کفن سیاه» [اشاره‌ای تحقیرآمیز به چادر] به مبارزه پرداخت و در جلسه‌های خود شرکت کنندگان را به حضور بدون حجاب تشویق می‌کرد. چهار ماه بعد در ۱۷ دیماه ۱۳۱۴ خورشیدی/۷ ژانویه ۱۹۳۶ دانشسرای تهران علیه چادر دست به اقداماتی زد.

127 - ره نشانه‌های جنبش زنان/پیش از انقلاب و پس از انقلاب/بنیاد مطالعات ایران

مخالفت نیروهای محافظه کار و مذهبی سرکوبی و کشف حجاب اجباری به سیاست رسمی کشور بدل شد. در حالیکه توده‌ها همچنان از چادر استفاده می‌کردند، زنان تحصیلکرده و بسیاری از زنان طبقه متوسط از «کشف حجاب» استقبال کردند.

پس از اجرای رفع حجاب، «کانون» در ۱۹۳۷ از یک انجمن زنان به یک مرکز رفاهی و آموزشی زنان جوان و بزرگسال به ریاست خانم دولت آبادی تبدیل شد.

پس از کنارگیری [اجباری] رضاشاه از پادشاهی در سال ۱۹۴۱ حقوق زنان، به درگیری نیروهای «مدرن» و محافظه کار و مذهبی بدل شد. واکنش عمده به حقوق زنان از جانب روحانیان محافظه‌کار و سازمان نوبنیاد بنیادگرای «فدائیان اسلام» سرچشمه می‌گرفت. آنان خواهان بازگشت به «چادر» و توقف «جنبش حق رای زنان» بودند.

از ۱۹۵۳ تا انقلاب سفید ۱۹۶۳ شاهد فعالیت تعدادی از سازمانهای رفاهی و انجمن‌های حرفه‌ای زنان و همچنین انتشار نشریات زنان بودیم. در این دوران برخی از سازمان‌ها مانند «جمعیت راه نو» فعالیت داشتند. این سازمان در ۱۹۵۵ به وسیله خانم مهرانگیز دولت آبادی بنیاد نهاده شد. مهرانگیز دولت آبادی در نیمه‌ی دهه‌ی هفتاد میلادی نخستین سفیر زن ایران بود.

در سال ۱۹۵۹ فدراسیونی با عنوان شورای عالی جمعیت‌های زنان ایران، متشکل از ۱۸ سازمان موجود زنان، با حضور شاهدخت اشرف پهلوی به عنوان رئیس آن شکل گرفت. اگر چه فدراسیون استقلال داشت، اما پشتیبانی دستگاه پادشاهی نشانه‌ی آغاز جنبش حقوق زنان دولتی بود که در نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ به شکل‌گیری سازمان زنان ایران «WOI» انجامید. بین سالهای ۱۳۴۱ و انقلاب سفید تا درست سرفصل انقلاب اسلامی، زنان از همه‌گونه حقی برخوردار بودند. در سال ۱۹۵۹ دو آخوند سید حسین طباطبایی و سید محمد بهبهانی با این طرح‌ها مخالفت کردند که مخالفتشان رد و محکوم شد.

دو هفته پس از ششم بهمنه ۱۳۴۱ و اعلام اعطای حق رای به زنان، بازار و مناطق جنوبی تهران و چند شهرستان شلوغ شد. آموزش زنان نقشی حیاتی در ارتقای بیداری زنان و بهبود شرایط زنان در دوره‌ی ۱۹۴۶ تا ۱۹۷۶ ایفا ساخته است. در طی این دوره رقم دانش آموزان دختر در مقطع ابتدایی از ۹۴۰۰۰ به ۱۸۰۰۰۰۰

در مقطع متوسطه از ۷۰۰۰ به ۸۲۴۰۰۰ و در تحصیلات عالی از ۵۰۰ نفر به ۴۳۰۰۰ افزایش یافت.

همچنین ۱۲۴۳۰ نفر زن عضو سپاه دانش وجود داشت که در نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ در روستاها فعالیت می‌کردند. تا اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ زنان به بسیاری از رشته‌های تحصیلی، از جمله پزشکی، حقوق، مهندسی، تعلیم و تربیت، علوم انسانی و جز آن راه یافتند.

پیشرفت آموزشی در طی این دوره همراه با رشد سریع اقتصادی بود که با دادن فرصت‌های شغلی مسیر مشارکت زنان را در بازار کار، از مشاغل تخصصی تا تمامی سطوح بوروکراسی دولتی تسهیل کرد. زنان در دانشگاه‌ها، ارتش و نیروهای پلیس و به عنوان قاضی، خلبان، مهندس و در ورزش‌های عمومی مشغول شرکت جستند. افزون بر این تعدادی از زنان در پست‌های دولتی برگزیده شدند.

در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، ۲۲ زن در مجلس، ۲ زن در سنا، ۳۳۳ زن [۲۰ درصد از کل] در شوراهای محلی و ۵ زن شهردار وجود داشت. افزون بر این یک زن وزیر، سه زن معاون وزیر، یک زن سفیر و یک فرماندار زن نیز وجود داشت.

همه‌ی این حقوق از زنان ایران پس از افتضاح تاریخی سال ۱۳۵۷ پس گرفته شد.

رضا شاه پهلوی در ۱۷ دیماه ۱۳۱۴ قانون رفع حجاب را رسماً اعلام کرد و در مراسمی که در جشن پایان تحصیلی دختران در دانشسرای مقدماتی تهران برگزار شد، چنین گفت:

«بی نهایت مسرورم که می‌بینم خانم‌ها در نتیجه‌ی دانایی و معرفت به وضعیت خود آشنا و به حقوق و مزایای خود پی برده‌اند؛ ما نباید از نظر دور بداریم که نصف جمعیت کشور ما به حساب نمی‌آید؛ یعنی نصف قوای عامله‌ی مملکت بیکار بود؛ شما خواهران و دختران من حالا که وارد اجتماع شده‌اید، بدانید وظیفه‌ی شماست که باید در راه وطن خود کار کنید؛ شما تربیت‌کننده‌ی نسل آتیه خواهید بود؛ انتظارمان از شما خانم‌های دانشمند این است که در زندگی قانع باشید و کار ننمایید و از تجمل و اسراف بپرهیزید!»

اینجا می‌خواهم چند چشمه از مبارزه‌ی ایرانیان را بر علیه آخوندهای زن ستیز و دانش ستیز و مدرنیته ستیز، نمونه بی‌اوردم تا ببینی

که آنچه این روزها بر بستر خیابان‌ها، دانشگاه‌ها، مدارس و کلا کشور ما می‌گذرد، پیشینه‌ای کهنه دارد و به همان «ووحشت بزرگ» آخوندها و اسلامیت‌ها از راه یافتن دانش و آگاهی به بستر جامعه ناشی می‌شود.

«تأسیس مدارس دخترانه در ایران توسط هر گروهی که انجام می‌گرفت، با مخالفت‌های زیادی روبرو می‌شد. بعضی آن را خلاف شرع می‌دانستند و بعضی می‌گفتند که وای به حال مملکتی که در آن مدرسه‌ی دخترانه تأسیس شود.^{۱۲۸}»

پس از انقلاب مشروطیت گفتگو‌هایی بین نمایندگان صورت گرفت. پاره‌ای از آنان چون ناظم‌الاسلام از تأسیس مدارس دخترانه حمایت کردند و گفتند: «در تربیت بنات و دوشیزگان وطن بکوشیم و به آنها لباس علم و هنر بپوشیم، چه تا دخترها عالم نشوند، پسرها بخوبی تربیت نخواهند شد.»^{۱۲۹}

در جواب وی میرزا سید محمد صادق رئیس مدرسه اسلام گفت: «چیزی که مانع احداث مدرسه‌ی دخترانه است، نبودن اداره‌ی نظمیه و نداشتن پلیس مرتب است. فرضاً که حجت الاسلام منع معاندین را بردارند، با جوانان جاهل و اشخاص عزب و بی‌لجام چه کنیم؟»^{۱۳۰}

این همان بهانه‌ای است که از زمان رجایی رئیس جمهوری سال ۱۳۶۰ سیدروح‌الله خمینی [پس از عزل بنی‌صدر] به صدر گفتمان حکومتی وارد شد که: «شهید نداده‌ایم، تا زنان در جامعه «بی‌حجاب» رفت و آمد کنند. این‌گونه پوشش زنان، «برادران» ما را «تحریک» می‌کند؛ پس حجاب باید اجباری شود!»^{۱۳۱}

«با تمام دشواری‌ها، پس از بالا رفتن سطح آگاهی‌های جامعه و احساس ضرورت ایجاد مدارس دخترانه^{۱۳۲} بانوان آزاداندیش و دلسوز ایرانی دست به کار شدند و در همان زمانی که نمایندگان به بحث و جدل پایان‌ناپذیر درباره‌ی چگونگی ایجاد این مدارس پرداخته بودند، به تأسیس اولین مدارس دخترانه‌ی ایران اقدام کردند. این اقدامات در حالی صورت گرفت که اوضاع ایران بسیار منقلب بود و به هرگونه نوگرایی در جامعه

128 - مهدی ملک زاده، انقلاب مشروطیت ایران، ج ۴ ص ۲۱۸

129 - ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱ ص ۴

130 - همان منبع، صص ۴-۵

131 - نقل به مضمون

132 - ضرورت ایجاد مدارس دخترانه در جامعه از گفتار خلیل خان ثقفی اعلم الدوله با مظفرالدین شاه بخوبی روشن می‌شود. وی در پاسخ به پرسش شاه مبنی بر اینکه چرا دخترش به مدرسه‌ی امریکایی می‌رود؛ به شاه گفت: به علت نبودن مدارس دخترانه‌ی دولتی اقدام به این کار نمودم. و از شاه خواهان مدارس دخترانه‌ی دولتی می‌شود. [خلیل خان ثقفی، مقالات گوناگون، ص ۱۷۶]

با دیده‌ی شك و تردید نگریسته می‌شد. بازار تکفیر و افترا بسیار گرم بود و کهنه پرستان از هیچ اقدامی [حتی خطر جانی و هتك آبرو و حیثیت این بانوان آزاداندیش] فروگذار نمی‌کردند.

نخستین بار در سال ۱۳۲۴ هجری قمری مدرسه‌ای به نام مدرسه‌ی «دوشیزگان» توسط بانو بی‌بی خانم وزیراف، برای دختران گشایش یافت. اما اقدام جسورانه‌ی وی با مخالفت بسیاری روبرو گشت، به طوری که پاره‌ای از مخالفان تصمیم به ویران کردن مدرسه گرفتند. «سر چارلز مایرلینگ» سفیر کبیر وقت انگلستان در نامه‌ای که به «ادوارد گری» می‌نویسد، درباره‌ی این مدرسه می‌گوید:

«مسیو دوهارتویک» پیش از ظهر امروز داستان جالبی برایم گفت و آن اینکه همسر یکی از «غلامان» ما [مردک مسخره؛ به ایرانیان می‌گوید «غلامان»] الهام‌بخش يك انجمن زنان است، که مخصوصاً «ماهیت زیانبخش» دارد. واقعیت مطلب این است که زن مزبور [بی‌بی خانم] در طبقه‌ی خود برخلاف معمول زنی است خوب تحصیل کرده و سه ماه است که يك مدرسه‌ی دخترانه تشکیل داده و دختران اشخاص خیلی محترم در آن درس می‌خوانند.^{۱۳۳}

«در طی فشارهای بی‌رویه‌ی مخالفان مدرسه‌ی دوشیزگان، «بی‌بی خانم» به وزارت معارف شکایت کرد. اما در جواب به وی گفته شد که صلاح در این است که مدرسه تعطیل شود. سرانجام با وجود ایستادگی «بی‌بی خانم» در برابر مشکلات، مدرسه‌ی دوشیزگان تعطیل شد. بعد از جریان به توپ بستن مجلس شورای ملی «بی‌بی خانم» پیش صنایع الدوله [وزیر معارف] رفت. این بار تقاضای وی پذیرفته شد؛ مشروط بر اینکه فقط دختران بین چهار تا شش سال در مدرسه تحصیل کنند و کلمه‌ی «دوشیزه» نیز از تابلوی مدرسه حذف شود؛^{۱۳۴} چرا که کلمه‌ی «دوشیزه» ملایان و مردان ایرانی را «تحریک» می‌کرد

«مدرسه‌ی ناموس» در سال ۱۳۲۶ هجری قمری توسط خانم «طوبی آزموده» در خیابان فرمانفرما، نزدیک چهار راه حسن آباد تاسیس شد. وی که فرزند میرزا حسن‌خان سرتیپ بود، در سال ۱۳۰۳ هجری قمری متولد شد و در سن چهارده سالگی به عقد عبدالحسین خان میرپنج [که مرد دانشمندی بود] درآمد. وی مدتی به تحصیل در زبان‌های عربی، فارسی و فرانسه پرداخت و سپس به فکر افتاد تا نهال دانش را در دل و جان دختران ایرانی بکارد. او که با شرایط روز آشنایی داشت، با تدبیری

133 - حسن معاصر، تاریخ مشروطیت ایران، ص ۷۴۸

134 - حسن معاصر، تاریخ مشروطیت ایران، سال اول، ص ۸۳

جدید شروع به کار کرد. در ابتدا به تأسیس کلاس‌های اکابر برای بانوان اقدام کرد و سپس قرآن و تعالیم مذهبی و علم الحدیث را در درس گنجانید [بیچاره] و سالی یک بار در مدرسه، مجالس روضه خوانی ترتیب داد و از اولیای شاگردان دعوت به عمل آورد و آیه‌هایی از قرآن را در جهت فراگیری علم و دانش به آنان گوشزد کرد.^{۱۳۵}

تهیه آموزگاران زن در آن عصر بسیار مشکل بود؛ بنابراین وی ناچار بود از دوستان شوهرش درخواست کند، تا کتب مورد لزوم شاگردان را تهیه کنند و سپس خود به تعلیم آنان می‌پرداخت. بعد از مدتی از کمک‌های بی‌دریغ سید جواد خان سرتیپ، میرزا حسن رشديه، نصیرالدوله و ادیب الدوله برخوردار گردید.^{۱۳۶}

مدرسه ناموس بعدها به صورت یکی از مهمترین و مجهزترین مدارس متوسطه تهران درآمد.^{۱۳۷}

از فارغ‌التحصیلان این مدرسه می‌توان از بانو «توران آزموده» [خواهر زاده‌ی طویی خانم] بانو «فخر عظیمی ارغون»، بی‌بی خانم، گیلان خانم، فرخنده خانم و مهرانور سمیعی نام برد.^{۱۳۸}

و این تلاش‌ها همچنان ادامه می‌یابد، حتی با ترفند خر کردن ملایان!

در سال ۱۳۲۱ هجری قمری طویی رشديه در قسمت مجزای خانه‌ی خود مدرسه‌ی دخترانه‌ی ای به نام «پرورش» دایر کرد. گرچه اقدام وی با استقبال مردم روبرو شد و چند روز بعد از تأسیس ۱۷ تن شاگرد داشت، اما فراشان دولتی تابلوی او را با فحش و تهدید برداشتند و مدرسه را منحل کردند.^{۱۳۹}

تا این زمان مدرسی که از سوی بانوان ایرانی تأسیس می‌شد، جنبه‌ی رسمی و دولتی نداشتند و گرچه گاهی اوقات نمایندگان مجلس با اعضای دولت از آنان به طور تلویحی حمایت می‌کردند، اما هر بار به عللی مخالفان قد علم کرده بر خلاف آنان گام برمی‌داشتند، و هیچ قانون و مرجع رسمی نبود که با آنان مقابله کند. به همین دلیل بانوان ایرانی دست به دامان مجلس شدند و تقاضایی بدین مضمون به مجلس ارسال داشتند...^{۱۴۰}

135 - بدرالملوک بامداد، زنان ایرانی از انقلاب مشروطیت تا انقلاب سفید، جلد اول، صص ۴۳-۴۱

136 - بدرالملوک بامداد، زنان ایرانی از انقلاب مشروطیت تا انقلاب سفید، ج اول، ص ۴۳

137 - مجله اسناد، سال اول، دفتر اول، ص ۸۳

138 - بدرالملوک بامداد، زنان ایرانی از انقلاب مشروطه تا انقلاب سفید، ص ۴۲

139 - سوانح عمر، ص ۱۴۸

140 - اولین مدارس دخترانه‌ی ایرانی/نیلوفر کسری

من جنبش هشتاد و هشت [۱۳۸۸] را اساساً در راستای همین
تلاشها ارزیابی می‌کنم و این جنبش را ثمره‌ی تلاشهای زنان و مردان به
راستی «روشنفکر» ایرانی [برای کشاندن ایران و زنان ایرانی به شاهره
تمدن و مدرنیته] می‌شناسم!
کلام را برای همه‌ی این منادیان آزادی و آگاهی ایرانیان از سر
برمی‌دارم. یادشان گرامی!

چهره‌ی تروریستی جنبش ماه مه ۱۹۶۸

اما جنبش ماه مه ۱۹۶۸ وجه دیگری هم دارد و آن «چهره‌ی تروریستی» آن است. در اروپا چند جوان برای «برهم زدن نظم و امنیت» و «ثبات شکنی» به همان کارهایی دست زدند که گروه‌های تروریستی «ایرانی» نیز در ایران و خارج از ایران به آن کار شنیع دست یازیدند. من البته کاری ندارم که چه کسانی الگوی آن دیگران شدند؛ تفاوت تنها در این است که در اروپا و به ویژه در آلمان «تروریست‌ها» قاتل و جانی قلمداد شدند و محاکمه؛ ولی در ایران ما تروریست‌ها «قهرمان» قلمداد شدند و مدعی حکومت؛ بخشی از ایشان هم به حکومت و قدرت دست یافتند؛ کارنامه‌شان اما در این همه سال‌های سیاه نکبتی، نشانه‌ی همان پایگاه گفتاری، رفتاری و نوشتاری‌شان است!

ماجرای تشکیل گروهی تروریستی در آلمان به نام «فراکسیون ارتش سرخ» [RAF] در اوایل دهه ۱۹۷۰ و آلوده شدن آن به کشتار و خشونت در طول یک دهه، و سرانجام اضمحلال و نابودی کامل آن، مقطعی بسیار حساس از تاریخ معاصر آلمان است که هنوز بحث و جدل درباره‌ی آن پایان نگرفته است.^{۱۴۱}

رمان کم حجم «آخر هفته»^{۱۴۲} که در سال ۲۰۰۸ میلادی منتشر شد، درباره‌ی گروهی از بازماندگان گروه چپ‌گرا و تروریستی «فراکسیون ارتش سرخ»^{۱۴۳} در آلمان است که به نام بنیانگذارانش «بادرماینهوف» مشهور شد. شکل‌گیری این گروه در سال ۱۹۷۰ با «جنبش ۶۷» و اعتراضات دانشجویی آن دوران گره خورده است.

فراکسیون ارتش سرخ، یا گروه آر. آ. اف، از اتحادیه‌ی چپ‌های افراطی آلمان تشکیل می‌شد. این گروه با شعار مبارزه‌ی مسلحانه در سال ۱۹۷۰ براساس الگوی جنگ‌های چریکی آمریکای جنوبی علیه «امپریالیسم» شکل گرفت و در ۳۴ مورد ترور دست داشت.

141 - فیلم بادر ماینهوف/سرگردان میان تاریخ و داستان/امینی

142 - په دنبال چه می‌گشتند/بقراط

143 - آیا فیلم بادر ماینهوف برنده‌ی جایزه‌ی اسکار است؟

این گروه انحلال خود را در سال ۱۹۹۸ اعلام کرد.
 اینک چندین دهه از آن دوران گذشته است. گروه بادرمانیهوف
 به تاریخ پیوسته، برخی از اعضای آن [که به اتهام ترور و قتل دستگیر و
 محاکمه شدند] به زندان‌های طولانی محکوم...
 آزادی یکی از آنان به نام «کریستیان کلار» که پس از ۲۷ سال
 [زندان] در دسامبر ۲۰۰۸ میلادی آزاد شد، الهام بخش نویسنده‌ی رمان
 «آخر هفته» است. آزادی کریستیان کلار [که به اندازه‌ی دیگران از
 اعمال تروریستی خود ابراز پشیمانی نکرده بود] با اعتراضات بسیاری
 روبرو شد؛ ولی قانون پاسخی حقوقی برای معترضین داشت؛ کلار
 «تروریست» در برابر قانون، درست مانند هر «قاتل» دیگری است و
 مشمول همان امتیازاتی در زمینه‌ی آزادی می‌شد که دیگر جنایتکاران...
 یورگ، شخصیت اصلی «آخر هفته»^{۱۴۴} که عضو گروه
 تروریستی «فراکسیون ارتش سرخ» بود، در برابر زندان مورد استقبال
 خواهرش قرار می‌گیرد که از کودکی مراقبت او را بر عهده داشت...
 در این بیست سال که رفقای سابق به زندگی آرام و مرفه خود
 ادامه می‌دادند و جامعه نیز دیگر به یاد تروریست‌هایی که خود را «نجات
 بخش» آلمان می‌پنداشتند، نبود؛ در زندان «بدترین چیزها چه بود؛ اینکه
 زندگی در جای دیگری جریان دارد و تو از آن بریده شده‌ای و داری
 می‌پوسی و هرچه بیشتر صبر می‌کنی، لحظات بعدی برایت کم ارزش‌تر
 می‌شوند!»

درست مانند تروریست‌های «قهرمان» ایرانی که هم‌چنان
 خودشان را نجات دهنده و منجی و ناجی کشور فلک‌زده‌ی ما از چنگال
 مدرنیته، آزادی زنان و حقوق برابر انسان‌ها می‌دانند و به آن افتخار هم
 می‌کنند...

یورگ، بار سنگین چهار قتل را بر دوش می‌کشد. دوستانش
 می‌خواهند بدانند چگونه با این مساله کنار آمده است؟!
 «شما اسمش را چه می‌گذارید؛ بانک زدن، ترور کردن، انقلابی
 بودن و زندان؛ این زندگی او بوده؛ این زندگی بوده که خودش انتخاب
 کرده و شما می‌گویید که من اجازه ندارم از او ببرسم که این زندگی چه
 جور بوده؛ آدم‌ها درباره‌ی گذشته‌شان باهم گفتگو می‌کنند و حکایت می‌کنند
 چه کرده‌اند و چه بر آنها گذشته است!»^{۱۴۵}

144 - آنها دنبال چه می‌گشتند؟/الاهه بقراط
 145 - همانجا

پرسش اما تکرار می‌شود؛ آیا کسی که انسانی را نه از روی شور و شوق لحظه‌ای و یا یاس، بلکه با خونسردی و از روی منطق و برهان به قتل می‌رساند، بیمار نیست؛ چگونه آدمی می‌تواند روح سالمی داشته باشد، وقتی راه بهتر شدن جهان را قتل و کشتار بداند؟! رفرانس می‌دهم به تروریست‌های وطنی مجاهدین و فدائیان خلق و توده‌ای‌ها که حتی به دوستان و هم‌زمانشان هم رحم نمی‌کردند و همدیگر را در درون تشکیلاتشان می‌دریدند. حکومت اسلامی وارث و دستاورد این جانپان تاریخ معاصر ماست؛ «فدائیان اسلام» تروریست را هم به این لیست علاوه کنید!

... پسر یورگ که خود را به مهمانی رسانده و زندگی پدر را ننگ خویش می‌شمارد، این تقابل را خطاب به پدر چنین تصویر می‌کند که تو در برابر واقعیت و درد و تالم، همانقدر بی‌کفایتی که نازی‌ها بودند. تو ذره‌ای بهتر نیستی؛ به خاطر این که مردمی را کشته‌ای که کاری به تو نداشته‌اند؛ و بعد از آن هم در نیافته‌ای که چه کرده‌ای؛ شماها در برابر «نسل والدین‌تان» برآشفیتید و آنها را «نسل قاتلان» خواندید؛ اما خودتان دقیقاً همانطور شدید. تو باید می‌دانستی بچه‌ی یک قاتل بودن چه معنایی دارد؛ اما خودت یک پدر قاتل شدی؛ پدر قاتل من؛ این طور که تو حرف می‌زنی و می‌بینی، از کرده‌ی خودت متأسف و پشیمان نیستی؛ تو فقط متأسفی که جریانات غلط پیش رفته‌اند و تو دستگیر شده‌ای؛ تو خودت، خودت را بخشیده‌ای؛ ولی فقط دیگران می‌توانند آدم را ببخشند، و آنها هم این کار را نمی‌کنند!

این همان حسابرسی نسل تازه است [نسل شما] از نسل گذشته‌اش برای جنایاتی که کرده است...

بمب‌گذاری‌های مصیبت بار، ترورهای سنگدلانه و در میان آنها بحث‌های شدید تروریست‌های «فراکسیون ارتش سرخ» بر روی پرده‌ی سینما؛ نخستین نمایش درام سینمایی «عقدی بادرماینهوف» تماشاگران متأثری برجای گذاشت. شامگاه سه شنبه ۱۶ سپتامبر [۲۰۰۸ میلادی] در سالن مملو از جمعیت سینما در مونیخ، تماشاگران به مدت دو ساعت و نیم «رد پای خونین» فراکسیون ارتش سرخ را دنبال کردند...

فیلم «عقدی بادرماینهوف» در تاریخ ۲ ژوئن ۱۹۶۷ میلادی در برلین آغاز شد. در جریان دیدار شاه ایران از این شهر، آشوب‌های سنگینی ایجاد شد. تظاهر کنندگان در آغاز به صورتی مسالمت‌آمیز علیه

رژیم ترور^{۱۴۶} شاه اعتراض می‌کردند، ولی وقتی ماموران پلیس با باتوم به آنان حمله کردند، وخامت اوضاع تشدید شد. در پی آن «بنو اونه زورگ» دانشجویی آلمانی، هدف گلوله‌ی پلیس قرار گرفت و جان باخت. نمیدانم چرا این مخالف نظام پیشین، به محمد رضا شاه، لقب «رژیم ترور شاه» داده است؛ تنها میتوانم تصور کنم که نویسنده‌ی این نوشته [در قالب رادیو دویچه وله] خود از همان حامیان تروریست‌هاست و نمیتوانست و نمیتواند با جامعه‌ی رو به پیش آن دوران مخالف نباشد. منظوم نویسنده‌ی نوشته‌ی «فراکسیون ارتش سرخ بر پرده‌ی سینما» است. اطلاعات بسیاری در دست است که توده‌ی ایهای ساکن آلمان شرقی آن زمان، این نمایش را بر علیه شاه ایران راه انداختند و آن دانشجوی را هم برنامه‌ریزی شده به کشتن دادند، تا مثلاً به حضور پادشاه ایران در کشور «امپریالیستی آلمان غربی» آن زمان اعتراض کنند؛ یک پروژۀ ی روسی در دوران جنگ سرد. در ادامه به این «پروژۀ» هم اشاره خواهم کرد. ششماه پس از این حادثه، در جریان کنگره‌ی ویتنام در دانشگاه فنی برلین، «رودی دوچکه» دانشجوی انقلابی، سخنرانی آتشینی در برابر هزاران دانشجو علیه «امپریالیسم آمریکا» انجام داد. دو ماه پس از آن «آندره آس بادر» و «گودرون انسلین» و چند تن دیگر، شبانه بمب‌های آتشزایی در فروشگاه‌های بزرگ فرانکفورت کار گذاشتند، تا علیه «کشتار مردم ویتنام» اعتراض کنند.^{۱۴۷}

مردم بیگناه را در کشورشان میکشند، تا به کشتار مردم در کشور ویتنام اعتراض کنند!

«اولی ادل» کارگردان فیلم در «عقدۀی بادر ماینهوف» وقت زیادی صرف کرده، تا آغاز تروریسم دهه‌ی هفتاد در آلمان را مستند سازد. او در حد امکان تلاش کرده، تا صحنه‌های فیلم، موثق و با واقعیت منطبق باشند. در صحنه‌های تاریخی مانند تیراندازی به «بنو اونه زورگ» یا نخستین بازداشت «آندره آس بادر» شاهدان رسانه‌ای آن زمان به عنوان سندی برای وفاداری به اصل، در تصاویر سینمایی به کار گرفته شده‌اند؛ برای نمونه عکاسانی که در محل وقوع حادثه بودند و عکسبرداری کردند، یا گزارشگران رادیویی که میکروفون‌های خود را در برابر عاملان و قربانیان گرفتند.

بزرگترین کارایی فیلم در همین صحنه‌های بی‌میانجی است که هیجان آن زمان را از نو زنده می‌سازد؛ دست کم برای تماشاگرانی که

146 - فراکسیون «ارتش سرخ» بر پرده‌ی سینما/کلودیا رب
147 - همانجا

خاطرات واقعی‌شان به گونه‌ای احساسی بیدار می‌شود. «اشتفان اوست» روزنامه‌نگاری که «فیلم‌نامه» بر پایه‌ی کتاب او با همین عنوان نوشته شده، در مراسم نمایش فیلم «کمپلکس بادر ماینهوف» گفت که من معتقدم چنین فیلمی یا کتابی درباره‌ی چنین موضوعی، می‌تواند گذشته را برای مردم کاملاً دیدنی سازد، ولی نه چیزی بیش از آن!^{۱۴۸}

چهل و دو سال^{۱۴۹} پس از آخرین سفر شاه ایران به آلمان و کشته شدن یک دانشجوی آلمانی در جریان تظاهرات سنگین علیه او، اکنون پرده از یک راز مهم برداشته شده و معلوم شده پلیسی که دانشجوی معترض آلمانی را بقتل رسانده [خود] جاسوس آلمان شرقی سابق بوده است. حادثه‌ی دوم ژوئن ۱۹۶۷ از آن زمان تاکنون بخشی از تاریخ آلمان را تشکیل می‌دهد و آغازگر جنبش‌های چپ ۱۹۶۸ بوده است.

«اشپیگل آنلاین» به نقل از اداره‌ی ویژه‌ی حفظ و نگهداری پرونده‌ها و اسناد سازمان جاسوسی آلمان شرقی سابق گزارش داد که مامور پلیسی که باعث کشته شدن این دانشجوی آلمانی در هنگام تظاهرات علیه دیدار شاه ایران از آلمان غربی آن زمان بود، در واقع جاسوس آلمان شرقی بود.

روز ۲ ژوئن ۱۹۶۷ در تاریخ آلمان بعد از جنگ، نقش ویژه‌ای دارد و هر سال در این روز، وسایل ارتباط جمعی آلمان و برخی کشورهای اروپائی، بویژه فرانسه بطور مشروح، به اهمیت آن در شورش‌های دانشجویی، اجتماعی و جنبش‌های چپ ۱۹۶۸ می‌پردازند! این اعتراض‌ها و تظاهرات که عموماً به وسیله‌ی اتحاد سوسیالیستی دانشجویان آلمان و با شرکت فعال «کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی» تدارک دیده می‌شد، هر روز اوج بیشتری می‌گرفت و در بیشتر موارد نیز به خشونت گرائید و به زدوخورد میان پلیس آلمان و تظاهرکنندگان تبدیل شد.

در کتاب «رنسانس وارونه، بحران روشنفکری در ایران» من تاحدی سرگذشت و سرنوشت رقت‌بار این «کنفدراسیون» را به دلیل همراهی با خمینی از همان سال ۱۳۴۲ و ارتزاقش از جیب ارتجاعی‌ترین حکومت‌های منطقه نشان داده‌ام.

148 - همانجا

149 - افشای رازی از سفر چهل و دو سال [۱۹۶۷] پیش شاه ایران به آلمان/اونه زورگ/ دانشجوی آلمانی که در جریان تظاهرات دوم ژوئن ۱۹۶۷ در برلین کشته شد.

کارل هینس کوراس، مامور پلیس برلین غربی که دانشجوی ۲۶ ساله‌ی آلمانی به ضرب گلوله‌ی او کشته شد، بعدها مورد محاکمه قرار گرفت و سرانجام به علت نبودن دلایل کافی تبرئه شد...

پس از فروپاشی دیوار برلین و اتحاد مجدد دو آلمان، اداره‌ی ویژه‌ی برای نگهداری و حفظ پرونده‌های سازمان جاسوسی آلمان شرقی تشکیل شد. این اداره هر از گاهی پرده از روی برخی اسرار و عملیات جاسوسی که در رویدادهای مختلف نقش داشته‌اند، برمی‌دارد و این بار در آستانه‌ی نزدیک شدن سالروز دوم ژوئن، سرانجام معلوم شد چه دست‌هایی احتمالاً در ایجاد این حادثه‌ی تاریخی دست داشته‌اند.

بنا بر اسناد منتشر شده، توسط اداره‌ی ویژه‌ی حفظ و نگهداری پرونده‌ها و اسناد سازمان جاسوسی آلمان شرقی، اکنون معلوم شده که «کارل هینس کوراس» مامور پلیس آلمان غربی در آن زمان، از جمله جاسوسان اشنازی [سازمان جاسوسی آلمان شرقی و عضو حزب کمونیست آن کشور] بوده است. با افشای این راز به شایعاتی مبنی بر اینکه ممکن است حتی ماموران ایرانی همراه شاه در ماجرای قتل دانشجوی آلمانی دست داشته‌اند، هم پایان داده شد...^{۱۵۰}

فیلمساز [عقده‌ی بادر ماینهوف] نشان می‌دهد که چگونه عده‌ای جوان معترض و آرمانخواه که مدعی برقراری دموکراسی و عدالت اجتماعی بودند، به گروهی چریکی تبدیل شدند و با نظامی‌گری، عملکرد خشن و رویکرد غیردمکراتیکشان، نه تنها موجب مرگ بسیاری از دانشجویان جوان و افراد تحصیل کرده و آرمان‌گرای آلمانی شدند، بلکه تعداد بی‌شماری از مردم عادی و بی‌گناه در عملیات آن‌ها جان باختند. یعنی این‌ها عده‌ی زیادی از مردم عادی را در بمب‌گذاری‌هاشان کشتند.

[در فیلم] اولریکه ماینهوف، روزنامه‌نگار چپ‌گرا را می‌بینیم که نامه‌ای سرگشاده خطاب به فرح پهلوی در آستانه‌ی سفر او و شاه به آلمان تهیه کرده و می‌خواهد در روزنامه‌اش منتشر کند؛ نامه‌ای که حاوی انتقادهای تند علیه سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی حکومت شاه است و بر فقر و گرسنگی مردم ایران تاکید دارد.

[البته تحت تاثیر توده‌ای‌های آن زمان مقیم آلمان شرقی...]
آنگاه تظاهرات دانشجویان مارکسیست و نیروهای مخالف شاه را می‌بینیم که با ورود شاه و فرح به آلمان، شعارهایی علیه او می‌دهند؛ اما

150 - افشای رازی از سفر چهل و دو سال پیش شاه ایران به آلمان/اونه زورگ/ دانشجوی آلمانی که در جریان تظاهرات دوم ژوئن ۱۹۶۷ در برلین کشته شد.

با درگیری بین آنها و نیروهای هوادار شاه و خانواده‌ی سلطنتی، این تظاهرات به خون کشیده شده و به وسیله‌ی پلیس [آلمان] سرکوب می‌شود و یک دانشجوی آلمانی نیز به قتل می‌رسد...

این قتل البته توسط همان پلیسی انجام شد که بعدها و پس از وصل دو آلمان به هم و افشای اسناد «اشتازی» معلوم شد که جاسوس آلمان شرقی و عضو حزب کمونیست آلمان شرقی بوده است.

«اولی ادل» در قسمت‌های آغازین فیلم به روانشناسی شخصیت‌های اصلی جنیش دست زده و کوشیده ریشه‌ها و زمینه‌های روحی و روانی گرایش آن‌ها را به خشونت و آناشسیسم نشان دهد؛ عصبیت، خشونت، جنون، کمبود عاطفی و وابستگی شدید «آندره آس بادر» به «گودرون انسلین» دوست دخترش، عامل اصلی بیشتر تصمیم‌گیری‌ها و حرکات خشونت‌آمیز و تروریستی او نشان داده می‌شود؛ تا روحیه‌ی انقلابی و عدالت‌خواهانه‌ی او!

گودرون انسلین نیز دختری حسود، بیمار جنسی، خشونت‌طلب و آشفته از نظر روحی نشان داده می‌شود؛ شخصیتی خودخواه و کینه‌توز که آشکارا به «اولریکه ماینهوف» حسادت می‌ورزد.

از آن طرف «اولریکه ماینهوف» را می‌بینیم که روحیه‌ای کاملا محافظه کارانه دارد و به شدت به زندگی و دختران خردسالش وابسته است. تحول او از یک ژورنالیست موفق و مورد احترام جامعه [علی‌رغم گرایشات مارکسیستی] به یک تروریست، نیز بیشتر از سر جبر و ناگزیری است، تا تصمیمی آگاهانه و از روی «خرد» انقلابی؛ او بیشتر اهل تئوری و نظریه پردازی به نظر می‌رسد، تا اهل جنگ چریکی و مبارزه‌ی مسلحانه. برای همین بارها از سوی «بادر» و دوست دخترش تحقیر می‌شود. آن‌ها نظریه پردازی‌های او را «استمناء تئوریک» می‌خوانند...^{۱۵۱}

نطفه‌ی اولیه‌ی «انجمن» در زمان جنگ ویتنام و ترورهای سیاسی در آمریکا بسته شد؛ اما عصبیت آن‌ها پا را از مرزها فراتر گذاشت. در یک برهه آن‌ها به اردن می‌روند و با شرکای فلسطینی‌شان به تبادل فکر می‌پردازند...

درست مثل جریان‌های تروریستی مجاهدین و فدائیان خلق که در دهه‌های شصت و هفتاد میلادی به کشورهای عربی و اردوگاه‌های فلسطینیان می‌رفتند، تا در آنجا تروریسم، بمب‌گذاری و ساختن مواد آتش‌زا

را یاد بگیرند و به کشورشان ایران «وارد» کنند؛ من در همان کتاب «رنسانس و ارونه» در مورد این همسویی‌ها هم نوشته‌ام.

در پرناتز بنویسم که با این رهبران و هواداران گروه متلاشی شده‌ی «بادرماینهوف» در اساس در اعتراض به یهودستیزی نسل پدر و مادر هاشان [که حامی و پشتیبان هیتلر بودند] شورش کردند، اما خود با همکاری و همراهی با جریان‌های تروریستی «فتح» و امثالهم، همان شیوه‌ی یهودستیزی نسل پیشینشان را در پیش گرفتند و این از شگفتی‌های تاریخ اروپاست!

«آندره‌آس بادر» واقعا از کنترل خارج می‌شود و مانند همه‌ی ایدئولوگ‌ها بیشتر به فکر قدرت است، تا ایدئولوژی. علیرغم اعتقاد سطحی او به آزادی سیاسی و «حقوق زن‌ها» زن‌های گروه را ابزار دستی بیشتر نمی‌بیند و وحدت‌گرایی مذهبی‌اش خاورمیانه‌ای‌ها را [که او آنها را «علی بابا» می‌نامد] دربر نمی‌گیرد. بادر معتقد است داشتن رابطه‌ی جنسی و شلیک گلوله هر دو یک چیزند...

چقدر این کاراکتر شبیه به مسعود رجوی و فرخ نگهدار است؛ دو مدعی تداوم آن دو گروه مسخره‌ی تروریستی در دوران پیشین؛ یکی همچنان تروریست باقی می‌ماند و آن دیگری که مثلا «چپ» است، همکار و همدست حاکمان تروریست جمهوری کهریزکی اسلامی است و برای تداوم این حکومت وحشت به مخالفان حکومت اسلامی چنگ و دندان نشان می‌دهد...

اولریکه ماینهوف نمونه‌ای است از کسانی که سمپاتی‌های متعصبانه‌ی سیاسی‌شان، همه چیز، حتی خانواده‌شان را قربانی می‌کند. او وقتی برای انجام ماموریتش دخترهایش را پشت سر می‌گذارد، بسیار در هم ریخته و پریشان به نظر می‌آید.

اولریکه در فرایند پیدا کردن خود، «خودش» را گم می‌کند.^{۱۵۲} هنرپیشه‌ی فیلم آلمانی «بادرماینهوف» در گفتگویی تأکید می‌کند که فیلم قصد دارد به این نکته پردازد که چرا جوانانی که برای جهانی بهتر مبارزه می‌کردند، نهایتا به «قاتل» تبدیل شدند. این صراحت لهجه و استفاده از کلمه «قاتل» برای کسانی که «نهایتا» [هیچ] کاری جز «قتل» نکرده‌اند، برای وارثان «جنبش چریکی» ایران حتی فراتر از یک «تابو» است. برخی از آن‌ها هنوز سالگرد تاسیس خود را که در خون

152 - هفت‌گانه‌ای برای نمایشگاه کتاب/نوستالژیک

چند پاسبان و روستایی و انسان عادی نطفه بسته است، جشن ۱۰۳ می‌گیرند و پایکوبی می‌کنند؛ زیرا برخلاف آنچه در فیلم گفته می‌شود، نه «اسطوره» بلکه «اعتقاد» است که انگیزه‌ی آنها را دیروز برای آن سریال «عملیات» و امروز برای بزرگداشت آن [ترورها و قتل‌ها] تشکیل می‌دهد.

اگر آنان این بخت و فرصت^{۱۰۴} را نیافتند، تا مانند رفقاشان در چین یا در کوبا به قدرت برسند، نوع دیگری از آنان اما، با اسطوره‌های دیگری، ولی با همان اعتقاد مشترک و بر زمینه‌ی همان عملکرد

153 - من در طنزی این جشن گرفتن سازمان چریکهای فدایی خلق را که هر سال ۱۹ بهمنماه در شهر بن آلمان بساط سور و سات راه می‌اندازند، نشان داده‌ام؛ اینگونه:

اعلام موجودیت جبهه‌ی وطن فروشان انترناسیونالیست در اروپا

بدین وسیله با سرافرازی و سر بلندی تمام، به عنوان دبیر اول جبهه‌ی همبستگی، تشکیل جبهه‌ی وطن‌فروشان انترناسیونالیست وطنی را در یتگیه دنیا اعلام می‌دارد. برای انجام مراسم معارفه و معرفی وطن‌فروشان بنیانگذار و یارگیری، جلسه‌ی در کشور دوست و همجوار اتریش، محل تولد فدایی کبیر جناب آقای پروفیسور آدولف هیتلر برگزار می‌شود. ورودی برای ملی‌گرایان و ایران دوستان ۱۸ دلار و برای وطن‌فروشان، تجزی‌طلبان، اطلاعات فروشان و خاک برسران مجانی است.

موضوع جلسه:

۱ - بزرگداشت سه هزارمین سالمرگ انقلابی کبیر اسکندر گجسته [ملعون] بزرگ خاندان سلوکیه که هشتاد سال سپاه خاک ایران را به توبه کشید.

۲ - هفتصدمین سالمرگ مجاهد قهرمان حضرت چنگیز خان مغول، بنیانگذار سلسله‌ی پرارج و قرب مغول و جانشینان برحقش تیمور خان لنگ و بقیه‌ی مغولان چند تا نقطه...

۳ - چهار صدمین سالمرگ انقلابی کبیر اعلیحضرت شاه اسماعیل صفوی، بزرگ خاندان صفوی، برای کشتار انقلابی همه‌ی دگراندیشان بدبخت!

۴ - دویستمین سالگرد تولد انقلابی عظیم‌الشان، حضرت مستطاب، اعلیحضرت آقای آغامحمد خان اخته به دلیل ساختن شهر کوران و تهیه‌ی هنرمندانه‌ی تپه‌ای از چند صد کیلو چشم ناقابل!

۵ - یکصدمین سالگرد تولد شهید قهرمان و مجاهد کبیر حضرت اجل معلق پریزینت آدولف هیتلر کبیر، رهبر کبیر فاشیست‌ها و نازیست‌ها و نئونازیست‌های جهان، به دلیل بر پا ساختن کوره‌های آدم‌سوزی در اقصی نقاط جهان!

۶ - یک صد و دهمین سالگرد تولد انقلابی بزرگ، حضرت دایی جان نازنین، ژوزف استالین، موسس مدرسه‌ی انسان‌سازی و دانشگاه آدم‌سازی در یخبندان روسیه‌ی سفید و منطقه‌ی سیبری، برای چیدن نوک تمامی روشنفکران، خرده بورژواها و بورژواهای نمک نشناس بین‌المللی

۷ - صدمین سالگرد تولد انقلابی کبیر و بانی تبدیل زندان اوین به دانشگاه اوین در منطقه‌ی متصرفی امیرالمومنین عمر بن خطاب سلام الله علیه، حضرت امام سید روح‌الله موسوی خمینی رحمت الله علیه!

در کنار این بزرگداشت‌های بزرگ، چند بزرگداشت کوچک هم، همزمان برگزار خواهد شد. از جمله بزرگداشت نیمچه انقلابی فداکار و از جان گذشته‌ی سابقا فعال خاورمیانه، حضرت مستطاب پریزینت صدام حسین تکریتی علفی که یک تنه در برابر امریکای جهانخور و همدستان امپریالیستش با جان و دل ایستادگی می‌کرد. [نمش گرم!] از کلیه‌ی وطن‌فروشان عزیز و گرامی دعوت می‌شود در این جلسه‌ی معارفه که همراه با رقص باباکرم، رقص لژی و فققازی و ترکی و عربی و مغولی و المانی و اتریشی و چند تا نقطه... برگزار خواهد شد، همراه با تمام دوستان و اهل و عیالشان حضور به هم رسانند. درآمد حاصله از این جلسه و تمامی جلسات مشابه تماما خرج عملیات جاسوسی و آدم‌فروشی برای صدور انقلاب به منطقه‌ی حاصلخیز خاورمیانه و بخصوص کشور فلک زده‌ی ایران خواهد شد. محل دقیق جلسه به دلایل امنیتی بعدا اعلام خواهد شد. برقرار باد پرچم بی رنگ وطن فروشی/پرفروغ باد جلسات رقص شکمی/ زنده و جاوید باد خاطره‌ی تپانک تمام آدمکشان کلان تاریخ/نارده افشاری/دبیر اول انتصابی جبهه‌ی وطن فروشان انترناسیونالیست!

154 - یک شیر و خورشید در خانه/الاهه بقراط

تروریستی در ایران به قدرت رسید و بیجهت نبود که مورد پشتیبانی و حمایت همهی اینان [در داخل و خارج کشور] قرار گرفت.

روز بیستم آوریل ۱۹۹۸ یک اطلاعیهی هشت صفحه‌ای به دفتر خبرگزاری رویتر در شهر کلن آلمان رسید که طی آن «فراکسیون ارتش سرخ» معروف به «ار آف» انحلال خود را اعلام می‌کرد. در این اطلاعیه از جمله چنین آمده بود: «بیست و هشت سال پیش، در روز چهاردهم ماه مه ۱۹۷۰ «فراکسیون ارتش سرخ» با یک «عملیات آزادیبخش» به وجود آمد. امروز ما به این «پروژه» پایان می‌دهیم؛ نبرد چریکی شهری در شکل «فراکسیون ارتش سرخ» اکنون به تاریخ پیوسته است...»

یاد «ارتش آزادیبخش» مسعود رجوی در بیابان‌های کشور فلک‌زدهی عراق نمی‌افتید؟

برنامه‌ی چریکی/تروریستی «سیاهکل» فدائیان خلق نیز از سال ۱۳۴۹ [۱۹۷۰] آغاز شد و تداوم یافت. شروع برنامه‌های تروریستی سازمان مجاهدین هم دقیقاً از سال ۱۹۷۱ [۱۳۵۰] است...

سه تن از بنیانگذاران اصلی این گروه، آندره‌اس بادر، گودرون انسلین و اولریکه ماینهوف، پس از آدم ربایی‌ها و ترورهای خونینی که بی‌خبر از آنها توسط هوادارانی که راه آن‌ها را در پیش گرفته بودند، انجام می‌شد، پس از تحمل پنج سال زندان در سال ۱۹۷۷ دست به خودکشی زدند و یکی دیگر [هورست مالر] که اتفاقاً وکالتش را صدراعظم پیشین آلمان، [گرهارد شرودر] از حزب سوسیال دمکرات بر عهده داشت، پس از گذراندن بخشی از دوران محکومیتش در دهی هشتاد از زندان آزاد شد و به نئونازیست‌ها پیوست!

هورست مالر ۷۲ ساله [که برای این‌که نتواند در سال ۲۰۰۶ در کنفرانس انکار هولوکاست در جمهوری اسلامی شرکت کند] گذرنامه‌اش ضبط شد و در ماه ژوئیه‌ی ۲۰۰۸ میلادی به یازده ماه دیگر زندان محکوم شد؛ زیرا هنگامی که در ماه نوامبر سال ۲۰۰۷ میلادی برای گذراندن یک دوران محکومیت به دلیل دفاع از «نازیسم» وارد زندان می‌شد، با سلام هیتلری فریاد زد: «هایل هیتلر»...^{۱۰۰}

حرف اصلی اما این است که تروریسم، تروریسم است، چه تروریسم «فدائیان اسلام» باشد و ترور احمد کسروی و رزم‌آراء و دیگر

دولتمردان ایران؛ چه تروریسم حزب توده، حزب طراز نوین [شوروی] باشد؛ چه تروریسم مجاهدین و امریکایی کشی و پاسبان کشی و هموند و همکار کشی [بعد از افتضاح تاریخی سال ۵۷ هم سریال خودکشیهای انتخاری و امام جمعه کشی] و چه تروریسم فدائیان خلق باشد و بانک زنی و آدمکشی و یکدیگر کشی و... چه تروریسم داغ و تازه‌ی اسلامی باشد که همهی جهان و قرن بیست و یکم را اینگونه ناامن کرده است... تروریسم، تروریسم است و راه مبارزه، کشتار، ترور، آدمکشی و بمب‌گذاری نیست. برای گفتگو راه‌های دیگری نیز در جهان متمدن وجود دارد. آن شیوه‌ی کهنه‌ی «تروریستی» زبان انسان‌های عقب افتاده و دمه‌ای است که از فرهنگ مدرن هیچ نیاموخته‌اند؛ و اساساً آمده‌اند که بساط امنیت و آزادی و برابری حقوقی انسان‌ها را با تروریسم‌شان در هم بریزند؛ هرچند که این تروریست‌ها چند صد خروار اسم و عنوان شغلی و تحصیلی هم به دمشان آویخته باشند؛ شوخی ندارم!

یادداشت سوم

اسلام، دین نفرت است؛ دین وحشت و مرگ؛ دین خفت و بی‌آبرویی؛ خشم و دشنام؛ دین دیگرکشی و دیگرستیزی؛ حال آن دیگری هر که می‌خواهد باشد؛ جنسی دیگر، نژادی دیگر، اندیشه‌ای دیگر، باوری دیگر و هر چیزی دیگر. در باور تنورسین‌ها و متولیان این دین، هر آن‌کس را که مانند اینان نیست و مانندشان نمی‌شود و نمی‌خواهد بشود و نمی‌تواند بشود، باید کشت؛ باید به صلابه کشید.

این دین، دین نوحه و زاری است؛ دین خاک بر سر کردن؛ دین گل به سر و روی مالیدن؛ دین زنجیر و قمه زدن؛ دین عشق‌ستیزی و انسان‌ستیزی؛ دین کشورهای بدبختی است که در هیچ‌کدامشان تمدن و تجدد و حقوق برابر انسان‌ها پای نگرفته است؛ می‌دانستید؟

این دین، دین زندان‌سازی است برای زنان؛ دین یهودستیزی است؛ دین بهایی‌کشی، زردتشتی‌سوزانی، و دگراندیش و دگرباش‌ستیزی. این دین، برآمده است از حسرت‌های ناتمام ساکنین سرزمین‌های آفت‌زده و خشک اعراب بدوی؛ مکه و مدینه و فلسطین؛ دینی که این روزها در هیئت «فاشیسم قرن بیست و یکم، با سلاح حجاب اجباری، پرچم اسلامیسم» به میدان آمده است، تا همه‌ی دستاوردهای تمدن، حقوق برابر انسانها و مدرنیته را به نابودی بکشانند.

۱۴۰۰ سال است که ما گرفتار این توحشیم؛ گرفتار این واپس‌گرایی، این واپس‌پرستی، این عقبماندگی و این واپس‌نگری به عنوان اتوپیا و «ناکجاآباد ملازادگان» ضد مدنیت و ضد مدرنیته که همیشه خاک به چشمان پاشیده‌اند.

من اما باور دارم که دیگر دوران ملازادگان، ملاندیشان، ملابوران و ملاپرستان به سرآمده است. پس از آوار بختک افتضاح تاریخی سال ۵۷ بر ایران، و آن تجربه‌ی خونین، دیگر «می‌توان» از «زخم‌هایی که روح را آهسته آهسته می‌خورد و می‌تراشد» تا تمامت کند، سخن گفت. می‌توان گفت و نوشت که تنها ناآگاهی و جهل «روشنفکران» و «پیشنازان» جامعه‌ی دفرمه‌ی ماست که این زخم را عمیق‌تر می‌کند. اگر یاری‌ها و همکاری‌ها و همپایی‌های این «افراد» نمی‌بود، سال‌ها بود که این «زخم‌ها» خوب شده بودند؛ مگر نه؟!!

۱۹ دیماه ۱۳۸۹/نهم ژانویه ۲۰۱۱ میلادی

بحران رهبری در ایران

اما در مورد تفاوت‌ها و شباهت‌های «جنبش ۸۸»^{۱۵۶} و بلوای سال ۱۳۵۷ باید بگویم که این دو «جنبش» از نظر شکل و محتوا؛ از نظر خواست‌ها و دریافت‌ها، از نظر عملکردها و دیدگاه‌ها خیلی با هم تفاوت دارند. با این پرانتز که اگر ما [ما ایرانیان] وجدان تاریخیمان را زنده نگه نداریم، مجبوریم باز هم تاریخ هزاران بار تجربه‌شده‌مان را چند باره با همان محتوا و تنها در تغییر «هنرپیشه»ها باز هم تکرار کنیم. داستان «سبز سیدی» و خیز برداشتن بخش حکومتی «سبز الهی»ها برای زندانی کردن مطالبات و خواست‌های مدرن نسل تازه، در درون نظام کهریزیکی اسلامی از همین ناآگاهی‌ها ناشی می‌شود!

بلوایی که به انقلاب اسلامی و بعد هم به جمهوری اسلامی انجامید، یک روند زندگی ستیز، ضد زن، ضد دگراندیشان و ضد مدرنیته بود که همه‌ی این «ضدیت»ها را در جعبه‌های رنگارنگ «ضد امپریالیستی» بسته‌بندی می‌کرد. متولیان این «جنبش» از عقب‌افتاده‌ترین و دگم‌ترین اندیشه‌ها تغذیه می‌کردند و پرستنده‌ی کشتار، مرگ، نیستی و «شهادت» بودند و به علی شریعتی به عنوان «آموزگار بزرگ شهادت» ارج می‌گذاشتند. علی شریعتی خود در کتابش «حسین وارث آدم» می‌نویسد: «او [حسین ابن علی...] فرزند خانواده‌ای است که هنر «خوب مردن» را در مکتب حیات، خوب آموخته است... آموزگار بزرگ شهادت اکنون برخاسته است تا به همه‌ی آنها که «جهاد» را تنها در توانستن می‌فهمند و به همه‌ی آنها که پیروزی بر خصم را تنها در غلبه، پیامزد که شهادت نه یک باختن، که یک انتخاب است؛ انتخابی که در آن، «مجاهد با قربانی کردن خویش» در آستانه‌ی معبد آزادی [کذا] و محراب عشق، پیروز می‌شود و حسین «وارث آدم» که به بنی‌آدم زیستن داد و «وارث پیامبران بزرگ» که به انسان چگونه باید زیستن را آموختند؛

156 - رفرانس می‌دهم به پرسش دوازدهم؛ «بسیاری به ویژه در خارج از کشور، حرکت‌های امروز ایران را با دوران انقلاب ۵۷ مشابه می‌دانند؛ از نظر شما تفاوت‌ها و شباهت‌های بین «جنبش سبز» و حرکت‌های منجر به «انقلاب اسلامی» چیست؟»

اکنون آمده است تا در این روزگار به فرزندان آدم «چگونه باید مردن» را بیاموزند...»^{۱۵۷}

همین فرد می‌نویسد: «من یک وقتی در کلیسای «ژوسونیت» و کالج «دو فرانس» سخنرانی داشتم... مردمی که در آنجا بودند، وقتی در باره‌ی قهرمانی حسین بن علی برایشان گفتم، از آگزیستانسیالیست‌ها تا کمونیست‌ها، تا سوسیالیست‌ها، تا مارکسیست‌ها، تا کاتولیک‌ها، تا بادین‌ها، تا بیدین‌ها چنان استقبالی کردند که مجبور شدم تا صبح بحثان را ادامه بدهم... وقتی از قهرمان کربلا گفتم که مردی است وفادار، نقشش را خوب بازی کرده، مردانه مرده است، نمی‌دانید... برای من دست زدند... برای این که ذهن آنها مسخ نشده، اما ذهن شما در دانشگاه پلی تکنیک و دانشگاه تهران و دانشگاه مشهد، مسخ شده است...»^{۱۵۸}

همین تنوریسین خشونت اسلامی در دوران معاصر، در رابطه با محسنات و صفات «برجسته»ی علی ابن ابی‌طالب، از زبان فاطمه همسرش و دختر محمد که اینک مرگ او را در ربوده، مینویسد:

«چه شده است که شمشیر پر آوازه‌ی همسرش که هرگاه از «جهاد» باز می‌گشت، «از خون سیراب» بود و چون به خانه می‌آمد، در کنار «شمشیر خونین» رسول خدا، علی آن را به او می‌داد و با آهنگی سرشار از حماسه و فخر می‌گفت که فاطمه، شمشیر را بشوی؛ اکنون این چنین بی‌جان شده است...»^{۱۵۹}

در مورد این ادعای کمدی «معبد آزادی» اینان، بسیار نوشته‌ام؛ مثال زنده‌ی این «معبد آزادی» همین حکومت کهریزکی اسلامی است و متولیان رنگارنگ آن!

همین فرد، و همین تحصیل کرده‌ی غرب، برای رمانتیزه کردن حمله‌های متعدد مسلمانان به سرزمین‌ها و ملل دیگر یا «دارالکفر» و مردمی با اعتقاداتی دیگر یا «دارالحرب» در کتاب «سیمای محمد» در رابطه با تلاش‌های «مقدس» محمد و علی می‌نویسد:

«مردانی که جز به قتال نمی‌اندیشند و جز بر «بستر خون» نمی‌خسبند... با «شمشیرهای شسته از خون»، به سراغ قبیله‌ای بیرون می‌شتابند، و از کمین‌گاه نیمه‌شب‌ی تاریک یا سحرگهی گنگ و هراس‌انگیز

157 - حسین وارث آدم، علی شریعتی، ص ۱۷۱

158 - کتاب بازگشت به خویشتن. علی شریعتی. ص ۱۵

159 - علی شریعتی، فاطمه فاطمه است، مجموعه آثار ۲۱، ص ۱۹۱

بر سر قومی فرو می‌ریزند؛ می‌کشند؛ اسیر می‌کنند، غارت می‌کنند و باز می‌گردند.^{۱۶۰}

علی شریعتی «معلم بزرگ شهادت». متولیان بلوای سال ۱۳۵۷ بود و هست؛ برای همه‌ی قهرمانان «آشتی ناپذیر» آن «خودسوزی دلسوز ملی» و در تداوم همان آموزش‌ها، مربی و معلم و آموزگار تمام تروریست‌های کلان این روزهای جهان.

علی شریعتی معلم راستین انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ و آموزگار بی‌بدیل ناامن کردن جهان بود و هست و خواهد ماند؛ تا زمانی که پرده‌های فریب از چهره‌ی این آموزگار بزرگ «خودکشی‌های انفجاری» و «آگاهی‌سنجی» کنار رود.

سید علی خامنه‌ای در مورد شریعتی گفته است که: «شریعتی مجاهد مسئول صادقی بود که همش را مصروف اسلام کرده بود. او تنهای خودجوش و دردمند تاریخ بود.»

شیخ علی اکبر رفسنجانی در مورد این فرد گفته است: «شریعتی از افرادی است که واقعا به نهضت اسلامی ما خدمت کرده است. فعالیت‌های او در چند ساله‌ی اخیر بر قشر وسیعی اثر داشته و آنها را به میدان کشانیده و با وضع روحی و انسانی و شرایط نسل نو سر و کار داده است.»

و میرحسین موسوی در باره‌ی این «معلم مرگ و نیستی» گفته است که: «هر کس که تأثیر شریعتی را در تکامل فکری [کذا] نسل جوان امروز ایران نادیده بگیرد، فرد غیرمنصفی است.»^{۱۶۱} و همه‌ی اینها خوب می‌دانند که بر اثر تلاش‌های چه کسی بر کرسی‌های قدرت و فریب تکیه زده‌اند...

در نوشته‌ای با عنوان «آن خودسوزی دلسوز ملی» این خودکشی‌ها، این عملیات انفجاری و این خودسوزی‌های سفارشی را که معلم و مربی‌اش علی شریعتی^{۱۶۲} برای به اضمحلال کشاندن ایران است، نوشته‌ام که یکی از دست‌پخت‌های «دفتر ادبیات انقلاب اسلامی» کتابی است تحت عنوان «خاطرات احمد احمد» که به کوشش محسن کاظمی در سال ۱۳۷۹ در «حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی» منتشر شده است. طبق نوشته‌ی کتاب، احمد احمد کار سیاسی را با عضویت در

160 - سیمای محمد، علی شریعتی، صص ۵۹ تا ۶۱، به نقل از کتاب «پژوهشی در زندگی علی» آله دالفک، فوریه ۱۹۹۴، بن مایه‌ها، صص ۱۱۴ تا ۱۱۵

161 - روزنامه‌ی اطلاعات/به مناسبت سالمرگ علی شریعتی/بیست و نهم خرداد ۱۳۶۱

162 - شیعیان شریعتی او را «آموزگار بزرگ شهادت» می‌نامند؛ چه برانزده است این عنوان برای این فرد!

«انجمن ضد بهائیت»^{۱۶۳} آغاز می‌کند؛ بعد به جریان تروریستی «حزب ملل اسلامی»^{۱۶۴} می‌پیوندد؛ بعد وارد جمعیت تروریستی مؤتلفه می‌شود؛ در همین دوران طراح جریانی به نام «حزب الله» می‌شود؛ بعد به سازمان مجاهدین خلق می‌پیوندد؛ به طور موازی هم با هیئت مؤتلفه در جریان ترور حسن‌علی منصور نخست وزیر وقت ایران رابطه دارد؛ بعد از جدایی از سازمان مجاهدین دوباره با جمعیت مؤتلفه جوش می‌خورد؛ بعد به «رود خروشان» انقلاب اسلامی می‌پیوندد؛ در نهایت این همه تلاش برای برپا کردن حکومت اسلامی، با عنوان درشتی در زندان اوین به کار گرفته می‌شود تا... به امروز...

و البته هنرپیشه‌ی اول این سریال سراسر قهرمانی و حماسه، در تمام این سال‌ها یا در کار ترور بوده است، یا در کنار تروریست‌ها، یا به تروریست‌ها کمک مالی می‌کرده، یا در حال آموزش شیوه‌ها و راهکارهای ساخت و پرداخت بمب‌های انفجاری بوده است؛ و البته زمانی را هم به نوشیدن آب خنک تگری در زندان‌های نظام پیشین سر کرده است.

آنچه بسیار جالب است و در تمام این زندگی‌نامه؛ و البته بسیاری دیگر از همین نوع زندگی‌نامه‌ها به خوبی نشان داده شده، سازماندهی بازاریان و مذهبیون و تلاش‌های موازی و گاه متقاطع و البته هماهنگ همه‌ی ایشان است برای دست یافتن به حکومت و برپا داشتن حکومت اسلامی. محور اصلی بیشتر این مخالفت‌ها هم «بی‌حجابی» است و وضعیت غیراسلامی زنان ایرانی؛ چه جانی می‌کنند این جماعت تا زنان را به سهم ناچیزشان از مثلاً مبارزه و فقط در پشتیبانی از «مردان قهرمانشان» راضی کنند.

«از مسائل ناراحت کننده و آزار دهنده [در زندان] برای من پخش موسیقی مبتذل در فضای زندان بود. در این میان نسبت به صدای مسحور کننده‌ی یکی از خوانندگان زن بسیار حساس شده بودم. روزی

163 - انجمن حجتیه پس از ۲۸ مرداد ۱۳۴۲ با هدف تعلیم کادرهایی برای دفاع از اسلام و تشیع در برابر چالش‌های بهائیت ایجاد شد. مبلغان بهائی این نظر را تبلیغ می‌کردند که منجی منتظر شیعیان ظهور کرده و پس از او پیامبری جدید ظهور کرده و اسلام با آمدن این پیامبر آیین جدیدی که بهائیت نام دارد، منسوخ شده است. حجتیه به دنبال دفاع از موقعیت شیعه با مراجعه به متون اسلامی و بهائی بود. حساسیت حلیبی [موسس این جریان] نسبت به این موضوع از یک تجربه‌ی شخصی سرچشمه می‌گرفت. این گروه ابتدا به نام انجمن ضد بهائیت و پس از انقلاب به انجمن حجتیه معروف شد. انجمن حجتیه یا انجمن ضد بهائیت کثیف‌ترین بخش حاکم حکومت اسلامی در ایران در حیطه‌ی سیاسی و اقتصادی است.

164 - این جریان در سال ۱۳۴۱ توسط سید محمدکاظم موسوی بجنوردی با مشی نظامی/سیاسی تأسیس شد که بجنوردی در ادامه رهبری آن را در دست داشت. این حزب، برنامه‌های خود را در سه مرحله‌ی میان مدت برنامه ریزی کرده بود که به خاطر کشف زودهنگام حزب قبل از اینکه مباردت به اقدامی بیرونی کند، با دستگیری رهبران و اعضای آن از هم پاشیده شد. تعدادی از اعضای این حزب، بعدها گروهی به نام سازمان حزب الله را سازماندهی کردند.

تصمیم گرفتم که چند رادیوی زندان را در هم بشکنم و خرد کنم... لذا با آقای نور صادقی مشورت کردم. او مخالفت کرد و گفت که فایده‌ای ندارد. به وی گفتم حداقل نتیجه این است که بعد از درگیری و از بین رفتن رادیوها مرا به جای دیگری تبعید خواهند کرد و دیگر اینجا نخواهم بود، تا این صدای نفرین شده را بشنوم. او گفت که هر جا بروی و تبعید شوی، همین شرایط است.»^{۱۶۵} بعد حاج آقا گفت: «مطمئن باش شما به خاطر این که از سر اجبار و بدون میل شخصی آن [صدا] را گوش می‌کنید، گناه نمی‌کنید!!»^{۱۶۶}

کتاب خاطرات احمد احمد بیش از ۵۲۰ صفحه دارد. در انتهای کتاب چند عکس قد و نیم قد، تکی و دوتایی و چندتایی چاپ شده و البته چند دست نویس را هم با عنوان سندهای طبقه بندی شده به انتهای کتاب افزوده‌اند، تا لایب سندیت کتاب و ارزش کار «سازمان تبلیغات اسلامی» را خیلی سطح بالا و پژوهشی نشان بدهند!

این خاطرات که به صورتی شفاهی و با ضبط بیش از ۷۰ ساعت نوار و طی دو سال فراهم آمده است، یکی از اسناد بی‌نظیر تاریخ انقلاب اسلامی است که مکانیسم کار جریانی را که در اوجش به آن «خود سوزی دلسوز ملی» انجامید، نشان می‌دهد.

این کتاب با حکایت‌هایی از وضعیت خانوادگی این «مردان خدا» آغاز می‌شود و به سادگی بستر سنتی فرهنگی را که «زیر پوست شب» جامعه‌ی ایران جاری بود، به تصویر می‌کشد. این مردان که عمدتاً در خانواده‌هایی بسیار بسیار سنتی پرورش یافته‌اند، چرایی و چگونگی مکانیسم دشمنی هیستریک‌شان را با هرگونه نوگرایی، تمدن و تجدد و به ویژه برابری حقوقی انسان‌ها را با «جهاد»‌شان برای به قهقرا کشاندن جامعه نشان می‌دهند و تازه به آن افتخار هم می‌کنند؛ به ویژه تعریفی که این «قهرمانان» از مادران، خواهران و دخترانشان دارند، به راستی شنیدنی و خواندنی است.

لطف الله میثمی یکی دیگر از این «قهرمانان» که مبارزه‌اش را از نهضت آزادی آغاز کرده، بعد به مجاهدین پیوسته، سپس سر از زیر عبای سید روح الله خمینی درآورده و به آغوش پر مهر «انقلاب اسلامی» پناهنده شده و در کنار این فرد به تلاش‌های دسته‌گرفته‌اش پرداخته، و تازه در مرحله‌ی پایانی جهادش هم در پوپولیسم کم‌دی دوم خرداد یار

165 - خاطرات احمد احمد، به کوشش محسن کاظمی، سال ۱۳۷۹، از انتشارات حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی، منتشر، ص ۱۴۶
166 - همانجا

غار نهضت آزادی و سید محمد خاتمی شده... تا به همان سال ۱۳۸۸ که در انتخابات نهم و دهم ریاست جمهوری حامی محمود احمدی نژاد شده است.

اعتقاد این جماعت به نوع مبارزه‌شان به راستی بی‌نظیر است. میثمی در سال ۱۳۵۳ زمانی که در یک خانه‌ی تیمی مجاهدین مشغول ساختن بمب دست ساز بود، به دلیل آماتور بودن در این حرفه‌ی «دلپذیر» هر دو چشم و یک دستش را از دست می‌دهد. احمد احمد هم در دوران همراهی‌اش با مجاهدین خلق در کارگاهی در پیرامون شهر تهران، کارش ساختن مواد شیمیایی برای تهیه‌ی بمب‌های انفجاری بوده است. اتفاقاً او هم بر اثر تنفس مواد شیمیایی مدتی بیهوش شده و اگر کسی سر نمی‌رسید، به رفیق اعلایش می‌پیوست و کارگاه را به هوا می‌فرستاد!

احمد که به دلیل همین فعالیت‌های تروریستی‌اش تحت تعقیب بوده، در یک درگیری با ماموران امنیتی نظام پیشین از ناحیه‌ی پا و کمر به شدت ناقص می‌شود و بقیه‌ی قضایا...

و اما زنان خانواده‌ی این مبارزین و مجاهدین!

مادر لطف الله میثمی در ۲۵ سالگی با داشتن ۷ فرزند در حالی که باردار بوده، بیوه می‌شود. در ۱۲ سالگی ازدواج کرده و پس از مرگ همسرش تا پایان عمر تنها می‌ماند و به «تربیت» فرزندانش می‌پردازد. نسل بعدی همین خانواده یعنی خواهر میثمی کارش از این هم زارتر است. او را در ۹ سالگی نامزد می‌کنند، در ۱۱ سالگی شوهر می‌دهند و جالب این که این «بچه» در تمام ۲ سال دوران نامزدی‌اش، همسرش را نمی‌بیند و به قول خود میثمی او را نمی‌شناخت.^{۱۶۷}

احساس مسئولیت مادر در رابطه با فرزندانش این گونه برای میثمی به حماسه تبدیل شده است: «کلاس سوم ابتدایی بودیم که از طرف مدرسه تمام بچه‌های کلاس را به سینما بردند. وقتی آن شب جریان سینما رفتن را به مادرم گفتم، او روز بعد به مدرسه آمد و داد و بیداد کرد. به مدیرمان گفتم: «من این بچه‌ها را روی دست بزرگ کرده‌ام؛ یتیم بوده‌اند؛ شما چه حقی داشتید این‌ها را به سینما ببرید؟!»^{۱۶۸}

و البته که سینما رفتن در این مدرسه اساساً موقوف می‌شود!

داستان رادیو و برخورد این جماعت با این جعبه‌ی جادویی هم از آن نقطه‌های کلیدی ضدیت این جماعت با هرگونه دگرگونی و رشد و آگاهی است.

167 - از نهضت آزادی تا مجاهدین، خاطرات لطف الله میثمی، جلد اول، ص ۳
168 - همانجا صفحه‌ی ۵

«اوایل که رادیو به ایران آمد، پدر من یکی از چهار نفری بود که در اصفهان رادیو خرید. روزهای اول از رادیو قرآن زیاد پخش می‌کردند. يك روحانی که این برنامه را می‌شنود، قرآن را روی رادیو می‌گذارد و می‌گوید: «خدا حفظت کند؛ این قرآن تو را حفظ کند؛ بخوان، چهار قل [چهار سوره‌ی قرآن که با قل آغاز می‌شود] بخوان!»

«آقا سید علی نجف آبادی که این جریان را می‌شنود، می‌گوید: «این‌ها اول قرآن می‌خوانند، بعد که مردم به رادیو عادت کردند، سیاست‌های خودشان را از این طریق تبلیغ می‌کنند و اخلاق مردم را خراب می‌کنند... در آن زمان او چنین بینش عمیقی داشت و فریب قرآن خواندن ظاهری را نمی‌خورد و آینده را پیش بینی می‌کرد.»^{۱۶۹}

برگردیم سر کارمان!

هر نقدی بتوان به علی شریعتی «آموزگار مرگ و شهادت» و تئوریسین رسمی «اصل مرگبار ولایت مطلقه‌ی فقیه» داشت، نمی‌توان نقش او را به عنوان «محلل» گذار ایرانیان از دکماتیسیم فرسوده‌ی آخوندیسیم، به دنیای آزاد. آزاد اندیشی و شک و تردید در تمامی باورهای جزمی نادیده گرفت.

علی شریعتی [بدون این که بخواهد، یا حتی تصورش را بکند] پایه‌گذار «شک» در بنیان دکماتیسیم اسلامی شد؛ و اگر بتوان او را برای فریبکاری‌هایش، برای بزک کردن چهره‌ی نابکار خشونت مذهبی به محاکمه کشید، می‌توان او را برای گشودن دریچه‌ای به سوی فنومن «شک کردن» ستود؛ من که ستایشش می‌کنم.

در همان سالهای برو/بیای حسینی‌ی ارشاد که شریعتی همراه با رفیق نارفیش مرتضی مطهری در پی پایه‌ریزی زیرساخت حکومت اسلامی در تلاش‌ها بودند و پایه‌های نحیف و تازه‌ی مدرنیته، آزادی زنان و آزادی حق انتخاب را به چالش می‌کشیدند، شریعتی در کوششی ناخواسته به بسیاری از هواخواهان آن زمانش، تردید در پایه‌های دین را آموخت و چه خوب!

شریعتی در یکی از سخنرانی‌هایش در پاسخ این که هدفش چیست و از این سخنرانی‌ها چه چیزی را در چشم انداز دارد، صریح و روشن گفت که به کتابفروشی‌های جلو دانشگاه نگاه کنید؛ این همه کتاب آنجاست که همه «ضد اسلام» هستند. من آمده‌ام تا این کتاب‌ها را از دست

دانشجویان و جوانان بگیرم و قرآن به دستشان بدهم. بعد هم با لهجه‌ای مشهدی گفته بود: «مو مودوم چی موكونوم!»^{۱۷۰}

راستی در کتاب‌فروشی‌های جلو دانشگاه چه می‌فروختند و به دانشجویان آن دوران چه می‌آموختند که «دکتر علی شریعتی» دکتر در رشته‌ی «حاجی شناسی» از دانشگاه سوربن پاریس را به میدان کشاند که در راستای کتابسوزان عمرین خطاب خلیفه‌ی دوم مسلمین، در حمله به ایران، پس از ۱۴ قرن، بار دیگر همان شیوه‌ی نامیمون را پی بگیرد؟

«سعد بن وقاص پس از تسخیر فارس و فتح مدائن و دست یافتن به کتابخانه‌ها و منابع فرهنگی ایران، از عمر خلیفه ی وقت، کسب تکلیف نمود. و وی نوشت: «کتاب‌ها را در آب بریز؛ زیرا که اگر در آن‌ها راهنمایی باشد، با هدایت خدا از آن بی‌نیازیم. و اگر متضمن گمراهی است، وجود آن‌ها لازم نیست؛ کتاب خدا برای ما کافی است. پس از وصول این دستور سعد وقاص و دیگران، حاصل صدها سال مطالعه و تحقیق ملل شرق نزدیک را به دست آب و آتش سپردند.»^{۱۷۱}

با این همه همین «احساس مسئولیت» علی شریعتی را واداشت تا قرآن را از سر تاچه‌ها و رف‌های خاک گرفته‌ی نسل پیش و پیشین به میدان بکشاند؛ قرآنی که جز برای استخاره به کار نمی‌آمد و آنقدر «مقدس» بود که هیچ‌کس آن را [بگفته‌ی آخوندها] نمی‌فهمید و نمی‌توانست بفهمد و حتما باید کاتالیزور، مترجم، تاویل کننده و تشریح کننده‌ای باشد و بیاید در این میان و واسطه شود بین خدا و «مومنین» و کلام خدا را برای «عوام کالانعام، بل اضل از الانعام»^{۱۷۲} ترجمه کند و هر چه دلش خواست به خورد مردم بدهد.

تاز جنجالی «اسلام منهای آخوند» شریعتی، این واسطه و این کاربرد از «الله» را از میان برداشت و به جوانان حالی کرد که برای فهم کتاب آسمانی‌شان نیازی به واسطه و دلال ندارند و خودشان می‌توانند قرآن را بخوانند و بفهمند.

این به کنار، صرف کشاندن «قرآن» از تاچه‌ها به درون بحث‌های آدم‌های معمولی، با آگاهی و اطلاعاتی معمولی و غیرحوزه‌ای، خود دریچه‌ای به سوی «تشکیک» [شک و تردید] در اساس اسلام و الله و

170 - با لهجه‌ی مشهدی؛ من می‌دانم چه می‌کنم!

171 - تاریخ اجتماعی ایران؛ مرتضی راوندی، جلد دوم

172 - عوام کالانعام، بل اضل از الانعام؛ عوام مثل حیوانات؛ بلکه بدتر از حیوانات؛ عنوانی که آخوندها به مقلدینشان می‌دهند!

قرآن در نگاه و دیدگاه نسل ما و نسل پس از ما دست کم در جهان غیر عرب و به ویژه ایران شد.

برای خواندن قرآنی که از تاقچه‌ها پائین آمد، دیگر نیازی به وضو و تیمم نبود. پس از این «تحلیل» قرآن دیگر به کتابی «خواندنی»^{۱۷۳} برای شیعیان و مسلمانان بدل شد و همه توانستند بی‌هیچ هراسی، آن را همچون هر کتاب دیگری در دست بگیرند و بخوانند و اگر عرضه‌اش را داشتند، همچون «ولتر» نقدش کنند و اشتباهات تاریخی، جغرافیایی، زمین‌شناسی، ستاره‌شناسی، پزشکی و... حقوقی‌اش را در ترازوی «حقوق بشر» و دانش نوین قرار دهند و پس از آگاهی از کم و کیف آن، از دایره‌ی تعیین تکلیف حقوقی برای انسان‌ها، و از دایره‌ی حکومتی کنارش بگذارند.

بررسی تاریخ و به ویژه تاریخ معاصر ایران [اگر در راستای منافع حزبی و جزمیتهای فرقه‌ای/گروهی نباشد] به دستاوردهایی راه میبرد که کمترینش یافتن گره‌های کور فلاکت تاریخیمان در گرداب تاریخ‌نگاریهای دروغین اسلامیستی/کمونیستی است.

راستی هیچگاه با این پرسش روبرو بوده‌ای که چرا بسیاری از دوستان و دوستاناران دکتر محمد مصدق، نخست وزیر فقید ایران، در دو سرفصل اساسی تاریخ معاصرمان، در کنار ارتجاعی‌ترین و عقبمانده‌ترین پدیده‌ی انسان‌ستیز و زن‌ستیز برآمده از اعماق تاریخ ایستادند و از این پدیده‌ی «ضد ملی» پشتیبانی کردند؛ دست کم در جریان بلوای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ خمینی و افتضاح تاریخی سال ۱۳۵۷؟

با این که آخوندهایی از سنخ سید محمود طالقانی از نداشتن «وفا و صفا»ی^{۱۷۴} امام آدمکشان کلان تاریخ سید روح الله خمینی [حتی پیش از به قدرت رسیدنش] خبرها داشتند؛ اما کج فهمی «روشنفکران» و بسیاری از یاران محمد مصدق در ضدیت با نظامی رو به پیش، ایشان را وامدار تاریخ و نسل تازه‌ی ما [که نسل تو باشد] کرد!

نهضت آزادی ۲۵ اردیبهشت ۱۳۴۰ با اعضای هیئت موسس ۲۵ نفری به رهبری مهندس مهدی بازرگان تأسیس شد؛ بنا به گفته‌ی بازرگان، «تشکیلات و پایه‌ی اساسی نهضت را با کسب نظر از آقای مصدق ریخته اند. آقایان سید محمود طالقانی، دکتر یدالله سبحانی، مهندس منصور

173 - ترجمه‌ی کلمه‌ی قرآن

174 - طالقانی به بازرگان توصیه کرده بود که از پذیرش سمت نخست وزیر در ابتدای پیروزی انقلاب خودداری کند. بازرگان می‌گوید: «مرحوم طالقانی توصیه کرده بود، نپذیرم و فرموده بود: این آقایان «وفا و صفا» نخواهند داشت» اما به هر حال پانزدهم بهمن ۱۳۵۷ و در حالی که هنوز دولت بختیار بر سر کار بود، فرمان نخست وزیر بازرگان صادر شد/به نقل از اخراجی‌های دولت/محمد حیدری

عطایی، عباس سمیعی، آقای زنجانی...» ماموریت یافتند مرانامه و اصول کار «نهضت آزادی» را بنویسند.
«از درون جبهه‌ی ملی، نهضت آزادی بوجود آمد که هم وارث مقاومت ملی بود و هم...»^{۱۷۵}

- در مرانامه‌ی نهضت آزادی آمده است که به حکم
- [۱] مبادی عالی‌هی دین مبین اسلام و قوانین اسلامی ایران
 - [۲] اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر
 - [۳] منشور ملل متحد،

نهضت آزادی ایران، برای تعقیب هدف‌های مشروح‌هی زیر فعالیت خود را آغاز می‌کند. بازرگان در سخنرانی اولیه‌ی خود در مراسم تاسیس نهضت آزادی تصریح کرد که [ما] اولا مسلمانیم، و دین را از سیاست جدا نمی‌دانیم؛ ثابا ایرانی هستیم، ولی ایراندوستی و ملی بودن ما ملازم با تبعیض نژادی نیست؛ ثالثا تابع قانون اساسی مشروطه هستیم؛ رابعا مصدقی هستیم، و مصدق را از افتخارات ایران و شرف می‌دانیم»^{۱۷۶}

مهدی بازرگان همچنین در سال ۱۳۲۹ از سوی دکتر مصدق به عنوان مدیر عامل شرکت نفت به کار گمارده شد، در حالی که مصدق او را به دلیل افراط در مذهبی بودنش، شایسته‌ی پست وزارت فرهنگ نمی‌دانست.

گفته‌اند که «وقتی که دکتر علی شایگان، او [بازرگان] را برای پست وزارت فرهنگ به دکتر مصدق پیشنهاد کرد، این جواب را شنید که بازرگان به درد این کار نمی‌خورد و اولین کاری که بکند، این است که چادر به سر دخترچه‌های مدرسه بکند... چنین بود استنباط دکتر مصدق که نسبت به او [مهدی بازرگان] اعتقاد سیاسی نداشت.»^{۱۷۷}

دکتر کریم سنجابی که مدتی وزیر فرهنگ دولت مصدق بود و زمانی نیز وزیر خارجه‌ی دولت موقت بازرگان، بعد از شهریور ۱۳۲۰ «حزب میهن پرستان» را بنیاد گذاشت. بعدها سنجابی به «حزب ایران» پیوست و همچنین در تحصن دربار، با دکتر مصدق همراه بود و از آن پس عضو جبهه‌ی ملی و «وزیر فرهنگ» دولت مصدق شد. سپس به نمایندگی مردم کرمانشاه در مجلس رسید.

175 - نهضت آزادی/نرگس عبدیایی و فاطمه باقی پور

176 - همانجا

177 - آشفته‌گی در فکر تاریخی، فریدون آدمیت، مهرگان، سال چهارم، پائیز و زمستان ۱۳۷۴ ص ۲۲۱

در آبانماه سال ۱۳۵۶ که جبهه‌ی ملی چهارم اعلام موجودیت کرد، کریم سنجابی دبیر کل جبهه‌ی ملی شد. وی در بحبوحه‌ی انقلاب با صدور اعلامیه‌ی مشهور سه ماده‌ای در نفی حکومت شاهنشاهی و لزوم مراجعه به آرای عمومی، عملاً به صف انقلاب ۵۷ پیوست. سنجابی با حمایت قاطعانه، دکتر بختیار را «به دلیل پذیرش پست نخست وزیری نظام پادشاهی ایران» از جبهه‌ی ملی اخراج کرد.

سنجابی پس از انقلاب به مدت ۵۵ روز وزیر امور خارجه‌ی دولت موقت بازرگان بود؛ اما به دلیل مشکلات فراوان استعفا داد.^{۱۷۸} کار وزیر کار دولت موقت مهدی بازرگان [داریوش فروهر] به گونه‌ای دیگر است!

در سال ۱۳۳۲ که ابوالقاسم کاشانی از مصدق جدا می‌شود، جلساتی در منزل خود برگزار می‌کند. در این جلسات طرفداران کاشانی شامل گروهی از مردم و بعضی از نمایندگان مجلس وقت حضور داشتند. در یکی از جلسات که در تاریخ یازدهم مرداد ماه ۱۳۳۲^{۱۷۹} در منزل کاشانی برگزار می‌شود، مطابق هر شب نیروهای نظامی^{۱۸۰} و پلیس وقت، منزل [کاشانی] را محاصره می‌کنند. در حین مراسم نیروهای طرفدار «پان ایرانیسم» به رهبری «داریوش فروهر» که در محل حضور داشتند، به منزل هجوم می‌برند و طبق گزارش مامور رکن دوم ارتش وقت^{۱۸۱} هجده نفر مجروح می‌شوند و یک نفر به نام «محمد حداد زاده» به قتل می‌رسد. بعد از ماجرا با وجود تحقیقات گسترده و روشن بودن ماجرا برای نیروهای نظامی و پلیس وقت و شکایت خانواده‌ی حداد زاده در زمان مصدق، هیچگاه داریوش فروهر تحت تعقیب قرار نمی‌گیرد و محاکمه نمی‌شود.

پس از سقوط دولت مصدق با پی‌گیری مجدد خانواده‌ی حداد زاده، داریوش فروهر تحت تعقیب قرار گرفت و در دیماه سال ۱۳۳۲ دستگیر و بازداشت شد. وی با سرسختی «تحسین برانگیزی» منکر حضور و حتی اطلاع خود می‌شود. با این که مطبوعات در آن روز واقعه، داریوش فروهر را جزو زخمی‌ها ذکر کرده‌اند، ولی وی در پاسخ این سؤال بازپرس که «اگر عده‌ای بنا به دستور و رهبری شما در آن جا اقداماتی کرده‌اند، حاضر خواهید شد، قبول کنید و به خاطرتان بیاورید که

178 - آشنایی با دکتر کریم سنجابی/میثم نظامی

179 - ۱۷ روز پیش از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

180 - در دوران نخست وزیری دکتر محمد مصدق

181 - دولت دکتر محمد مصدق

در آن شب در پامنار و اطراف منزل کاشانی بوده‌اید یا خیر؟» داریوش فروهر گفت که حتی «اگر نزدیکترین کسان من [هم] بگویند، نمی‌پذیرم!» «داریوش فروهر با قرار بازداشت شعبه‌ی ۵ دادسرای نظامی تهران در تاریخ ۱۳۳۲/۱۰/۱۳ بازداشت شد و سرانجام پس از چند ماه بی هیچ نتیجه‌ای آزاد شد و پرونده [ی این قتل سیاسی] به دست فراموشی سپرده شد.

«تاریخ نگاران ملی‌گرا» کوشیده‌اند از کنار این «جنایت» با ابهام عبور کنند. تنها تاریخ نگاران چپ‌گرا به آن اشاره ای داشته‌اند. رسول مهربان در کتاب بررسی مختصر احزاب، نقل می‌کند که «گروهی به رهبری آقای داریوش فروهر رهبر و سرور حزب پان ایرانیست با چوب و چماق به خانه‌ی ابوالقاسم کاشانی حمله ور شدند و عده‌ای از اطرافیان کاشانی را مجروح و زخمی کردند. بیژن جزنی نیز در کتاب تاریخ سی ساله‌ی ایران، در مورد حزب ملت ایران می‌نویسد:

«از جمله اقدامات حزب ملت ایران [داریوش فروهر] حمله به خانه‌ی کاشانی در سال ۱۳۳۲ بود که منجر به قتل یکی از کسانی شد که در خانه‌ی کاشانی بودند.»^{۱۸۲}

در این زمینه نوشته‌اند که: «هنگامی که دکتر مصدق اعلام کرد که به علت کارشکنی‌های مجلس هفدهم در کار دولت و با نگرش به اینکه همه‌ی نیروها از ملت سرچشمه می‌گیرند، دولت در روز دوازدهم امرداد در تهران و در روز نوزدهم امرداد در شهرستان‌ها به رای مردم مراجعه می‌کند و انحلال مجلس را به همه پرسى می‌گذارد؛ سید ابوالقاسم کاشانی با این تصمیم دولت مصدق مخالفت می‌کند و برای کارشکنی در کار دولت، چند شب پی در پی روضه خوانی مفصلی در خانه‌اش برپا می‌دارد، تا پس از نماز مغرب و عشا، ضمن سخنانی مردم را علیه حکومت [دولت مصدق] تحریک کند...»

«داریوش فروهر و پان‌ایرانیست‌های حزب ملت ایران به مجلس حمله می‌کنند و با پرتاب سنگ از بیرون و قطع برق، هنگامی که صفایی، نماینده‌ی قزوین [که یکی از نمایندگان مخالف دولت در مجلس بود] سخنرانی می‌کرد، مجلس را برهم می‌زنند. بی‌درنگ برخی از حاضران به کوچه می‌ریزند و با پان‌ایرانیست‌های همراه فروهر درگیر می‌شوند و

182 - داریوش فروهر و ماجرای سال ۱۳۳۲/امرداد. اینفو

در این زد و خورد یکی از هواداران کاشانی به نام حداد زاده که هموند جمعیت «مسلمانان مجاهد» بود، کشته می‌شود.^{۱۸۳}

یکی دیگر از وزیران سرشناس دولت موقت مهدی بازرگان، احمد صدر حاج سید جوادی است!

«فعالیت سیاسی احمد صدر حاج سید جوادی از هنگام ورود به تهران و... در «دوران طلایی»^{۱۸۴} حکومت مرحوم دکتر محمد مصدق» شروع شد. و پس از «کودتای ۲۸ مرداد»... و تشکیل نهضت مقاومت ملی ایران به رهبری آیت الله زنجانی به آن نهضت پیوسته و کمیته‌ی ادارات آن نهضت را با عضویت مهندس نیکومنش و مهندس اقلیدی و مرحوم ذوالنصر و امیرحسین پولادی تشکیل داده و در فعالیت مبارزاتی از قبیل حضور در اجتماعات و تظاهرات و اعتصابات و همکاری در نشر راه مصدق و اعلامیه و پخش آنها و تهیه‌ی متن‌های سیاسی، علیه دیکتاتوری با کمک برادرش دکتر علی اصغر حاج سید جوادی فعالیت مداوم و متمادی داشته است.^{۱۸۵}

احمد صدر حاج سید جوادی «در اوایل سال ۱۳۴۰ با تشکیل کنگره‌ی جبهه‌ی ملی دوم و اختلاف نظر فیما بین اعضاء استقلال فکری نمایان آیت الله طالقانی و مهندس بازرگان و دکتر پدالله سحابی که منجر به کناره‌گیری آنان از کنگره‌ی جبهه‌ی ملی ایران شد و موضوع تجمع دوستان همفکر که علاوه بر فعالیت ملی/میهنی، ملاحظات جنبه‌های مذهبی نیز ضروری و حتمی است، مطرح و تشکیل جمعیت جدیدی ضروری و لازم [نهضت آزادی] به نظر رسید. در اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۰ با تشکیل حکومت دکتر علی امینی و وزارت مرحوم سید رحمت الله علیه صدر به دادستانی عمومی شهرستان تهران منصوب شد.

«در اواخر سال ۱۳۵۶ و بهار و تابستان ۱۳۵۷ با دوستان دیگر مانند آقایان ناصر میناچی، دکتر عبدالکریم لاهیجی و فتح الله بنی صدر با تشکیل جلساتی در تهیه‌ی پیش نویس قانون اساسی اقدام و حاصل تدوین شده را پس از آمدن آقای خمینی و به دستور ایشان به آقای دکتر حسن

183 - ۵۰ سال تاریخ با پان‌ایرانیت‌ها، ناصر انقطاع، شرکت کتاب، لس‌آنجلس، ژانویه ۲۰۰۱ ص ۹۸ همچنین نگاه کنید به کتابهای «اسیب شناسی یک شکست» علی میرفطروس، و «نگاهی به کارنامه‌ی سیاسی دکتر محمد مصدق» جلال مثنی

184 - میرحسین موسوی نیز دوران یازده ساله‌ی حکومت امام آملکشان کلان تاریخ، سید روح الله خمینی را دورانی «طلایی» می‌نامد و بازگشت به آن «دوران طلایی» را برای تکرار جنگ و کشتارهایی آنچنانی صدر برنامه‌ی ریاست جمهوری خود قرار داده است؛ بازگشت به دوران صادق خلخالی و اسدالله لاجوردی!

185 - احمد صدر حاج سیدجوادی، در ویکیپدیا؛ اشکالات متن باصطلاح فارسی، مربوط به متن سند است.

حیبی [که از فرانسه ایشان هم شروع به تدوین کرده بود] تحویل دادند. در تشکیلات جمعیت دفاع از آزادی و مخصوصاً طرفداران حقوق بشر که به وسیله آقایان دکتر یدالله سبحانی و مهندس مهدی بازرگان پایه‌گذاری شد، جزو مؤسسين و اعضای اصلی و اداره کنندگان کمیته‌ی حقوقی آنها و تعقیب پرونده‌های زندانی سازان امنیت [کذا] بود. با صدور دستور تشکیل شورای انقلاب از طرف آقای خمینی [احمد] صدر [حاج سید جوادی] از اعضای آن شورا بود که در جلسات آن شرکت داشت و فعالیت‌های لازم را اجرا می‌کرد.^{۱۸۶}

در دو جلد کتاب خاطرات لطف الله میثمی همچنین در وبسایت او، از احمد صدر حاج سیدجوادی به عنوان لجستیک و پشتیبان مالی/عاطفی عملیات تروریستی سال‌های تروریسم تشکیلاتی در ایران یاد میشود. به عنوان نمونه، به نوشته‌ی میثمی، احمد صدر حاج سیدجوادی «اولین دوچرخه‌ی تشکیلاتی» را برای تیم‌های عملیاتی مجاهدین خرید و در اختیارشان گذاشت!^{۱۸۷}

یدالله سبحانی [پدر عزت الله سبحانی] پیکر درگذشته‌ی محمد مصدق را شست و بر او نماز گزارد و به خاکش سپرد. یدالله سبحانی نیز در جریان جنبش ملی شدن صنعت نفت، به عنوان یکی از یاران نزدیک دکتر محمد مصدق مطرح بود و سپس به جرگه‌ی موسسان جبهه‌ی ملی ایران پیوست و به مبارزه با سیاست‌های حکومت شاهنشاهی ادامه داد. در سال ۱۳۴۰ همراه با مهندس مهدی بازرگان و مرحوم طالقانی تصمیم به ایجاد یک گروه سیاسی دیگر با ویژگی‌های مذهبی بیشتر گرفت و بدین ترتیب نهضت آزادی ایران تشکیل شد.

دکتر سبحانی در زمینه‌ی انگیزه‌ی تاسیس نهضت آزادی ایران، گفته بود که جبهه‌ی ملی بیشتر فعالیت سیاسی لائیک داشت و مستقل از فکر دینی بود، ولی ما معتقد بودیم که اگر فعالیت سیاسی می‌کنیم، از روی وظیفه‌ی دینی است و بنابراین، فعالیت سیاسی را وابسته به عقاید دینی می‌دانستیم...

یدالله سبحانی پس از انقلاب به عضویت شورای انقلاب درآمد و در دولت موقت به عنوان وزیر مشاور در طرح‌های انقلاب در کنار مهندس مهدی بازرگان به فعالیت‌های سیاسی خود ادامه داد. او همچنین به عنوان نماینده‌ی مردم تهران به مجلس اول راه یافت.^{۱۸۸}

186 - احمد صدر حاج سیدجوادی، در ویکیپدیا. اینجا هم همان مصیبت بندگان دامنگیر ماست!

187 - نگاه کنید به دو جلد کتاب خاطرات لطف الله میثمی!

188 - تاک/پیادگان انقلاب ۵۷/بخش دوم/زندگی یدالله سبحانی

مهندس عزت الله سحابی [فرزند دکتر ید الله سحابی] عضو شورای انقلاب، رئیس سازمان برنامه و بودجه‌ی دولت مهدی بازرگان، نماینده‌ی تهران در دوره‌ی اول مجلس شورای اسلامی، و دبیر هیئت اجرایی نهضت آزادی ایران بود.

سحابی نخست عضو نهضت آزادی بود، ولی پس از انقلاب، در پی اختلاف در مورد مواضع اقتصادی نهضت، از این حزب جدا شد و گروه فعالان ملی/مذهبی را تشکیل داد. سحابی تا زمان مرگش در سال ۱۳۸۹ ریاست گروه ملی/مذهبی را بر عهده داشت.

دکتر کاظم سامی در جریان ملی شدن صنعت نفت، خود را چون سربازی در آن جبهه می‌یافت و برای مبارزات «ملی» به دنبال پایگاه مذهبی می‌گشت و به همراه آن خواهان تغییر روابط ظالمانه‌ی اقتصادی بود. سامی در سال ۱۳۳۰ با آشنایی با عده‌ای که در کادر «حزب ایران» فعالیت می‌کردند و خود را «خداپرستان سوسیالیست» می‌نامیدند، به «حزب ایران» پیوست. سامی از اواخر بهمن ماه ۱۳۳۱ فعالیت خود را با دوستانش در جمعیت «آزادی مردم ایران» متمرکز ساخت. دکتر کاظم سامی بعد از «کودتای ۲۸ مرداد ۳۲» در «نهضت مقاومت ملی خراسان» به فعالیت پرداخت و همچنان به کار معلمی و دانشجویی خویش ادامه داد. وقتی سال بعد به تهران به دانشکده‌ی پزشکی منتقل شد و فعالیت‌های خویش را در «نهضت مقاومت ملی تهران» آغاز کرد.^{۱۸۹}

کاظم سامی وزیر بهداری دولت موقت مهدی بازرگان و نامزد نخستین دور ریاست جمهوری حکومت اسلامی بود. متأسفانه سامی نیمه شب چهارشنبه دوم آذرماه ۱۳۶۷ در مطبش با ضربه‌های متعدد چاقو به قتل رسید. جالب این که جسد قاتل سامی، چندی بعد در گرمابه‌ای پیدا شد. آنچه که پس از اقتضاح تاریخی سال ۵۷ بر سر چند تن از «یاران خمینی» [کسانی چون داریوش فروهر و کاظم سامی] آمد، بخشی ننگین از کارنامه‌ی جنایتکارانه‌ی حکومت اسلامی است.

حکومت اسلامی در چند برهه از تاریخ ننگینش^{۱۹۰} بر اساس «پروژه‌ی کشتار درماتی»^{۱۹۱} و برای از سر راه برداشتن کسانی که «دیگر» برای حاکمان قابل تحمل نبودند؛ دست به حذف فیزیکی یاران پیشین زد؛ یارانی که برای به قدرت رساندنش تلاش‌ها کرده بودند.

189 - «زننده یاد کاظم سامی قربانی توطئه»/عزت الله سحابی

190 - ترور دکتر کاظم سامی در سال ۱۳۶۷ و در دوران «طلایی» نخست وزیری میرحسین موسوی انجام شد و ترور داریوش فروهر، همسرش و بسیاری دیگر از قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای در دوران «پرشکوه» ریاست جمهوری سید محمد خاتمی!

191 - به گفته‌ی سعید امامی، شهید راه واجبی خوراندن!

ناصر میناچی، وزیر تبلیغات و جهانگردی [فرهنگ و ارشاد اسلامی فعلی] در دولت موقت مهدی بازرگان نیز از اعضای جبهه‌ی ملی^{۱۹۲} بود.

در کتاب «سرنوشت یاران مصدق» نوشته‌ی «عباس سلیمی نمین» سرنوشت بیست تن از همکاران دکتر مصدق آمده است که چند تن از ایشان پیش از افتضاح تاریخی سال ۵۷ درگذشته‌اند، برخی نیز [به هر دلیلی] در حکومت اسلامی پست و مقامی نیافتند. اما نام چند تن از ایشان که به کاروان فریب حکومت اسلامی خمینی پیوستند، به نقل از کتاب «سرنوشت یاران مصدق» این است:

دکتر شمس‌الدین امیرعلایی، عضو مؤسس حزب ایران، استاندار گیلان [سال ۱۳۲۹] وزیر دادگستری [سال ۱۳۲۹] وزیر اقتصاد ملی و استاندار خوزستان [سال ۱۳۳۰] وزیر کشور [سال ۱۳۳۰] وزیر دادگستری [سال ۱۳۳۱] وزیر مختار ایران در بلژیک [سال ۱۳۳۱] عضو جبهه‌ی ملی چهارم، سفیر ایران در کشور فرانسه «بعد از انقلاب»...

مهدی بازرگان، از موسسان جبهه‌ی ملی دوم [سال ۱۳۳۹] از مؤسسان نهضت آزادی [سال ۱۳۴۰] ریاست کمیته‌ی دفاع از آزادی و حقوق بشر [سال ۱۳۵۶] رئیس دولت موقت [سال ۱۳۵۷] نماینده‌ی دور اول مجلس از تهران در «سال ۱۳۶۰»...

سرتیپ محمد تقی ریاحی، رئیس پالایشگاه آبادان، ریاست ستاد ارتش [از سال ۱۳۳۱ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲] و وزیر دفاع ملی دولت بازرگان در سال ۱۳۵۸...^{۱۹۳}

و البته باز هم می‌توان در میان یاران، هواداران و دوستداران محمد مصدق، کسانی را یافت که در حکومت اسلامی در پست‌های بالای مدیریتی به کار گماشته شدند؛ اما پس از این که تاریخ مصرفشان گذشت، در «بی‌وفایی و بی‌صفایی آقایان»^{۱۹۴} حذف شدند. چند تن از ایشان به طرز فجیعی به قتل رسیدند. مهندس امیرانتظام هم که در تمام طول عمر حکومت اسلامی در زندان‌های «رحمت اسلامی» آب خنک می‌خورد...

طرفه این که همراهی‌های بخش کلیدی «دوستان و دوستداران محمد مصدق» [وزرا و سفرای دولت مصدق و اعضای مؤسس جبهه‌ی ملی] با حاکمان حکومت اسلامی [یاران خمینی] برای به بن بست کشاندن

192 - روزنامه‌ی ایران، ۳۱ تیر ۱۳۸۱

193 - به تاریخ‌های میان قلاب‌ها توجه کنید؛ به نقل از کتاب «سرنوشت یاران مصدق»/عباس سلیمی نمین...

194 - همان‌گونه که سید محمود طالقانی گفته بود!

مبارزات، نفی روند رشد مدرنیته و نفی آزادی زنان در ایران همچنان ادامه دارد!

تازه آخوندها هم از توبره می‌خوردند و می‌خورند؛ هم آخور! ابراهیم یزدی در گفتگویی گفته است: «بعد از پیروزی انقلاب، هنگامی که معاون نخست وزیر در امور انقلاب بودم، یک شورای ۵ نفره را مسئول نظارت و حفاظت از ساختمان مرکزی ساواک کردم، که عبارت بودند از آقایان مهندس نژاد حسینیان، مهندس باقر ذهبیون، مهندس مجید حداد عادل، مهندس عبدالعلی بازرگان و آقای انتظاری.

یکروز هیئت پرونده‌ی قطوری را برای من آورد که حاوی اسامی روحانیونی بود که مستقیماً از نخست وزیری [ساواک] پول می‌گرفتند. در آن پرونده فهرستی بود از کسانی که در آخرین تاسوعا و عاشورای حسینی قبل از انقلاب نیز، هفت میلیون تومان به ارزش سال ۱۳۵۷ برای توزیع در میان آنان پرداخت شده بود. من که معتقد به افشاگری، آنهم در آن شرایط نبودم [و هنوز هم نیستم] آن پرونده را بدون این که اجازه بدهم از روی آن کسی کپی بردارد، به خدمت رهبر انقلاب [خمینی] بردم و دادم تا خود ایشان هر طور صلاح و مقتضی می‌دانند، عمل کنند. امام نیز پرونده را گرفت و زیر تشکش قایم کرد...^{۱۹۵}

برگردیم به کارمان!

در نوشته‌ای با عنوان «حاشیه‌ای بر گفتگوی هوشنگ امیراحمدی/پارازیت^{۱۹۶} [۲۷]» نوشتم که:

هوشنگ امیراحمدی میهمان بیست و هفتمین برنامه‌ی پارازیت صدای امریکا بود. بیرون از محاکمه‌ی ده دقیقه‌ای مجری برنامه [بجای مصاحبه] امیراحمدی حرف‌هایی زد که جالب بود.

امیراحمدی، مردم‌شناسی‌اش حرف ندارد. او جامعه‌شناس، تاریخ‌شناس و مردم‌شناسی نخبه است که تاریخ و جامعه‌ی ایران را از دیدگاهی مدرن و نو تفسیر می‌کند. امیراحمدی می‌داند که در ایران، فرقی بین خائن و خادم نیست. مردم هیچ خدمتی را ارج نمی‌گذارند و بیشترین ستایش‌ها را از آدمکشان، خائنان و وطن‌فروشان‌شان می‌کنند. ۱۴۰۰ سال است برای کسی سینه و قمه می‌زنند که هموطنانشان را کشته است و تنها در جنگ قدرتی در درون خانواده‌ی عرب قریش، بر سر سیادت بر ما، شکست خورده و از میان رفته است.

195 - ابراهیم یزدی، روزنامه‌ی جامعه، شماره‌ی ۸۱ دوازده خرداد ۱۳۷

196 - پارازیت برنامه‌ای نیسماسته است که جمعه شبها از بخش فارسی تلویزیون صدای امریکا پخش می‌شود.

«ما از تبار قریش هستیم و هواخواهان ما عرب و دشمنان ما ایرانی‌ها هستند. روشن است که هر عربی از هر ایرانی بهتر و بالاتر و هر ایرانی از دشمنان ما هم بدتر است. ایرانی‌ها را باید دستگیر کرد و به مدینه آورد، زنانشان را بفروش رسانید و مردانشان را باید به بردگی و غلامی اعراب گماشت.»^{۱۹۷}

شادروان احمد کسروی در تاریخ پانصد ساله ی خوزستان می‌نویسد که در تاریخ‌های صفوی همیشه پرده بر روی خونخواری‌ها و زشت‌کاری‌های شاه اسماعیل صفوی کشیده‌اند و این است که او از پادشاهان نیکوکار شمرده می‌شود؛ در حالی که کارهای زشت بسیار کرده و اگر در تاریخ جستجو شود، تاخت و تازهای ازبکان در خراسان و ویرانکاری‌های عثمانی در آذربایجان، بیشتر میوه‌ی کارهای ناستوده‌ی این شاه بود.

شاه اسماعیل بنیان‌گذار سلسله‌ی صفوی [مرشد کامل] يك گروه «زنده خوار» در دربار داشت که زیر نظر جارچی باشی شاه انجام وظیفه می‌کردند و ماموریت داشتند که به محض اشاره‌ی وی [شاه اسماعیل صفوی] گوشت بدن مجرم [متهم] را با دندان قطعه قطعه کنند و بخورند. این رسم تا پایان عصر صفوی برقرار ماند.^{۱۹۸}

ایرانیان همیشه و همچنان ستایشگر بی‌امان خائنان، وطن‌فروشان و جانیان تاریخشان هستند. امیراحمدی راست می‌گوید. ما بیش از شصت هزار امامزاده داریم. ما ۱۴۰۰ سال است برای حسین سینه می‌زنیم. احمدی نژاد، مصدق زمان است؛ چون پوپولیس است؛ چون قانون شکن است و ما حتما پنج سال دیگر حسرت حکومت احمدی نژاد را می‌کشیم؛ چرا که الان به «دوران طلایی امام آدمکشان کلان تاریخ» دخیل بسته‌ایم و برای موسوی و رهنورد که دستشان تا بازو به خونمان آغشته است، هورا می‌کشیم و برای به ریاست جمهوری رساندن نخست وزیر خمینی در دوران جنگ و کشتارهای سیستماتیک دهه‌ی شصت، پستان به تنور می‌چسبانیم. مهدی کروبی را که روز روشن دروغ می‌گوید و از کشتار سال ۶۷ اظهار بیخبری می‌کند، «شیخ شجاع» می‌نامیم؛ چون که یادمان می‌رود کروبی همان سال‌های «وحشت بزرگ» رئیس مجلس اسلامی و رئیس بنیاد شهید سید روح الله خمینی بوده است!

197 - حسین بن علی، امام سوم شیعیان، سفینه البحار و مدینه الاحکام و الآثار، نوشته‌ی حاج شیخ عباس قمی، صفحه ۱۶۴/ متن عربی: «شیعتنا العرب و عدونا العجم، العرب الممدوح من کان من شیعتنا و ان کان عجا و العجم المذموم من کان عدونا و ان کان عربا» سفینه البحار، چاپ قدیم، چاپ فراهانی، جلد دوم، صفحه ۱۶۴، در زیر لغت عجم!

198 - نگاه کنید به کتاب «توضیح المسائل» شجاع الدین شفا

در کشوری که مهدی بازگانش با ساختن مسجدی در صحن دانشگاه، پای ارتجاع و تروریسم اسلامی را به تاریخمان باز می‌کند؛ آن هم خروار خروار؛ تازه پس از این همه جنایت، شصت سال^{۱۹۹} خیانتش به ایران و ایرانی را ارج می‌گذاریم؛ و علی شریعتی ضد زن و بانوی تراز امت و امامتی ولایت مطلقه‌ی فقیه و قیچ را می‌کنیم «معلم شهیدمان» که نه شهید بود و نه دکتر و نه هیچ چیز دیگری؛ تنها یک مرتجع قشری و یک پان اسلامیت قهار؛ امیراحمدی باید هم چنین کند که تاکنون کرده است. این‌گونه آدم‌ها که واهمه‌ای از حسابرسی تاریخ ندارند؛ دارند؟!!

تازه کدام تاریخ و کدام تاریخ‌نگار؛ همین تاریخ‌نگاری اسلامی/کمونیستی ما که تخت جمشید را ساخته و پرداخته‌ی علی ابن ابی‌طالب می‌داند و ایرانی پیش از اسلام را بانوی زنده به گور کردن دختران؟!!

«تا قبل از ظهور اسلام، ایرانیان مردمانی بدوی، بت‌پرست و با تمدن کاملاً بیگانه بودند. در این دوره برخی از قبایل ایرانی، دختران خود را «زنده به گور» می‌کردند. با ظهور دین اسلام، آوازی این دین پر از مهر و محبت، خیلی زود به ایران رسید. مردم ایران شخصی به نام سلمان فارسی را به نیابت از خود به نزد پیامبر فرستادند. سلمان فارسی به نزد حضرت محمد رفت و از او خواهش کرد تا ایرانیان را به عنوان مسلمان بپذیرد. اکثر اعراب با این درخواست سلمان فارسی مخالفت کردند؛ اما حضرت محمد که دارای قلبی رئوف و مهربان بودند، با رویی گشاده از سلمان پذیرایی نمود و درخواست وی را پذیرفت. این خبر مسرت بخش چنان سلمان را خوشحال نمود که فاصله‌ی چهل روزه‌ی بین مکه تا مدائن را بیست روزه طی نمود. مردم ایران به مناسبت این خبر خوش یک هفته‌ی تمام را به جشن و پایکوبی پرداختند...»

«همان طور که در بالا اشاره شد، مردم ایران فاقد فرهنگ و تمدن بودند؛ بنابراین بار دیگر سلمان فارسی را به نزد پیامبر فرستادند و از او خواهش نمودند، تا تنی چند از مسلمین را برای اداره‌ی کشور و آموزش سایر موارد به ایران بفرستد.

«در طی دهه‌ها، بر اثر «جنگ‌های قبیله‌ای در ایران»^{۲۰۰} بسیاری از مردان و پسران کشته شده بودند و در نتیجه بسیاری از زنان بی‌شوهر و بسیاری از دختران فاقد خواستگار بودند. پیامبر اسلام چند صد

199 - استناد به نام یکی از کتاب‌هایی که در ستایش مهدی بازرگان نوشته شده است؛ «شصت سال خدمت و

مقاومت»

200 - بی‌حیایی این «تاریخ‌نگاران» مرز نمی‌شناسد!

مسلمان عرب را به کمک ایرانیان فرستاد. مسلمانان در ابتدای امر هر کدام هفت یا هشت زن ایرانی را اختیار نمودند. گرچه مسلمانان دختران و زنان ایرانی را به همسری برگزیده بودند، اما تعداد زن‌ها و دختران آن قدر زیاد بود که با این وجود باز هم بسیاری از آنان بی‌شوهر ماندند؛ در نتیجه مسلمین تصمیم گرفتند ده‌ها هزار زن و دختر ایرانی^{۲۰۱} را برای رسیدن به شوهر، به شبه جزیره‌ی عربستان بفرستند؛ بدین ترتیب ریشه‌ی فساد را در همان ابتدای کار خشکاندند. از آن پس دیگر هیچ زن و دختری بدون شوهر نماند.

«هر چقدر پیامبر و اهل بیتش نسبت به ایرانیان نیکی می‌کردند، همان قدر هم برخی از اعراب نسبت به ایرانیان کینه داشتند. آنها اعتقاد داشتند که ایرانیان نیاپستی مسلمان باشند. پس از رحلت پیامبر اسلام، سه تن از به اصطلاح یاران پیامبر، حضرت علی را به گوشه‌ای کشاندند و به وی گفتند: «ما می‌دانیم که تو نایب بر حق پیامبری، اما ما برای بیعت با تو یک شرط داریم؛ شرط ما این است که به ایرانیان بگویی که دست از مسلمانی بکشند!»

«حضرت علی خطاب به آن سه تن گفتند: «اگر عطارد را در دست راست من و مریخ را در دست چپ من هم بگذاری، هرگز چنین کاری نخواهم کرد، عطای خلافت را به لقایش بخشیدم.»

«بدین ترتیب شخصی به نام ابوبکر به خلافت رسید، گرچه بر اساس قرارداد آن‌ها، حال که حضرت علی از خلافت چشم پوشیده بود نیاپستی کاری به کار ایرانیان می‌داشتند، اما آنها عهد شکستند و از فردای خلافت ابوبکر شروع به آزار و اذیت ایرانیان کردند. پس از مرگ ابوبکر، عمر به خلافت رسید. وی شخصی به نام سعد ابی وقاص را روانه‌ی ایران کرد و به ایرانیان هشدار داد که دست از مسلمانی بکشند!

«اما ایرانیان که تازه طعم شیرین «آزادی» را چشیده بودند، حاضر به قبول این امر نشدند. عمر لشکری را به سوی ایران روانه ساخت؛ ارتش ایران به فرماندهی «سید رستم فرخزاد»^{۲۰۲} در بیرون شهر مدائن به مصاف دشمن رفت؛ لشکر ایران دو بار دشمن را شکست داد؛ اما عاقبت در مرتبه‌ی سوم شکست خورد. لشکر عمر شروع به کشتار ایرانیان نمود؛ اما حتی یک ایرانی هم حاضر نشد که از دین اسلام برگردد.

201 - توجیه اسلامی به بردگی کشاندن زنان و دختران ایرانی از سوی حکومت اسلامی.
202 - رستم فرخزاد، سردار بزرگ ایرانی در جنگ قادسیه، پیش از شیعه‌گری، سید است.

«عمر برای این که ایرانیان را مجبور به اطاعت کند، متوسل به شیوه‌های ناجوانمردانه‌ای شد. وی اعلام کرد که اگر ایرانیان حاضر نیستند دست از مسلمانی بردارند، پس باید نیمی از درآمد سالیانه‌ی خویش را به عنوان مالیات بپردازند. عمر انتظار داشت که با این شرایط بسیار سختی که وضع کرده بود، ایرانیان را وادار سازد که دست از مسلمانی بکشند؛ اما شگفتا که این حربه‌ی او نیز ره به جایی نبرد.

«عمر کتابخانه‌ها و مزارع را آتش زد، اما باز هم اثری نکرد؛ صحبت کردن به زبان پارسی را ممنوع کرد؛ اما باز هم نتیجه‌ای نداشت. وی که از دیدن این همه مقاومت، سخت عصبانی شده بود، در حضور بسیاری از ایرانیان به پیامبر اسلام دشنام داد و وی را عامل مسلمان شدن ایرانیان دانست.

«ایرانیان به پیامبر اسلام بسیار علاقه داشتند و به هیچ روی نمی‌توانستند ببینند که شخصی به وی توهین کند. یکی از ایرانیان دلاور به نام «میرفیروز نهایندی»^{۲۰۳} به محض شنیدن دشنام از زبان عمر، به سوی وی شتافت و با خنجرى که در دست داشت، به زندگی ننگین وی پایان داد. پس از عمر آخرین بازمانده‌ی این قوم به خلافت رسید و او نیز راه خلفای پیشین را ادامه داد؛ اما مانند آن دو نفر قبلی نتوانست ذره‌ای از مهر و محبت ایرانیان به دین اسلام را کم کند.

«خلیفه‌ی سوم نیز سرنوشتی بهتر از خلیفه‌ی دوم نداشت. وی نیز به علت بی‌احترامی کردن به مقام پیامبر اسلام، توسط یکی دیگر از ایرانیان دلاور به هلاکت رسید. عاقبت پس از سال‌ها انتظار، امام علی به امامت رسیدند. دوران امامت حضرت علی اوج شکوفایی و رشد ایران بود. مردم ایران در این دوره در ناز و نعمت زندگی می‌کردند. کشور کاملاً به آبادانی رسید و بناهای بسیاری در کشور ساخته شد. تخت جمشید، بیستون، سی و سه پل، چهل ستون و بسیاری دیگر از آثار باستانی ایران، در دوران امام علی در ایران ساخته شده‌اند.»^{۲۰۴}

در کشوری که حسینعلی منتظری‌اش با این «رساله» می‌شود «پدر حقوق بشر»^{۲۰۵} دست اهالی حافظ نظام کهریزکی اسلامی برای توجیه هر جنایتی باز است!

203 - می‌بینید ایرانی قاتل عمر این خطاب را «میر» می‌نامند.

204 - تحریف تاریخ در کتاب تاریخ، مقطع دوم راهنمایی/شایگان/۳۱ اکتبر ۲۰۱۰ میلادی

205 - سرکار علیه بانو شیرین عبادی «برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل» این جایی را «پدر حقوق بشر» نامیده

است!

مسالهی ۳۰۰۸ از رسالهی منتظری:

اگر کسی با یکی از زن‌هایی که محرم نسبی او هستند [مانند مادر/خواهر/دختر برادر...] زنا کند؛ برخی از فق‌ها فرموده‌اند که حدش کشتن است. ولی مفاد بعضی از اخبار این است که با شمشیر یک ضربه به گردن او می‌زنند و اگر زنده ماند باید او را در حبس نگاه دارند، تا بمیرد و احوط رعایت این دستور است...^{۲۰۶}

مسالهی ۳۰۱۰

اگر مرد کافری با زنی مسلمان زنا کند، حد او کشتن است و اگر هنگام اجرای حد مسلمان شود، حد از او ساقط نمی‌شود.

مسالهی ۳۰۱۱

اگر مرد یا زن آزادی که بالغ و عاقل است، به اختیار خود زنا کند، حد او ۱۰۰ تازیانه است. [در قرآن ۸۰ تازیانه است و کسی که شهادت دروغ بدهد در قرآن حدش ۱۰۰ تازیانه است] اگر سه مرتبه زنا کند و در هر دفعه تازیانه‌اش بزنند، در مرتبه‌ی چهارم حد او کشتن است. ولی مرد محصن؛ یعنی مردی که زن دائمی دارد و در حالی که بالغ و عاقل و آزاد بوده، با او نزدیکی کرده، و هر وقت هم می‌خواهد می‌تواند با او [با زنش] نزدیکی کند، اگر چنین مردی به اختیار خود با زنی که بالغه و عاقله است، زنا کند، پس اگر پیرمرد است او را صد تازیانه می‌زنند و بعد سنگسار می‌کنند. و اگر جوان است سنگسار می‌کنند و بنا بر احتیاط واجب تازیانه نمی‌زنند و... همچنین است زن محصنه، یعنی زن بالغه‌ی عاقله‌ی آزادی که شوهر دارد و شوهرش با او نزدیکی کرده است و فعلاً نیز شوهر در اختیار اوست؛ اگر چنین زنی به اختیار خود زنا دهد، همین حکم را دارد! [یعنی سنگسار و تازیانه]

مسالهی ۳۰۱۲

زنا به یکی از دو راه ثابت می‌شود. اول این که خود زنا کننده، اگر بالغ و عاقل و آزاد باشد، به اختیار خود چهار مرتبه اقرار کند و بنا بر احتیاط اقرار باید در بیش از چهار جلسه باشد... دوم این که چهار مرد عادل شهادت دهند، به رویت زنا و اگر سه مرد و دو زن هم شهادت دهند، بنا بر اقوی کافی است.^{۲۰۷}

206 - تصور کنید این بدبخت را که گردنش را با شمشیر زده‌اند و گردنش با یک مو به سرش وصل است.
207 - صفحه‌ی ۵۵۶ رسالهی «پدر حقوق بشر» خانم شیرین عبادی/حسین‌علی منتظری

در حکمت ۲۶۳ «نهج البلاغه» منسوب به علی ابن ابیطالب، آمده است که دو غلام را به «اتهام دزدی از بیت المال» نزد علی می‌آوردند. برده‌ی اول جزو اموال بیت‌المال بوده [در جنگ اسیر شده و به عنوان برده به غنیمت گرفته شده بوده] برده‌ی دوم متعلق به «عربی آزاد» بوده است. علی ابن ابیطالب، در پاسخ این که دست کدام برده را باید برید، می‌گوید: «برده‌ی اول مال بیت‌المال است و اگر دستش بریده شود، به بیت‌المال ضرر می‌خورد و مال بیت المال ناقص می‌شود.»
 اما «ابرمرد تاریخ شیعیان علی ابن ابیطالب» دستور می‌دهد که دست برده‌ی دوم را قطع کنند.

به گفته‌ی علی شریعتی: «[علی ابن ابیطالب و محمدبن عبدالله] مردانی [هستند] که جز به قتل نمی‌اندیشند و جز بر «بستر خون» نمی‌خسیند... با «شمشیرهای شسته از خون» به سراغ قبیله‌ای بیرون می‌شتابند، و از کمین‌گاه نیمه شبی تاریک یا سحرگهی گنگ و هراس‌انگیز بر سر قومی فرو می‌ریزند؛ می‌کشند؛ اسیر می‌کنند، غارت می‌کنند و باز می‌گردند.»^{۲۰۸}

امیراحمدی راست می‌گوید. در کشوری که خادمان را می‌کشند و آدمکشانی مثل این «مراجع» را ارج می‌گذارند؛ باید که از آب گل آلود «کوسه ماهی» گرفت. خمینی و شریعتی و بازارگان، ضد ایرانی‌ترین سمبل‌های ضد زن، ضد بشر، و تئوریسین و مبشر آدم‌کشی که «امامزاده» شده‌اند؛ از کجا معلوم که دیگرانی از سنخ میرحسین موسوی، مهدی کروبی، آخوند صانعی، حسینعلی منتظری، شیرین عبادی، زهرا رهنورد، محسن سازگارا، علیرضا نوریزاده، اکبر گنجی و بقیه‌ی اهالی حافظ نظام، در فردای لعنتی کشور فلک‌زده‌ی ما امامزاده نشوند؟

یکی دیگر از ویژگی‌های خاص متولیان بلوای ۱۳۵۷ یهود ستیزی و اسرائیل‌ستیزی متولیان‌شان بود که تا همین امروز هم ادامه دارد! واقعیت این است که هیچ کودکی تصمیم نمی‌گیرد چه زمانی، در چه کشوری، چه خانواده‌ای، از چه نژادی و با چه جنسیتی به دنیا بیاید. انسان‌ها حتی زیبایی و زشتی‌شان را انتخاب نمی‌کنند و لابد به همین دستاویز بازار عمل جراحی زیبایی و لوازم آرایش این همه به راه است. انسان‌ها حتی تصمیم نمی‌گیرند که در چه بافت فرهنگی یا دینی و مذهبی متولد شوند. کم‌دی این که مسلمانان، از همان آغاز، کودکان‌شان

208 - سیمای محمد، علی شریعتی، صص ۵۹ تا ۶۱، به نقل از کتاب «پژوهشی در زندگی علی» آله دالفک، فوریه ۱۹۹۴، بن مایه‌ها، صص ۱۱۴ تا ۱۱۵

را ختنه^{۲۰۹} می‌کنند و در گوششان «اذان» می‌گویند؛ و این اعمال می‌شود «انتخاب دین و مذهب» نوزاد!

البته هدف از ختنه‌ی مردان، دادن امکان لذت جنسی بیشتر به مردان بوده است و هدف از ختنه‌ی زنان، ناکار کردن زنان و امکان لذت جنسی زنان را سوزاندن و زنان را به «ابزار» تبدیل کردن؛ متأسفانه این مساله با دین گره خورده است. فعلا مسلمانان و یهودی‌ها پسرانشان را ختنه می‌کنند. بسیاری از مسلمانان دخترانشان را هم ختنه می‌کنند. ختنه اساسا موضوعی دینی شده است و نمی‌توان به آن «مجرد از دین» نگاه کرد. مساله‌ی ختنه به این دلیل با اسلام در ارتباط تنگاتنگ است؛ چون اسلام مردسالار و زن‌ستیز است و همین دیدگاه در ختنه‌ی زنان و مردان هم خودش را نشان می‌دهد!

حالا اگر زمانی «مسلمان زاده‌ای» بخواید دین و مذهب دیگری داشته باشد، یا اساسا بدون وابستگی به باوری زندگی کند، از سوی متولیان اسلام «مرتد» اعلام می‌شود و مرگش واجب...

عبید زاکانی داستانی دارد که بسیار جالب است؛ می‌گوید:

ترسا بچه‌ای صاحب جمال مسلمان شد. محتسب فرمود که او را «ختنه» کردند. چون شب در آمد، او را بگائید. بامدادان پدر از پسر پرسید که «مسلمانان را چون یافتی؟» گفت «قومی عجیبند، هر کس که به دینشان در آید، روز سر کیش می‌برند و شب کونش می‌درند!»

از خدمات شاپان رضا شاه فقید در دوران نسل‌کشی از یهودیان، تهیه و پخش چند ده هزار پاسپورت ایرانی برای یهودیان ایران و بسیاری یهودیان دیگر از ملیت‌های دیگر بود که توانستند از اتاق‌های گاز نازی‌ها جان به درببرند. جالب این که ایران تنها کشوری بود که بعدها پس از تشکیل دولت اسرائیل برای این انسان‌دوستی‌اش [برعکس دیگر کشورها] از اسرائیل مطالبه‌ی غرامت نکرد.^{۲۱۰}

اما سال‌ها بعد «در روز ۱۵ تیرماه سال ۱۳۳۰ و در دوران نخست وزیری محمد مصدق، بازپس‌گیری شناسایی اسرائیلی توسط دکتر مصدق صورت گرفت... دولت ایران در زمان نخست وزیری محمد ساعد مراغه‌ای حدود یکسال پس از تشکیل کشور اسرائیل [۲۳ اسفند ۱۳۲۸] این کشور را به صورت «دوفاکتو» به رسمیت شناخته و

209 - ختنه‌ی دختران در بین اهل تسنن، اعراب، کردها و آفریقایی‌ها از آن جنایات وحشیانه‌ی ضد بشری است که زبان از بیانش شرم دارد.

210 - هولوکاست و بخت بد ملت ایران/عباس میلانی

سرکنسولگری خود را در اورشلیم دایر کرده بود. تا آن هنگام حدود ۵۰ کشور جهان، کشور اسرائیل را به رسمیت شناخته بودند. اما دکتر محمد مصدق در ۱۵ تیر ۱۳۳۰ شناسایی اسرائیل را پس گرفت.^{۲۱۱}

سید محمود طالقانی در راستای «یهود ستیزی» در کتاب پرتوی از قرانش در مورد یهودیان و مسیحیان نوشته است که:

«در روایات مغضوب علیهم تطبیق بر یهود شده، و ضالین بر نصاری. با توجه به وضع روحی و اخلاقی یهود و نصاری، اینان مصداق واضحند؛ زیرا طرز تفکر عمومی یهود، سرپیچی از حق و کمال است. یهود از جهت تربیت نژادی و غرور دینی، جهان و مردم جهان را مال و ملک خود می‌داند و چنین معتقد است که خدا، خدای یهود و دنیا از آن یهود، و مردم آن بردگان یهود و سرای جاویدان برای یهود است.»^{۲۱۲}

و در تفسیری دیگر «[به] راستی، کفر و سرپیچی یهود از اسلام، منشاء پراکندگی و سرگردانی مردم دنیا گردید.»^{۲۱۳}

لطف‌الله میثمی در کتاب‌های خاطراتش با شادی بسیاری از انفجار در محل هواپیمایی «ال‌عال» نوشته است:

«در سال ۱۳۴۷^{۲۱۴} وقتی که چهارمین دوره‌ی جام ملت‌های آسیا به میزبانی ایران برگزار شد، بازی ایران و اسرائیل در مرحله‌ی فینال فرصت خوبی برای پخش اعلامیه و اعلام انزجار نسبت به اعمال اسرائیل در فلسطین بود. به عنوان اعتراض به حضور اسرائیل در منطقه، اعلامیه‌هایی را در خصوص «جنایات» آن رژیم نسبت به مردم مظلوم فلسطین با کمک دوستان در چهارگوشه‌ی ورزشگاه شهید شیرودی [امجدیه] پخش کردیم. دوست داشتم در بازی نهایی، ایران مغلوب اسرائیل شود، تا با استفاده از هیجان‌ات مردم علیه اسرائیل موضع گرفته شود و شعار سر دهیم؛ ولی این طور نشد و در وقت اضافی ایران دو بر یک به پیروزی رسید. مردم پس از بازی، خوشحال به خیابان‌های اطراف ورزشگاه هجوم آوردند و ما هم با استفاده از فرصت، اعلامیه‌ها را پخش کردیم و شعار دادیم. پس از آن هم همراه با سیل جمعیت به راه افتادیم و دفتر هواپیمایی «ال‌عال» [هواپیمایی مسافرتی کشور اسرائیل] را به آتش کشیدیم. خوشبختانه در آن روز هیچ کدام از بچه‌ها دستگیر نشدند.»^{۲۱۵}

211 - سالروز بازپس‌گیری به رسمیت شناختن اسرائیل

212 - پرتوی از قرآن/ جلد اول/ سید محمود طالقانی/ ص ۴۲

213 - همانجا، ص ۱۴۰

214 - لطف‌الله میثمی در این دوران عضو فعال سازمان مجاهدین خلق است.

215 - نگاه کنید به دو جلد خاطرات لطف‌الله میثمی، از نهضت آزادی تا مجاهدین، آنها که رفتند و وبسایت او چشم انداز ایران!

«این عملیات [سازمان مجاهدین] عبارت بودند از دستبرد زدن به شش بانک، ترور یک مشاور نظامی ایالات متحده و رئیس پلیس تهران و بمب‌گذاری در آرامگاه رضاشاه و دفاتر آژانس هوایی اسرائیل، شل، بریتیش، پترولیوم و پروازهای برونمرزی بریتیش ابرویز...»^{۲۱۶}

صادق قطب‌زاده به عنوان یکی از عناصر کلیدی مسلمان و وابسته به جبهه‌ی ملی دوم، در شهریور ماه ۱۳۳۹ همزمان با تجدید فعالیت جبهه‌ی ملی دوم به همراه هفده نفر از دانشجویان ایرانی طرفدار این تشکل در برابر ساختمان سازمان ملل در نیویورک تظاهراتی علیه شاه ترتیب داد... او در سال ۱۳۴۶ بار دیگر به آمریکا بازگشت، اما باز هم از آمریکا اخراج شد و به ناچار به کانادا رفت. در سال ۱۳۴۹ دوباره به اروپا و خاورمیانه بازگشت. از این تاریخ به بعد همه‌ی فعالیت‌های او منحصر به انجمن اسلامی دانشجویان در اروپا و نهضت مقاومت ملی فلسطین شد. تلاش‌های سیاسی قطب‌زاده از دید مأموران ساواک پنهان ماند و گزارش‌های متعددی از او برای سازمان اطلاعات و امنیت کشور ارسال می‌شد. در یکی از این گزارش‌ها از او به عنوان رهبر مذهبی دانشجویان اسلامی در پاریس یاد شد.^{۲۱۷}

صادق قطب‌زاده همزمان با این اوضاع توانست نهضت آزادی ایران را در خارج از کشور در اروپا و آمریکا سازماندهی کند. قطب‌زاده، موسس نهضت آزادی در واشنگتن بود^{۲۱۸}... قطب‌زاده در سفرهای اروپایی خود با محافل حزبی فراوانی در ارتباط بود. گزارش‌ها حاکی از این است که قطب زاده با سران احزاب کمونیست فرانسه و ایتالیا و همچنین با سرویس مخفی «لیبی» نیز همکاری نزدیک برقرار کرد.^{۲۱۹}

سید روح الله خمینی نیز که بر مبنای همین‌گونه دگرستیزی بر ایران حاکم شد، در موضع «ایران» بارها و بارها گفت که:

«من طرفداری از طرح استقلال اسرائیل و شناسایی او را، برای مسلمانان یک فاجعه و برای دولت‌های اسلامی یک انفجار می‌دانم. دولت غاصب اسرائیل با هدف‌هایی که دارد، برای اسلام و ممالک مسلمین خطر عظیم دارد. برادران و خواهران باید بدانند که آمریکا و اسرائیل با اساس اسلام دشمنند. خیال ابلهانه‌ی اسرائیل بزرگ، آنان را به هر جنایتی می‌کشاند. ملت‌های برادر عرب، و برادران لبنان و فلسطین بدانند که

216 - از سریال شاهکارهای جریان‌های مسلمان و یهود ستیز دهه‌ی شصت و هفتاد میلادی...

217 - آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، شماره‌ی بازیابی ۱۰۵۳ ص ۱۰۳

218 - مصاحبه با ابراهیم یزدی تحت عنوان خدایپرست سوسیالیست، روزنامه‌ی همشهری ۸۲/۱/۲۲

219 - آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی کد ۱۴۸۳۲ شماره‌ی بازیابی ۸۵۲ ص ۱۱

هرچه بدبختی دارند، از اسرائیل و آمریکا است. نسبت به اسرائیل، مسلم است که ما به يك دولت غیرقانونی و غاصب و متجاوز به حقوق مسلمین و دشمن اسلام، هیچگونه کمکی نخواهیم کرد. اسرائیل از نظر اسلام و مسلمین و تمامی موازین بین المللی غاصب و متجاوز است؛ و ما کمترین اهمال و سستی را در پایان دادن به تجاوزات او جایز نمی‌دانیم. کرارا گفته‌ام و شنیده‌اید که اسرائیل به این قراردادها اکتفا نمی‌کند و حکومت اعراب را از نیل تا فرات غصبی می‌داند. اسرائیل باید از صفحه‌ی روزگار محو شود. بر هر مسلمانی لازم است که خود را علیه اسرائیل مجهز کند. کسانی که از اسرائیل حمایت می‌کنند، باید بدانند که افعی گزنده را در حمایت خود قوی می‌کنند. از اسرائیل، این دشمن اسلام و عرب جانبداری نکنید، که این افسرده اگر دستش برسد، بر صغیر و کبیر شما رحم نمی‌کند. بر همه‌ی آزادیخواهان جهان است که با «ملت اسلام» هم‌صدا شده، تجاوزات غیرانسانی اسرائیل را محکوم نمایند. «ایران» دشمن سرسخت اسرائیل بوده و هست. ما اسرائیل را رد خواهیم کرد و هیچ رابطه‌ای با او نخواهیم داشت، او دولت غاصب است و با ما دشمن. من به جمیع دول اسلام، و مسلمین جهان در هر جا هستند اعلام می‌کنم که ملت عزیز «شیعه» از اسرائیل و عمال اسرائیل متنفرند، و از دولت‌هایی که با اسرائیل سازش می‌کنند، متنفر و منزجرند. ما با اسرائیل چون غاصب است و در حال جنگ است با مسلمین، روابطی نخواهیم داشت. اسرائیل حقوق مردم عرب را غصب کرده است، با او مخالفت خواهیم کرد. اسرائیل در حال جنگ با مسلمین است و غاصب سرزمین‌های برادران ما می‌باشد. ما به آن نفت نخواهیم داد. اسرائیل مطرود ماست و ما برای همیشه نه نفت به او می‌دهیم و نه آن را به هیچ وجه [به رسمیت] می‌شناسیم. تا ملت‌های اسلامی و مستضعفان جهان بر ضد مستکبران جهانی و بچه‌های آنان، خصوصا اسرائیل غاصب قیام نکنند، دست جنایتکار آنان از کشورهای اسلامی کوتاه نخواهد شد. اسرائیل غاصب است و هر چه زودتر باید فلسطین را ترک کند و تنها راه حل این است که برادران فلسطینی هرچه زودتر این ماده‌ی فساد را نابود گردانند و ریشه‌ی استعمار را در منطقه قطع کنند، تا آرامش به منطقه بازگردد. وظیفه‌ی ملت غیور ایران است که از منافع آمریکا و اسرائیل در ایران جلوگیری کرده، و آن را مورد هجوم قرار دهند. دولت‌های ممالک نفت خیز اسلامی لازم است از نفت و دیگر امکاناتی که در اختیار دارند، به عنوان حربه علیه اسرائیل و استعمارگران استفاده کنند. لازم است بر دول اسلامی خصوصا، و بر سایر مسلمین عموماً، که دفع این ماده‌ی فساد را به هر نحو

که امکان دارد، بنمایند. این ماده‌ی فساد که در قلب ممالک اسلامی، با پشتیبانی دول بزرگ جایگزین شده است و ریشه‌های فسادش هر روز ممالک اسلامی را تهدید می‌کند، باید با همت ممالک اسلامی و ملل بزرگ اسلام ریشه کن شود.»^{۲۲۰}

سه شنبه هفدهم بهمنماه ۱۳۵۷ برابر ششم فوریه ۱۹۷۹ میلادی و پنج روز پیش از پیروزی خمینی و اعوان و انصارش، روزنامه‌های رسمی در ایران نوشتند که «در پی خشونت‌های چند ماه گذشته و خطر برقراری یک حکومت مذهبی، ده‌ها هزار کلیمی تاکنون ایران را ترک کرده‌اند که در میان آن‌ها هشت هزار تن به کشور اسرائیل رفته‌اند. خروج این یهودیان که از پیش از آمدن اسلام [بیش از ۱۴۰۰ سال و احتمالاً از زمان کورش هخامنشی] در ایران زندگی می‌کردند، به اقتصاد کشور نیز لطمات سنگینی وارد می‌آورد. تنها یک روز پس از ورود... خمینی به کشور، حدود یک هزار ایرانی یهودی به اسرائیل و عده‌ی بیشتری به آمریکا و اروپا رفته‌اند. اکثر این هموطنان یهودی درخواست مهاجرت نموده‌اند و منتظر پایان بحران در ایران هستند، تا به کشورشان بازگردند. روزنامه‌ی اطلاعات به نقل از خبرگزاری فرانسه نوشت که:

«به نوشته‌ی روزنامه‌ی معاریو چاپ تل آویو، تنها جمعه‌ی گذشته [۱۳ بهمن] یعنی یک روز پس از بازگشوده شدن فرودگاه مهرآباد، و بازگشت خمینی، هزار نفر از یهودیان ایران وارد فرودگاه بین‌المللی «لود» تل آویو شدند.»^{۲۲۱}

بد نیست ببینیم دوستان و دشمنان اسرائیلیان چه کسانی هستند و تخم لُق یهودستیزی و اسرائیل ستیزی را چه کسانی در منطقه‌ی خاورمیانه کاشته‌اند که دست کم تمام قرن بیستم را آلوده‌ی کشتار سیستماتیک یهودیان و فاجعه‌ی کوره‌های آدمسوزی [هولوکاست] کرده است؟

«دوستان اسرائیل عبارتند از آدم‌هایی مثل آلبرت اینشتاین، سیمون ویستال، تقریباً تمامی برندگان جوایز نوبل فیزیک، شیمی، طب، سرشناس‌ترین آکادمیسین‌های جهان در علوم تجربی و انسانی، مجرب‌ترین پزشکان، شاخص‌ترین هنرمندان سینما، تاتر و موسیقی جهان، گردانندگان صنعت تلویزیون و سرگرمی در غرب و خلاصه هر جا که نبوغ و خلاقیت تکنیکی عصر جدید می‌درخشد، نشانی هم هست از علاقه به اسرائیل؛ خوشمان بیاید یا نه!

220 - «دیدگاه امام خمینی در مورد یهودیان و اسرائیل»/وبسایت خمینی
221 - ظرف یک روز هزار یهودی از ایران رفتند/بررسی نشریات زمان انقلاب

«دشمن اسرائیل، انسانی است که به شیوهی هفت هزار سال قبل می‌زید، سیمای او، پوشش او، بوی بدن و پاهایش، رفتار او با همسر و فرزندان، خانه یا غاری که در آن زندگی می‌کند، کلماتی که برای حرف زدن انتخاب می‌کند، میزان آگاهی‌اش از پدیده‌های دنیای جدید و خیلی چیزهای دیگر. دشمن اسرائیل بن لادن است... ایمن ظواهری است و یا ابومصعب الزرقاوی. دشمن اسرائیل روح الله خمینی است یا اکبر محتشمی و یا محمود احمدی نژاد. دشمن اسرائیل ابومصعب الزرقاوی است که مثل پوست کندن خیار، آدم سر می‌برد جلوی دوربین...»^{۲۲۲}

دشمنان اسرائیل و دشمنان مردمی با دین و باوری دیگر، جریان‌های سیاسی متهم به «روشنفکری» در ایران هستند که تنها با هیاهوهای بسیار برای هیچ و در قبال جمعیتی شش میلیونی، با تمام توان لجستیکی و نظامی و تبلیغاتی‌شان ایستاده‌اند و هر نامربوط و هر ضعف و ناتوانی‌شان را به این ملت و این قوم نسبت می‌دهند؛ چرا که بیماری لاعلاج «روشنفکری دفرمه‌ی ما» دین‌خویی و افراط در دینداری است. اینان جهان را نه از زاویه‌ی رفاه، شادابی، خوشبختی و آزادی انسان‌ها که از نقطه‌ی «الله قهار و غدار و مکار و قاسم الجبارین» می‌بینند و تعریف می‌کنند. اینان به دلیل ترس از جهنمی که از کودکی در نهادشان نهادینه کرده‌اند [ترس و نگرانی از جهنمی که هنوز کسی از آن بازنگشته تا خبری برای اینان بی‌آورد] همه‌ی تلاششان را به کار می‌گیرند، تا ذره‌ای از آتش خشم این «الله» غدار و قهار و مکار را [بر اساس نوشته‌ی قرانشان] بر جان و تنشان بکاهند.

جهان اینان در کشاکش این ترس و نگرانی سپری می‌شود و به همین دلیل است که این «روشنفکران دینی و حتی کمونیستی» پیش از آن که بتوانند برای شادی، شادابی، آزادی و رفاه هموعان‌شان «مبارزه» کنند، بی‌چون و چرا همدست جلادان می‌شوند؛ تنها به امید ذره‌ای ترحم از سوی همان «الله» قهار و غدار و مکار ترسناک‌شان؛ یا رهبران «ایدئولوژی‌یکشان»!

کمونیست‌های ما نیز «ایدئولوژی‌شان» را همچون دین و ایمان ابدی‌شان ارزیابی می‌کنند؛ همه‌ی فاجعه همین‌جاست!

عزت الله سبحانه بخش بزرگی از زندگی‌اش را برای به کرسی نشاندن همین «ایدئولوژی» ویژه سپری کرده است. او «رهبر» شورای «خیلی» فعالان «ملی/مذهبی» است؛ فرزند یدالله سبحانه است که همراه با

مهدی بازرگان و سید محمود طالقانی، سه‌تایی «نهضت [مذهبی] آزادی» را بنیان نهادند.

سحابی‌ها [پدر و پسر] هر دو عضو شورای انقلاب «سید روح‌الله خمینی» بودند. عزت‌الله سحابی رئیس سازمان برنامه و بودجه‌ی دولت موقت مهدی بازرگان، همچنین نماینده‌ی اولین مجلس شورای اسلامی سید روح‌الله خمینی بود؛ روزهای خوب «قدر قدرتی» که چه زود و تند سپری شدند!

عزت‌الله سحابی فارغ‌التحصیل رشته‌ی مهندسی مکانیک از دانشگاه تهران است. او همچنین مدیر مسئول نشریه‌ی «یهود ستیز» ایران فردا بود. حیف که این نشریه مدتی است در محاق «توقیف» فرو رفته است؛ والا «توفیقی» مضاعف بر عریضه‌های اسرائیل ستیز «دکتر سید محمود احمدی نژاد» می‌شد و کلی از صفحات «ایران فردای کذایی» را سیاه می‌کرد. انقلاب نه تنها فرزندانش، که حتی «پدر و مادرش» را هم می‌خورد و می‌درد؛ همه‌ی «انقلاب‌ها» همین گونه‌اند!

سال ۱۳۷۶ و پس از آن غوغای دوم خرداد، و به قدرت رسیدن آن جریان اصلاح طلب دینی که توانست هشت سال دیگر ایرانیان را بفریبد و بر سیاست‌های ضد انسانی حکومت اسلامی رنگ تزویر بپاشد؛ حکومت اسلامی، دولت سید محمد خاتمی و در همین راستا افرادی از سنخ سحابی کوشیدند بسیاری از مخالفین حکومت را [که پتانسیل فریب خوردن داشتند] بفریبند و به ایران بکشانند؛ البته پیش از این تاریخ تلاش‌هاشان را برای «پروژه‌ی بازگرداندن گریختگان از میهن» آغاز کرده بودند؛ هماهنگ و همدست باهم!

اما اگر این بازگشتگان بخت برگشته، در راستای فرامین باند‌های ضربدري حکومتی، دست از پا خطا می‌کردند، به تیر غیب اهالی وزارت اطلاعات و باند سعید امامی [شهید مظلوم راه واجبی] سر به نیست می‌شدند.

یکی از این فریب خوردگان که اتفاقاً عزت‌الله سحابی نقشی اساسی در فریب دادن، به ایران کشاندن و به کشتن دادنش داشت، دکتر مجید شریف بود. البته مجید شریف را زودتر از اینها فریفته و به ایران کشانده بودند. او ظاهراً در سال ۱۳۷۴ راهی مام میهن اسلامی‌اش شد؛ در زمان ریاست جمهوری شیخ بی‌ریش رفسنجان!

مجید شریف از هواداران سرسخت علی شریعتی بود و در ایران و سالهای آغازین حکومت کهریزکی اسلامی، نقشی تعیین کننده در

جمع‌آوری و چاپ مجموعه آثار شریعتی داشت. شریف بعدها به مجاهدین پیوست و عضو شورای ملی مقاومت مسعود رجوی شد.

او پیش از بلوای انتخاباتی سال ۱۳۷۶ به ایران دعوت شد و با تمام اخطارهای دوستانش، جان و آبرویش را برداشت و به زیر عباي آخوندهای اصلاح طلب و بخش «فکل/کراواتی» حکومت، یا همین ملی/مذهبی‌ها به سر دستگی عزت‌الله سبحانی خزید.

عزت‌الله سبحانی در راستای سیاست یهودستیزانه‌ی خود و اعوان و انصارش، از مجید شریف [که دست کم به سه زبان فارسی، انگلیسی و فرانسه تسلط داشت] خواست که کتاب یهود ستیزانه‌ی «روژه گارودی» کمونیست مسلمان شده‌ی فرانسوی را به زبان فارسی برگرداند.

«کتابی که مجید شریف ترجمه کرد «اسطوره‌های بنیانگزار سیاست اسرائیل» نوشته‌ی روژه گارودی [Roger Garaudy] است که تماما در انکار فاجعه‌ی هولوکاست و توجیه یهودستیزی است.

البته گارودی این روزها در کشور اسپانیا زندگی می‌کند و نمی‌دانم چرا «مام میهن اسلامی‌اش» را از فیض حضورش محروم کرده است!

ناشر این کتاب، عزت‌الله سبحانی بود که نه تنها از یهودستیزی و مسلمان دوآتشه شدن عضو سابق حزب کمونیست فرانسه و تئوریسین یهود ستیزی و نافی فاجعه‌ی هولوکاست دفاع می‌کرد، بلکه پیشگفتار بلندی هم بر این کتاب «ایدئولوژیک» نوشت و «رجاء گارودی» را «مرد تفکر و سیاست و اندیشمند آزاده و حقیقت جوی فرانسوی» معرفی کرد. سبحانی این کتاب را «سرآغاز عصر روشنگری در مورد ماهیت اسرائیل» خواند...

عزت‌الله سبحانی در این پیشگفتار نوشت:

«مرحله‌ی چهارم، پس از پایان جنگ جهانی دوم آغاز شد و برای پیشبرد این امر از عوامل و زمینه‌هایی مثل طرح مظلومیت یهودیان بعنوان اصلی‌ترین و مهم‌ترین قربانیان جنگ و ... استفاده شد. در این مرحله، تبلیغات چنان شدید و فراگیر بود که تمامی روشنفکران و سیاستمداران ... را تحت تاثیر قرار داد و همگان ادعاهای صهیونیست‌ها را باور کردند. در نتیجه زمینه برای مشروعیت یافتن اقدامات تروریستی و ضد بشری آنها در سرزمین فلسطین هموار شد.»^{۲۲۳}

از همپیمانان این جریان‌های یهودستیز دهه‌ی هفتاد میلادی، یکی هم گروه تروریستی «بادر ماینهوف» است که پیش از این در موردش نوشته‌ام. اینان هم بارها به آن منطقه سفر کردند و در آنجا آموزش تروریسم و بانک زنی دیدند.

تکرار می‌کنم که با این رهبران و هواداران گروه متلاشی شده‌ی «بادر ماینهوف» در اساس در اعتراض به یهودستیزی نسل پدر و مادر هاشان [که حامی و پشتیبان هیتلر بودند] شورش کردند، اما خود با همکاری و همراهی با جریان‌های تروریستی «فتح» و امثالهم، همان شیوه‌ی یهودستیزی نسل پیشینیان را در پیش گرفتند و این از شگفتی‌های تاریخ اروپاست!

روژه گارودی که از رهبران حزب کمونیست فرانسه بود، به یکباره مسلمان شد و به یهودستیزی دوآتشه و مرتجع تبدیل شد. وی مرید «امام خمینی» شد و نامش را نیز از «روژه» به «رجاء» تغییر داد. گارودی که بخاطر انتشار این کتاب بغایت نژادپرستانه در دادگاهی در فرانسه محکوم شده بود، به ایران رفت و با «سید علی خامنه‌ای» نیز دیدار کرد و نهایتاً به یکی از ایدئولوگ‌های محبوب رژیم آخوندی [اسلامی] تبدیل شد. هنگام محکومیت گارودی در دادگاهی در فرانسه، سید محمد خاتمی، رئیس جمهوری وقت ایران، به دفاع از او پرداخت و او را «محقق و متفکری» نامید که گویا تنها گنااهش «تحقیقات علمی»^{۲۲۴} بوده است.

این برگردان از فاشیسم و یهودستیزی [کتاب روژه گارودی] توسط مجید شریف، نه تنها هی‌چ‌گاه از سوی «روشنفکران حکومتی» مورد نقد و نکوهش قرار نگرفت، بلکه ناشر کتاب «عزت الله سبحانی» [از رهبران گروه موسوم به ملی/مذهبی] مقدمه‌ای نیز بر کتاب نوشت و در هیئت یک «روشنفکر» به دفاع از روژه گارودی «فاشیست و یهودستیز» برخاست و با معرفی گارودی بعنوان «مرد متفکر و سیاست و اندیشمند آزاده و حقیقت جوی فرانسوی» [کذا] کتاب را سرآغاز عصر روشنگری در مورد ماهیت اسرائیل خواند...

دکتر مجید شریف، «روشنفکر مذهبی» و مترجم [۱۳۲۹-۱۳۷۷] در تاریخ ۲۸ آبان‌ماه ۱۳۷۷ و در دوران «طلایی» ریاست جمهوری سید محمد خاتمی در سریال قتل‌های زنجیره‌ای به قتل رسید. البته هیچ دادگاهی در ایران اجباراً اسلامی شده به پرونده‌ی قتل فجیع این

224 - پژوهش و تحقیقات «علمی» در راستای انکار واقعیت‌های تاریخی و انسانی!؟

«روشنفکر مذهبی» و مترجم کتاب یهودستیز روزه گارودی رسیدگی نکرد. پرونده‌ی قتل این «روشنفکر مذهبی» در راستای پرونده‌ی قتل دیگر «پدران و مادران» انقلاب اسلامی، از سنخ داریوش فروهر و پروانه اسکندری نیز همچنان ناگشوده ماند؛ هرچند که بازماندگان برخی از ایشان، به جای نقد اساسی حاکمان اسلامی، همچنان به چانه‌زنی با حاکمان اسلامی برای برگزاری مراسم سالگردشان در مام میهن اسلامی مشغولند؛ ولی از شرکت در مراسمی که شاهزاده رضا پهلوی در شهر بن آلمان نیز میهمان آن بود، با جنجال سرباز می‌زنند.

اشاره است به تشکیل جلسه‌ی در شهر بن آلمان که خانم پرستو فروهر [در سال ۱۳۸۹] تنها به دلیل دعوت میزبانان از شاهزاده رضا پهلوی، از حضور در آن سمینار سرباز زد؛ البته مشخص است چرا؟ در دوران پادشاهی پهلوی دوم، اینان [مثلا داریوش فروهر] اگر هم زندانی شده‌اند، به اتهام «قتل» بوده است و در حکومت اسلامی [هرچند به فجیع‌ترین وجه ممکن هم کشته شده باشند] اما وزیر و وکیل بوده‌اند؛ دلیل از این موجه‌تر؟!

در سال ۱۳۳۲ که ابوالقاسم کاشانی از مصدق جدا می‌شود، جلساتی در منزل خود برگزار می‌کند. در این جلسات طرفداران کاشانی شامل گروهی از مردم و بعضی از نمایندگان مجلس وقت حضور داشتند. در یکی از جلسات که در تاریخ ۱۱/۵/۱۳۳۲ در منزل کاشانی برگزار می‌شود، مطابق هر شب، نیروهای نظامی و پلیس وقت، منزل را محاصره می‌کنند. در حین مراسم نیروهای طرفدار... به رهبری «داریوش فروهر» که در محل حضور داشتند، به منزل هجوم می‌برند و طبق گزارش مامور رکن دوم ارتش وقت^{۲۲۰} هجده نفر مجروح می‌شوند و یک نفر به نام «محمد حداد زاده» به قتل می‌رسد. بعد از ماجرا با وجود تحقیقات گسترده و روشن بودن ماجرا برای نیروهای نظامی و پلیس وقت و شکایت خانواده‌ی حداد زاده در زمان محمد مصدق، هیچگاه «داریوش فروهر» تحت تعقیب قرار نمی‌گیرد و محاکمه نمی‌شود.

عزت الله سبحانی همچنین در راستای یاری رساندن به بخش حاکم حکومت کهریزکی اسلامی، در یکی از سرمقاله‌های نشریه‌ی «ایران فردا»^{۲۲۱} برای دلداری دادن به جناح راست حاکم و مطمئن کردنش از تصور «باطل» هرگونه جانشین سازی از سوی ملی/مذهبیها نوشت:

225 - در دوران نخست وزیری دکتر محمد مصدق

226 - «ایران فردا»ی این‌ها، ایران فردای وحشی‌گری‌های باز هم بیشتر اسلامیت‌هاست؛ منتهی به زعامت و تحت حاکمیت همین‌ها؛ زهی تاسف!

«پس درد آن‌ها [حاکمان] درد دنیاست؛ درد حکومت، قدرت سیاسی و اقتصادی خودشان است، نه ملت [یعنی ملی/مذهبی‌ها]. به این جهت است که راه رقابت و خصومت و نفرت و خشونت را برگزیده‌اند. اگر چنین نبود به چه دلیل و «مجوز شرعی» و «قانونی» و انسانی و عقلی «جماعتی را که ایمان به اسلام و التزام به قانون اساسی» را با «صراحت و تاکید» ابراز می‌دارند، به انواع تهمت‌ها و نسبت‌های ناشایست متهم نمی‌کردند... پس شما انحصارگرایان قدرت، داستان خودی و غیرخودی را اختراع کرده‌اید، تا شاید «اصلاح‌طلبان درون حاکمیت» را که به واقع «آخرین فرصت نجات نظام» از انحطاط و فساد و فروپاشی هستند، از نزدیک شدن به جریان ملی/مذهبی‌ها بترسانید... آن منابع طبیعی [نفت، جنگل و معادن] روی به اتمام و تخریب می‌روند، ولی اسلام تمام نمی‌شود؛ ولی حضور و نفوذ و «محبوبیت ۱۳۰۰ ساله»ی آن در ایران تمام می‌شود. اصل دعوای ما [با حکومتیان] این است که همه‌ی نحلّه‌های فکری و سیاسی جزو این ملتند و همه حق حیات و برخورداری از «حقوق اساسی مصرح در قانون اساسی» را دارند... [واقعیت این است که] در روند اصلاح در کشور، هیچ‌کس به دنبال حذف و نابودی جناح راست [همان باند خامنه‌ای] نیست...»^{۲۲۷}

از دیگر افاضات عزت الله سبحانی، یکی از پدران ناخلف اقتضاح تاریخی سال ۵۷ این است که برای حفظ حکومت اسلامی، باید و باید «تنها» محمود احمدی‌نژاد را کنار گذاشت^{۲۲۸} هیچ‌کس در خط اصلاحات و در باند ملی/منقلی‌ها در پی حذف باند جانی حکومت کهریزی/اختلاسی/کشتاردرمانی اسلامی نیست.

واقعیت این است که حفظ حاکمیت اسلامی به هر قیمتی برای عزت الله سبحانی سال‌هاست به یک وظیفه‌ی شرعی/اسلامی/شیعی بدل شده است.^{۲۲۹} او نه تنها در همه‌ی این سال‌های حکومت حاکمان اسلامی و در روند [مثلاً] اصلاح در کشور «به دنبال حذف و نابودی جناح راست [همان باند خامنه‌ای] نبود، بلکه برای حفظ همین حکومت اسلامی در همین روزهای «وحشت بزرگ» نیز همچنان پستان به تنور می‌چسباند!

سحابی در گفتگویی با وبسایت «جرس» منسوب به عطاءالله مهاجرانی، وزیر ارشاد دولت بخت سید محمد خاتمی، با مقایسه‌ی

227 - «جناح راست بیهوده می‌ترسد» ایران فردا، شماره ی ۶۰ [۲۸ مهرماه ۱۳۷۸] عزت الله سبحانی

228 - عزت الله سبحانی گفت: برکناری احمدی نژاد برای حفظ نظام ضروری است/وبسایت نیوزبان

229 - عزت الله سبحانی در سال ۱۳۹۰ درگذشت و در هنگام تشییع جنازه‌اش، متأسفانه دخترش [هاله سبحانی] نیز به دست چماقداران همان حکومت اسلامی [که سبحانی تمام عمرش را برای علم کردن و ماندگاری‌اش تلاش کرد] کشته شد.

اعتراضات خیابانی پس از انتخابات اقتضاح‌آمیز خرداد ۸۸ و انقلاب اسلامی بهمن ۵۷ گفت که: «یک ملت و یک کشور ظرفیت دوبار انقلاب [کردن] در یک نسل را ندارد.»

البته سحابی فراموش می‌کند که از دوران برو/بیای «انقلابیون اسلامی/کمونیستی» دهه‌ی چهل و پنجاه خورشیدی سال‌ها گذشته است. پس از او دست کم دو نسل بالیده‌اند؛ دو نسلی که می‌خواهند رشته‌های کج و کور بافته‌ی او و امثال او را پنبه کنند؛ می‌خواهند «آزادی، دموکراسی، مردم‌سالاری، حقوق برابر شهروندی، رفاه و امنیت» و نه «تروریسم، یهودستیزی و تروریست‌پروری و قهرمان‌سازی از تروریست‌ها» را برای میهن‌شان تضمین کنند؛ چرا که نسل‌های تازه دیگر از هیچ «الله غدار و قهار و مکار و قاسم الجبارینی» واهمه ندارند. دیوارهای توهم پراکنی این «روشنفکران اخته‌ی اسلامی/کمونیستی» سال‌هاست فروریخته است!

بانمک این که سحابی «پیرمرد» در آخرین «فوتوگرافی» [برای شهید نمایی] با عصا و در هیئت «محمد مصدق» وارد میدان شد؛ لابد برای این که خون «پیرسالاری» ایرانیان را بیشتر به جوش آورد! برگردیم سر کارمان!

۱۴۰۰ سال تاریخ به ضرب و زور مسلمان شده‌ی ما پر است از «قهرمانان»ی که هر چند در راستای ایمان و اعتقادشان، کوشش‌ها کرده و گاه حتی جان باخته‌اند، اما بیشترشان در آلودگی محض فکری، نتوانسته‌اند سرافرازی کشورشان «ایران» را از منافع عقیدتی غیر ایرانی‌شان تفکیک کنند و به همین دلیل با طناب دار ناهمی‌شان به چاه ویل ایران‌ستیزی افتاده‌اند. اینان البته از دیدگاه پان‌اسلامیستی «قهرمان» تعریف می‌شوند، چون برای پیشبرد منافع اسلامیون، جانفشانی کرده‌اند و می‌کنند، اما [اگر درست نگاه کنیم] بیشترشان «خائن» به منافع عالی‌هی شهروندان ایرانی و «ایران» از کار درآمده‌اند؛ همه چیز بسته به این است که «تاریخ‌نگار» دوربینش را کجا کار بگذارد و اینان را از چه زاویه‌ای ببیند؛ اسلامی یا ایرانی؟!

«پان‌اسلامیسم» را «جنبشی برای وحدت کشورهای اسلامی» تعریف کرده‌اند که تحت نفوذ فکری سید جمال الدین اسدآبادی در قرن نوزدهم میلادی آغاز شد. [به باور پان‌اسلامیست‌ها] سید جمال الدین اسدآبادی مهم‌ترین و مزمن‌ترین درد جوامع اسلامی را استبداد داخلی و استعمار خارجی تشخیص داد و با این دو به شدت مبارزه کرد. [همچنین] سید جمال الدین برای مبارزه با این دو عامل فلج‌کننده، آگاهی سیاسی و شرکت فعالانه‌ی مسلمانان را در سیاست واجب شمرد و برای بازیافتن

«عظمت مسلمانان» بازگشت به اسلام نخستین را [درست مانند علی شریعتی] لازم می‌دانست و اتحاد [جهان] اسلام را تبلیغ می‌کرد. از پان اسلامیت‌های نامدار می‌توان از علی شریعتی و جلال آل‌احمد نام برد که سلاطین صفوی را به دلیل دامن زدن به تشیع برای «خنجر زدن» به پشت خلفای اسلامی عثمانی، خائن به وحدت اسلامی ارزیابی می‌کردند.

«پان اسلامیت‌ها» مخالف هرگونه نوگرایی، تجدد، مدرنیته و برابری حقوقی انسان‌ها هستند و مدرنیته را مخالف «نص صریح قرآن» ارزیابی می‌کنند.

در سده‌ی بیستم هم همین منوال بر تاریخ کشورمان حاکم است؛ این که ما «قهرمان» کشورمان را از زاویه‌ی منافع حزب کمونیست شوروی سوسیالیستی و آن اردوگاه فروپاشیده و از پشت دیوار بدنام برلین به ستایش می‌نشینیم، یا «قهرمان» را بر اساس ایرانی بودنش، بدون وابستگی و تحت‌الحمایگی فکری بیگانگان [عرب‌ها و روس‌ها و چینی‌ها] تعریف می‌کنیم.

تاریخ ۱۴۰۰ ساله‌ی پس از حمله‌ی اعراب به «ایران» پر است از این قیقاچ زدن‌های بین مفاهیم ناپخته و درهم شده، و البته پارادوکس ایرانی و اسلامی. ابومسلم خراسانی یکی از نامدارترین این سنخ باصطلاح «روشنفکران» و «قهرمانان» تاریخ کج و کوله‌ی ماست.

ابومسلم که به نوعی صدای جنبش ضد فاشیستی و ضد حاکمان اموی^{۲۳۰} بر ایران هزار و سیصد سال پیش بود [یا می‌توانست باشد] چون

230 - امویان از دودمان‌های تاریخی اسلامی بودند. اینان برای نخستین بار خلافت را تبدیل به سلطنت موروثی کردند. این دودمان از قبیله‌ی قریش و از طایفه‌ی بنی‌امیه بودند. نخستین خلیفه‌ی اموی معاویه فرزند ابوسفیان و هند مشهور به جگرخوار به دلیل پاره کردن سینه و خوردن جگر حمزه عموی پیغمبر بود. او در زمان عمر خلیفه‌ی دوم فرمانروای شام شد. در زمان خلافت عثمان که از خویشان او بود، قدرت بسیار زیادی پیدا کرد. با کشته شدن عثمان با علی بیعت نکرد و تا علی زنده بود با او بر سر خلافت مسلمانان جنگید. پس از کشته شدن علی در کوفه، به نبرد با حسن فرزند علی پرداخت و سرانجام خلافت را به چنگ آورد و شهر دمشق را پایتخت خود و خاندانش ساخت. او مردی دانا و آینده‌نگر بود. از او ویژگی‌های خوب و بدی گفته شده؛ برای نمونه از ویژگی‌های نیکش شکیبایی بود و از بدی‌هایش شکمبارگی. پس از او یزید پسرش خلیفه‌ی مسلمانان شد. او دانایی و سیاست پدر را نداشت. از کارهای او نبرد با حسین فرزند علی و رویداد کربلا بود. همچنین تازش به مکه. دیندارترین خلیفه‌ی اموی عمر فرزند عبدالعزیز بود. واپسین خلیفه‌ی اموی مروان بن محمد بود که به دست یاران ابومسلم خراسانی کشته شد. امویان فرمانروایانی بیش از اندازه عرب‌گرا بودند. در مورد قتل عمر بن الخطاب [به دلیل همان نژادپرستی خشن اعراب بر علیه ایرانیان] نوشته‌اند که پیروز نهاوندی یا «ابولؤلؤ» جایگاه بلندی در سپاه ایران در دوران یزگرد سوم داشت. او احتمالاً دختری به نام مروارید نام داشت؛ به همین دلیل ابولؤلؤ خوانده می‌شد. او پس از تجاوز اعراب به ایران در جنگ موسوم به «فتح‌الفتوح» اسیر شد و در تقسیم بردگان سهم مغیره بن شعبه شد. پیروز هنرهای نقاشی و درودگری و نجاری و... را می‌دانست و شاید به همین دلیل اربابش او را «ابولؤلؤ» می‌نامید. طبری می‌نویسد عمر بن خطاب اجازه نمی‌داد هیچ ایرانی اسیر شده‌ای وارد مدینه شود. بنا بر کهن‌ترین روایات، مغیره بن شعبه از کوفه نامه‌ی به عمر بن خطاب نوشت و از او خواست تا اجازه دهد غلامش ابولؤلؤ به مدینه بیاید و مردم از فنون او مانند نقاشی،

درک درستی از خواست‌های آزادیخواهانه و ملی ایرانیان بر علیه اعراب نژادپرست نداشت، ایران آفت زده را دو دستی تقدیم دیگر حاکمان عربی کرد که ۵۵۰ سال تمام بر ایرانیان و منطقه حکم راندند، زنان و دختران^{۲۳۱} ما را در بازارهای مدینه^{۲۳۲} فروختند و حتی گفتن و خواندن و نوشتن به زبان پارسی را ممنوع ساختند. شاهنامه‌ی گرانقدر فردوسی توسی، واکنشی ایران دوستانه به این روشهای فاشیستی حکومتی اسلامیان اموی/عباسی بود.

منظورم برتری طلبی نژادی عرب‌ها نسبت به کشورهای مغلوب است که «سید» بودن هم از همین دوران بازمانده است؛ چه برتری «سید»‌ها را به عنوان ارباب و صاحب و برتر در نظر بگیریم و چه سید بودن را برتری خانوادگی خاندان پیغمبر و علی و بچه‌هاشان بشناسم که «خمس» یا بیست درصد از درآمد هر کس را تنها به دلیل همین برتری نژادی تصاحب می‌کنند.

راستی شما هیچ تشابهی بین حکومت عباسیان با حکومت جمهوری اسلامی در ایران. پایان قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم نمی‌بینید؛ و آیا کسی فاجعه‌ی زلزله‌ی را به یاد دارد که حکومتیان تنها کمکشان به زلزله‌زدگان این بود که کودکان و زنان و دختران زلزله‌زده را می‌دزدیدند تا در بازارهای دویی و امارات به فروش برسانند و «دوزدوزانی» نامی از افسران سپاه را که خود از همینان بود و در تقسیم سهم، سهم کمتری به او رسید و قضیه‌ی فروش این زنان و کودکان را فاش کرد، بلافاصله همین باند خامنه‌ای اعدام کردند؟

این «رهبری» [ابومسلم خراسانی] به دلیل کج فهمی‌اش از خواست ایرانیان که بیرون راندن اعراب حاکم را در چشم انداز داشتند، و به همین دستاویز «سیاهی لشکر ابومسلم خراسانی» شده بودند، بخشی از

آهنگری، و درودگری و... به‌رمند شوند. عمر بن خطاب پذیرفت. شعبی می‌باید پیروز نپاوندی وقتی اسیران خردسال ایران را می‌دید، می‌ریست و با خود می‌فت عمر بن خطاب جگرم را به آتش کشید. پیروز می‌خواست انتقام یزدگرد، رستم فرخ زاد، برادرش پیروزان و زنان و دختران اسیر شده ایرانی را از عمر بازستاند. روزی عمر از او می‌رسد شنیدم تو صاحب دستانی هنرمندی، می‌وانی آسیابی بسازی که با باد، گندم آرد کند؟ پیروز پاسخ می‌هد که چنان آسیابی برایت می‌آمزم که آوازش شرق و غرب عالم را بردارد. پیروز همزمان با ساختن آسیاب، شمشیری نیز برای خود ساخت. پیروز روزی خنجر را زیر شالوش پنهان کرد و به مسجد رفت. عمر بن خطاب امام جماعت بود. پیروز به عمر حمله کرد. سه ضربه به او زد. آخرین ضربه را به شکم عمر زد و آن را تا زیر گلویش بالا کشید. پیروز هنگام فرار، دوازده تن از همراهان عمر بن خطاب را زخمی کرد که شش نفرشان از همان ضربه‌ها مردند. پیروز نپاوندی، با ابولولو دو سال بعد از فتح شهر نپاوند، عمر بن خطاب را کشت و [و به روایتی] به کاشان گریخت. آرامگاهی منسوب به ابولولو در شهر کاشان قرار دارد.

231 - درست مثل این روزها در کشورمان و صدور زنان و دختران ایرانی به کشورهای عربی...

232 - آخ که چه دردی است این حافظه‌ی تاریخی قورباغه‌ای ما ایرانیان!

اعراب حاکم را از کشور راند، اما بخش خونریزتری از همان اعراب را بر ما حاکم ساخت که بزرگترین فاجعه در طول تاریخ ۱۴۰۰ ساله‌ی اخیر ایران و ایرانیان شد.

طنز تاریخ این که جنایات عباسیان آنچنان تحمل‌ناپذیر شد که در تمام دوران حاکمیت عباسیان قوم و خویش پیغمبر، ایرانیان به «عدل» بنی‌عباس پشت کردند و حسرت «ظلم» بنی‌امیه [دیگر پسر عموهای پیغمبر] را داشتند. باید بیش از پنج قرن می‌گذشت تا [آن هم نه ایرانیان] که مغولان از راه برسند و با پیمودن آن همه راه، خلیفه‌ی نا اهل بغداد را نمدمال کنند و ایرانیان را از شر «عدل»شان برهانند، تا خود بر آنان «ظلم» روا دارند!

«دهم فوریه سال ۱۲۵۸ میلادی [۲۱ بهمن] سپاهیان هلاکو خان نوه‌ی چنگیز [ایلخان مغول] بغداد را تصرف کردند و المستعصم بالله، آخرین خلیفه‌ی عباسی را در نمد پیچیدند و کشتند... علت نمد مال کردن خلیفه این بود که شنیده بودند قتل یک مقام مذهبی با دست، باعث خشم خدا میشود... [البته] طبق بعضی روایات، نزدیکان ایرانی هلاکو که از عربان و آسیبی که ایرانیان از دو قرن [شش و نیم قرن] حکومت آنان [امویان و عباسیان] بر وطنشان دیده بودند، دلخور بودند، او [هلاکو خان مغول] را به برانداختن بساط عباسیان تشویق کردند؛ گرچه در آن زمان اقتدار خلیفه‌ی عباسی [تنها] محدود به شهر بغداد بود.»^{۲۳۳}

حتی گفته‌اند که هلاکو خان مغول «نازنین» در هنگام نمدمال کردن آخرین خلیفه‌ی عباسی مدام چشم به آسمان داشت که اگر آسمان شکاف برداشت که بر سرش هوار شود، دست از نمدمال کردن خلیفه بشوید!

نمی‌دانم چرا اینجا به یاد میرحسین موسوی و موسویچی‌ها می‌افتم که می‌خواهند «امویان» [یا باند خامنه‌ای] را کنار بگذارند و خودشان یعنی عباسیان یا «موسویان» بر ما حاکم شوند؛ حتی با این تجربه‌ی چند صد بار تکرار شده‌ی تاریخ فلک‌زده و کج و کوله و دفرمه‌ی ما!

در باره‌ی ابومسلم نوشته‌اند که: «از جمله کسانی است که در عین توجه به ملیت، در حالی که قیامش برای تحکیم مبانی ملیت و استقلال ایران مفید و موثر بود [کذا] از طریق مذهب استفاده برد و با تقویت یکی از مذاهب اسلامی یعنی تشیع بر ضد خلفای اموی که از مخالفین جدی شیعه

233 - و بدین سان آخرین خلیفه‌ی عرب عباسی نمدمال شد.

بودند، قیام کرد و آنان را از میان برد؛ تا سرانجام مخالفین جدی ایران و ایرانیان و طرفداران سیادت نژادی عرب یعنی بنی‌امیه را برانداخت و حکومت را بدست ایرانیان داد. [کذا]»^{۲۳۴}

دیگر این که نوشته‌اند که: «ابومسلم خراسانی سردار ایرانی و داعی معروف عباسی [فارس‌اش می‌شود دعوت کننده برای به حکومت رساندن عباسیان] مشهور به امین آل محمد و صاحب الدعوه است که در راس سپاه جامگان خراسان بر بنی‌امیه خروج کرد و مروان بن محمد خلیفه‌ی اموی را مغلوب و منهزم کرد و دولت خلفای بنی‌عباسی را تاسیس کرد.

«وقتی منصور به خلافت نشست... عاقبت ابومسلم [خراسانی] را ناجوانمردانه [چه تهمت‌ی است این واژه‌ی ناجوانمردانه به خلفای عباسی؛ همه‌ی حاکمان اسلامی تاریخ ایران این‌گونه بوده‌اند] به قتل رساند. وی [ابومسلم] یاران و پیروان جان برکف بسیاری داشت و فرقه‌های مسلمیه و راوندیه خاطره‌ی او را گرمی می‌داشتند و کسانی مانند سنباد^{۲۳۵} [و] اسحاق ترک مقنع^{۲۳۶} و بابک خرم‌دین داعیه‌ی خونخواهی

234 - از نوع همان تاریخ‌نگاری‌های شیعی/کمونیستی

235 - سنباد سردار زردشتی سپاه ابومسلم بود و به بهانه‌ی خونخواهی وی رهبری قیام برضد خلیفه‌ی عباسی را بر عهده گرفت. جنبش سنباد به زودی از نواحی نیشابور تا حدود کومش و ری را فراگرفت و در تمام این حوالی مخالفان خلافت به وی پیوستند. سنباد در ری با کمک جمعی که به وی پیوسته بودند، موفق به اعدام فرمانروای ری شد. با اسپهبد خورشید رابطه‌ی دوستانه برقرار کرد و بدین گونه از نیشابور تا طبرستان اجتماع را به شدت متشنج ساخت. با پیوستن گروهی از ملی‌گرایان، نهضت که در اصل مبارزه با خلفا را هدف خویش قرار داده بود، جنبه‌ی ضداسلامی به خود گرفت. سنباد با بیان اندیشه‌ها و شعارهای ضداسلامی، مردم ناراضی را به گرد خود جمع کرد، قدرت را به دست گرفت و قدرت خلیفه را به خطر انداخت. خلیفه سپاهی را برای مبارزه با او فرستاد. در جنگی که بین سردار خلیفه با سپاه سنباد در نواحی بین ری و ساوه روی داد، سپاه وی از سپاه اعراب شکست خورد و تعداد زیادی از یاران وی در آن حوالی کشته شدند. خود سنباد به شاهزاده [اسپهبد خورشید] پناه برد، اما در بین راه به خدعه و فریب به دست پناه دهندگان خویش کشته شد. نام قاتل وی را طوس نامیده‌اند. اموال وی و اموال ابومسلم هم به اسپهبد خورشید [پادشاه سلسله دابویگان] رسید و بدین گونه نهضت سنباد شکست خورد.

236 - اسحاق ترک، از داعیان ابومسلم خراسانی در نیمه‌ی اول سده‌ی دوم قمری؛ اطلاعات ما درباره‌ی وی بسیار اندک و تقریباً منحصر است به الفهرست ابن ندیم [ص ۴۰۸] گزارش ابن ندیم تفریقی از سه روایت کهن است که ماخذ دوتای آن دانسته نیست؛ اما روایت سوم برگرفته از کتابی است با عنوان «اخبار ماوراء النهر» از نویسنده‌ای گننام؛ نوشته‌ی گردبیزی [ص ۲۷۳ به بعد] تا اندازه‌ای مکمل الفهرست است و آگاهی‌هایی از شورش سپاهیان ابوداود خالد بن ابراهیم ذهلی عامل خراسان در زمان اسحاق ترک و عصبان عبدالجبار بن عبدالرحمان ازدی جانشین وی، به دست می‌دهد [نیز نگاه کنید به صدیقی، ص ۱۵۱ به نقل از زین‌الاکبار، نسخه‌ی خطی کمبریج]

به نظر می‌رسد که گردبیزی رویدادهای خراسان را در سده‌های نخستین اسلامی از کتاب مشهور «اخبار ولایة خراسان نوشته‌ی سلمی/در ۳۰۰/۹۱۳م» گرفته باشد؛ زیرا در روایت منحصر نویسنده‌ی کتاب القند درباره‌ی مقنع به روشنی به نوشته‌ی سلمی اشاره شده است [نسفی، ص ۷۲] و چون جنبش اسحاق ترک پیش از قیام مقنع رخ داده، احتمال دارد که اخبار گردبیزی درباره‌ی رویدادهای خراسان بعد از کشته شدن ابومسلم [۱۳۷/۷۵۴م] بر کتاب «اخبار ولایة خراسان» سلمی متکی باشد. ابن ندیم دو روایت مختلف درباره‌ی خاستگاه و نسب اسحاق نقل کرده است؛ یکی حاکی از آن است که او از علویان و از فرزندان «یحیی بن زید ابن علی» بود که از بیم امویان گریخت و به سرزمین ترکان رفت؛ از این رو به اسحاق ترک شهره شد

او را داشتند. بابک خرم‌دین^{۲۳۷} تا به آن حد پیش رفت که می‌گفت روح ابومسلم در او حلول پیدا کرده است.^{۲۳۸}

همانجا؛ برای احتمالات دیگر درباره‌ی نسب او، نگاه کنید به صدیقی، ص ۱۵۲ [آمورتی] و پرچم مخالفت برافراشت [نگاه کنید به بارتولد، ص ۱۹۹] بر پایه‌ی این روایت ابن ندیم، احتمالاً اسحاق ترک پیش از آمدن ابومسلم به خراسان، به سرزمین ترکان رفته، و پس از روی کار آمدن عباسیان در دوره‌ی امارت ابومسلم به خراسان بازگشته است. روایت دیگر ابن ندیم برگرفته از اخبار ماوراءالنهر است که به نقل از ابراهیم بن محمد از آگاهان به اخبار مسلمیه می‌گوید: «او ماوراءالنهری و امی بود و با جنیان ارتباط داشت و اگر کسی چیزی از او می‌پرسید، پس از گذشت شبی، پاسخ می‌گفت و هنگامی که ابومسلم کشته شد، مردم را به سوی او فراخواند» [همانجا] نام او، اسحاق، می‌تواند زردشتی بودن وی را به تردید افکند، اما با توجه به آراء او می‌توان چنین گمان کرد که وی اسلام آورده بوده، و سپس به دین کهن خود بازگشته است [صدیقی، آمورتی، همانجاها].

مقارن شورش اسحاق، ابوداود خالد بن ابراهیم حاکم خراسان بود که ابومسلم در ۱۳۶ق/۷۵۳ به هنگام رفتن به عراق او را جانشین خود کرده بود و او لشکریان اسحاق را از بین برد [نگاه کنید به صدیقی، و خود در ۴۰ق کشته شد] [گردیزی، همانجا]. اگر بپذیریم که اسحاق پس از کشته شدن ابومسلم به ماوراءالنهر و سرزمین ترکان رفته است، آغاز فعالیت او را بعد از قیام سنباد [ه م] و پیش از جنبش متعق می‌توان پنداشت. به نظر می‌رسد که آراء اسحاق ترک در ماوراءالنهر، زمینه‌های بسیار مناسبی برای شورش و پیروزی‌های اولیه‌ی متعق فراهم آورد. از این رو قیام اسحاق می‌بایست پس از کشته شدن ابومسلم و قتل ابوداود در سال ۴۰قمری رخ داده باشد. به نوشته‌ی الفهرست اسحاق ادعا کرد که ابومسلم زنده است و در کوه‌های ری زندانی است و در زمان معینی ظهور خواهد کرد و نیز ارتباطی میان ادعاهای اسحاق و اعتقادات زردشتیان دیده می‌شود [ابن ندیم، همانجا] از گزارش ابن ندیم برمی‌آید که اسحاق برای جلب توجه زردشتیان به دعوت خود از آوازه‌ی ابومسلم نیک بهره برده است. آنچه در قیام اسحاق ترک جلب نظر می‌کند و در سایر جنبشهای عصر عباسی به چشم نمی‌خورد، این است که او تنها به دعوت اکتفا کرد و هیچ گونه روبرواری و درگیری میان او و پیروانش با کارگزاران حکومت روی نداد. برخی از معتقدات اسحاق ترک شبیه به آراء سنباد و پیروان او است. شاید آنان ترکیب افکار دینی را وسیله‌ی سودمندی برای اتحاد برخی گروه‌های ناتوان ضد عباسی یافته بودند [صدیقی، همانجا؛ دانیل، ۱۳۲] پس از درگذشت اسحاق که تاریخ آن همانند زمان تولدش دانسته نیست، پیروانش که بیشتر از مسلمیه‌ی ماوراءالنهر بودند، پراکنده شدند و جنبش او دوامی نیافت.

237 - دینوری بابک را از نوادگان ابومسلم خراسانی می‌داند. ابن ندیم که نوشته‌های او در باره‌ی بابک آکنده از غرض و کینه است، او را فرزند نامشروع مردی روغن فروش و زنی یک چشم می‌داند. وابستگی‌های مورخان دستگاه قدرت و تعصبات دینی آنان، نوشته‌های آنان را محشون از اضافه سازی‌ها و داستانهای بی‌اساس در جهت تخریب چهره‌های رهبران ضد خلافت عباسی نشان می‌دهد. بابک در جوانی تبریز و کوهستان‌های آنجا به پیشموری و شبنانی مشغول بود و از این رهگذر با اندیشه‌های خردمندان آشنا شده و با آنان و رهبر آنها جاویدان بن سهل [شهرک] پیوند یافت. جاویدان بن سهل در زمان خلافت هارون الرشید عباسی، رهبری و هدایت گروهی از طرفداران نهضت و تعالیم مزدک و بقای یاران ابومسلم و ناراضیانی را به عهده گرفت که از مدت‌ها قبل در آذربایجان، طبرستان، ری، همدان و اصفهان فعالیت می‌کردند. بعد از مرگ

جاویدان، بابک به رهبری خرم‌دینان رسید و به روزگار خلافت مامون عباسی حدود سال ۲۰۰ هجری در آذربایجان سر به شورش برداشت. گفته می‌شود حاتم بن هرثمه والی عباسی ارمنستان که پدرش به تحریک وزیر مامون [فضل بن سهل] به قتل رسیده بود، از شورش بابک اطلاع داشت و او را تحریک و حمایت می‌کرد. شورش بابک بر بنیاد ضدیت و دشمنی با عربیت شکل گرفت. روستائیان و دهقانان خرده پا که سال‌های سال از برتری جویی و سنگینی جزیه و خراج و تحقیرها و تبعیض‌های نژادی حاکمیت عربی رنج و مرارت کشیده بودند، دسته دسته به بابک پیوستند؛ بدینسان یک مقاومت ملی گسترده در آذربایجان علیه خلافت عباسی شکل گرفت. مامون عباسی چندین بار سپاهیان خود را برای دفع و سرکوب خرم‌دینان فرستاد. اما بابک توانست چندین شکست بر سرداران عرب و ترک خلیفه وارد نماید و حتی سردار بزرگ محمد بن احمد طوسی در ۲۱۴ در مصاف بابک کشته شد. با این پیروزی‌ها شورش خرم‌دینان گسترده‌تر شد و اصفهان را نیز در بر گرفت. بابک توانست مناطق وسیعی در آذربایجان و آران را تحت سلطه‌ی خود در آورد. خواجه نظام‌الملک در سیاستنامه‌ی خود می‌نویسد که معتمد خلیفه به مجلس شراب برخاست و در حجره‌های شد. زمانی در آنجا بود، پس بیرون آمد و شرابی بخورد و باز برخاست و در حجره‌ای دیگر شد و باز بیرون آمد و شرابی بخورد و بار سوم در حجره شد و پس بیرون آمد و در گرمابه شد و غسل بکرد، و بر مصلی شد و دو رکعت نماز بگذاشت و به مجلس باز آمد و گفت قاضی یحیی را که دانی این چه نماز بود؟ گفت نه؛ گفت نماز شکر

ابومسلم خراسانی «اولین کسی بود که بعد از گذشت یک قرن، کشور را از تسلط اعراب [ظاهر] نویسنده عباسیان و پسر عموهای محمد ابن عبدالله را عرب نمی‌داند] نجات داد و عشق به وطن پرستی را در دل‌ها زنده کرد [کذا]...»^{۲۳۹}

«بعد از استیلای کامل اعراب بر ایران، مردم برای فرار از «ظلم» امویان، چون قدرت مبارزه‌ی مسلحانه نداشتند، به مذهب شیعه که بزرگترین پایگاه مقاومت در برابر خلفای اموی بود، روی آوردند. در این راستا یک ایرانی به نام «ابن یسار» معروف به «ابومسلم خراسانی» برای مبارزه با اعراب [اموی] نهضتی را به نام قیام «سیاه جامگان» بر پا کرد.

«او در مکه با شیعیان آل عباس^{۲۴۰} آشنا شد. [آل عباس] در نوزده سالگی وی [ابومسلم] را برای تبلیغ به خراسان فرستادند. ابومسلم اگر چه شیعه‌گری [شیعه‌ی عباسیان] را تبلیغ می‌کرد، اما هیچ‌گاه دین و آئین خود را آشکار نکرد و از رهبران تشیع [عباسی] پیروی ننمود؛ تنها هدف او این بود که ایران را از ظلم خلفای عرب [نه اعراب بلکه امویان] نجات دهد... او از اختلاف بین اعراب استفاده کرد و لشکری فراهم نمود و همه‌ی شهرها را یکی پس از دیگری آزاد کرد؛ سپس به بغداد حمله نمود و حکومت جور و ظلم امویان را سرنگون ساخت و بنی عباس را به حکومت رساند؛ اما بنی عباس هم با رسیدن به قدرت، بیش از بنی امیه ظلم و جفا کردند. آنان چون وجود ابومسلم را خطرناک دیدند، وی را با خدعه و نیرنگ در سال ۱۳۷ هجری به بغداد آوردند. در آنجا منصور دوانقی دومین خلیفه‌ی عباسی فرمان داد تا عده‌ای پشت پرده‌های کاخ او مخفی شدند. منصور به نیرنگ شمشیر وی را گرفت و با اشاره‌ی ... گماشتگان بر سر او ریختند و این مبارز وطن پرست [کذا] را از پای درآوردند.»^{۲۴۱}

این همان کج فهمی‌ای است که بر بخشی از جنبش سبز حاکم است که می‌خواهد از اختلاف درون جناحی حاکمان اسلامی [باند خامنه‌ای و موسوی‌ها] استفاده کند؛ در حالی که ما بارها و بارها در حالی که

نعمتی از نعمتی خدای عزوجل امروز مرا ارزانی داشت که این ساعت از سه دختر بکارت برداشتم که هر سه دختران دشمنان من بودند؛ یکی دختر بابک، دیگری دختر افشین و سومی دختر مازیار گیر.»
قیام بزرگ بابک خرمین (بیدارگر همه‌ی زمان‌ها) بر ضد سطره‌ی اعراب، برگرفته از کتاب «سطره‌ی ۱۴۰۰ ساله‌ی اعراب بر افغانستان» جلد دوم (ص ۲۶۵ - ۲۶۹) سلیمان راوش

238 - مشاهیر و نام آوران ایران، ابومسلم خراسانی

239 - همانجا

240 - شیعیان آل عباس یا پیروان عباسیان با شیعیان و پیروان علی ابن ابیطالب فرق دارند.

241 - مشاهیر و نام آوران ماندگار ایران، ابومسلم خراسانی به نقل از وبسایت چهره‌های ماندگار.

خواسته‌ایم «فریبکار» باشیم، خود فریب خورده‌ایم و یک دوره‌ی تاریخی دیگر تاریخا به عقب رانده شده‌ایم.

با سربهنیست کردن ابومسلم خراسانی، ایران چهار و نیم قرن دیگر زیر سلطه‌ی اعراب عباسی ماند، تا همانگونه که می‌دانیم مغولان از راه رسیدند و بساطشان را در هم ریختند.

آرامش دوستدار در کتاب «امتناع تفکر در فرهنگ دینی» این پارادوکس را اینگونه به تصویر کشیده است: «نیرومندترین و خطرناکترین مقاومت‌های ایرانی بر ضد دین و قوم تازی را فاتحان عرب، به دست و دستگیری عناصر ایرانی سرکوفته‌اند؛ از جمله جنبش بابک خرم‌دین به دست افشین و قیام مازیار با تسلیم وی توسط برادرش کوهیار به عمال معتصم خلیفه‌ی عباسی...»^{۲۴۲}

هم او می‌نویسد: «فاجعه‌ی کنونی اسلام [پیروزی سید روح‌الله خمینی در سال ۱۳۵۷] دشمنی دیرین با عرب را چنان در ما زنده و تداعی کرد که از «حمله‌ی دوم عرب» سخن می‌گوییم. چه رابطه‌ای برای ما میان عرب و اسلام وجود دارد که غلبه‌ی سرپاگیر مجدد اسلام موجب این تداعی شده است... یک پاسخ احتمالی دیگر این است که اعراب فقط به سرزمین ما یورش نیاورده‌اند، بلکه ما را با هتک آئینمان به دین خودشان گروانده‌اند، و این حاکمان کنونی ضمناً داغ دل هزار و چند صد ساله‌ی ما را از نو تازه کرده‌اند؛ در این صورت ما می‌بایست ضد اسلام می‌بودیم که نیستیم؛ بالاخره پاسخ احتمالی سوم می‌تواند این باشد [که] البته اسلام حقیقت و موهبت الاهی است که نصیب ما شده، منتها به زور تازیان؛ بنابراین ما به همان اندازه که طالب موهبت اسلام هستیم و دشمن زورگویی و زورگویان تازی، مجازیم عاملان تیره‌روزی کنونی را مجازاً عرب بدانیم و بنامیم!

«این پاسخ احتمالی با همه‌ی ظاهر آراسته‌اش پرت‌ترین پاسخ ممکن می‌تواند باشد؛ نه از اینرو که اسلام را حقیقت و موهبت الاهی می‌داند [این نوع «حقیقت بینی و موهبت جویی» شاخص سلطه‌ی هر پندار دینی مربوط است، نه مختص اسلام] بلکه چون نمی‌تواند بفهمد که اسلام به عرب زور داده و او را زورگو کرده بوده است، نه بعکس؛ یعنی اگر زورگویی ذاتی اسلام نمی‌بود، اصلاً عربییتی بوجود نمی‌آمد و ما از موهبت الاهی اسلام محروم مانده بودیم!»^{۲۴۳}

242 - «امتناع تفکر در فرهنگ دینی» آرامش دوستدار، صفحه‌ی ۱۶۳

243 - چرا دشمنی با عرب، آرامش دوستدار

همین کج فهمی است که بنیان فکری ابومسلم خراسانی را ساخته است؛ چرا که او تنها با بخشی از اعراب جنگیده است و نه با اسلام تجاوزگر!

«ابومسلم عبدالرحمان بن مسلم خراسانی و در اصل بهزادان پسر ونداد هرمز با کنیهی «ابوایوب» [بعضی او را ابومسعود گفته‌اند] از سرداران بزرگ ایرانی پس از اسلام است. اسم پدر او را بعضی عبدالله و برخی میسره آورده‌اند. مرگ او به سال ۱۳۴ هجری قمری در اریحا روی داد و جسدش را به اورشلیم بردند و در آنجا بخاک سپردند.»

لاید برخی تاریخنگاران در «ایرانی بودن» ابومسلم اصفهانی یا خراسانی تردید داشته‌اند؛ به همین دلیل کوشیده‌اند با این دستاویز که ابومسلم در فلان جای ایران به دنیا آمده و پدر و مادرش فلان نام ایرانی را داشته‌اند، بکوشند او را ایرانی بنمایانند؛ که البته این همه‌ی داستان نیست.

خیلی دوست دارم بدانم این افراد، سید روح‌الله خمینی، یا سید علی خامنه‌ای یا مثلاً سید محمد خاتمی یا اکبر رفسنجانی را کجایی می‌دانند؛ یا به فرض اگر «بیگانگان» بر ما حاکم بودند، با ما چه می‌کردند که این مثلاً «ایرانیان» نکرده‌اند؟!

«در مورد محل تولد ابومسلم^{۲۴۴} نیز اختلاف است، چنان‌که گروهی وی را از اهل «فریدن» اصفهان دانسته‌اند و دسته‌ای وی را از ناحیهی «فاتق» اصفهان می‌دانند که بعدها به خراسان رفته است. عده‌ای هم او را اهل روستای «سنجرد» یا «ماخوان» مرو دانسته‌اند. ضمناً باید دانست که در ایرانی بودن ابومسلم تردیدی نیست، زیرا پدر او اصلاً ونداد هرمز [بنداد هرمز] نام داشت و پس از آنکه [زورکی] قبول اسلام کرد، به عثمان و یا مسلم موسوم گردید.

«ابومسلم در کودکی نزد عیسی بن معقل در اصفهان زندگی می‌کرد. در این زمان چند تن از مبلغین ابراهیم بن محمد، امام بنی عباس، نزد عیسی رفتند و چون استعداد و هوش ابومسلم را مشاهده کردند، او را پیش ابراهیم امام در مکه بردند و ابومسلم در نزد امام به خدمت پرداخت، تا سرانجام در سال ۱۲۸ هجری، هنگامی که [ابومسلم] جوانی نوزده ساله بود، از جانب ابراهیم امام مامور خراسان گشت، تا در آنجا که در آن زمان از مراکز مهم تشیع بود، به تبلیغ شیعه‌ی عباس بپردازد.»^{۲۴۵}

244 - ابومسلم خراسانی کیست؛ گردآوری از ارشام پاریسی، کتاب دلیران جانباز، ذبیح الله صفی

245 - این تشیع با تشیع علی ابن ابیطالب پسر عموی عباس فرق دارد. در زبان عربی شیعه یعنی پیرو. یعنی اینان شیعیان و پیروان عباس پسر عموی علی ابن ابیطالب بودند و نه شیعه‌ی دوازده امامی که ما حالا از

«از جمله سفارش‌های ابراهیم به ابومسلم آن بود که: «اگر بتوانی در خراسان هیچ‌کس را که به عربی تکلم کند باقی مگذار!» از این فرمان به خوبی معلوم می‌شود که بنی عباس پیشرفت خود را تنها در جانبداری از ایرانیان می‌دانسته‌اند و ابومسلم نیز در عین تظاهر به تشیع [منظور همان تشیع عباسی است] خالی از تعصب ملی نبود.»^{۲۴۶} به بیانی دیگر خیلی هم «ملی‌گرا» نبود؛ آنچنانکه بعدها برخی تاریخ‌نگاران به دلیل خالی بودن تاریخ ایران از قهرمانانی به واقع ایرانی و کوشنده در راستای ساختن ایرانی آزاد و آباد، «اتهام» ایرانی بودن و عرق ملی داشتن را به ابومسلم بستند؛ ادعایی که خود ابومسلم اساساً نداشت و در این راستا هم تلاشی نکرد؛ ابومسلم حتی بسیاری از جنبش‌های ایرانی مخالف عباسیان در دوران خودش به شدت سرکوب کرد.

«گفته‌اند که ابراهیم پیش از آنکه ابومسلم را گسیل کند، به او گفت: «ای عبدالرحمان، تو از ما اهل بیت هستی» [اِنَّكَ رَجُلٌ مِّنَّا اهل البيت] و سپس سفارش کرد که بایمانیان نیکو رفتار کند و با ایشان باشد؛ چه قیام جز به یاری آنان به جایی نرسد، اما به ربیعہ بدگمان باشد و در کار مضریان نیکو بنگرد که ایشان دشمنان خانگی هستند و هر که را از آنان که درباره‌ی او بدگمان است، بکشد و اگر توانست در خراسان یک تن عرب زبان برجای نگذارد و حتی از کشتن بچه‌ای که درباره‌ی او بدگمان است، درنگردد.»^{۲۴۷}

جالب این که «او [ابومسلم] در این دوران به سرکوبی تمام نیروها و جنبشهایی پرداخت که [بر علیه عباسیان] سر برآورده بودند؛ از جمله جنبش دینی به آفرید.

«موبدان و مغان به او از به آفرید و دینش که حد میانه‌ای میان اسلام و زرتشتیت بود، شکایت بردند. به آفرید هوادارانی جمع کرده بود و لذا ابومسلم دستور دستگیری و قتل به آفرید و پیروانش را صادر کرد. در این میان نصرین سیار از ترس لشکریان خراسان به همدان گریخت که در میان راه مریض شد و در ۸۵ سالگی درگذشت.»

شیعیان علی یکی دیگر از پسرعموهای محمد و عباس و معاویه می‌شناسیم. اینها همگی پسر عموی هم بودند، ولی هرکدام کلی طرفدار و پیرو و به زبان عربی «شیعه» داشتند.

246 - ابومسلم خراسانی کیست؛ گردآوری از ارشام پارسى، کتاب دلبران جانیاز، ذبیح الله صفا 247 - یعقوبی، ۲/۳۴۲؛ طبری، ۳۸۵-۷/۳۸۴، العیون، ۱۸۴؛ مقریزی، المقفی، ۴/۱۲۶، النزاع، ۹۶-۹۵

ابومسلم در راستای خوش‌خدمتی به عباسیان، بسیاری از هم‌میهنانش را که بر علیه اعراب [عباسیان] نبرد می‌کردند، کشت و نابود کرد.

«بنی‌عباس با این که در آغاز کار به مردم روی خوش نشان دادند [اما بعد از به قدرت رسیدن] به نام «انتقام خون شهدا» بنی‌امیه را قتل عام کردند، و قبر خلفا را شکافتند و به آتش سوختند؛ ولی پس از چندی روش ظالمانه‌ی بنی‌امیه را پیش گرفتند؛ تا جایی که «ابوحنیفه رئیس یکی از چهار مذهب اهل تسنن به زندان منصور رفت و شکنجه‌ها دید و ابن حنبل یکی از سران چهار مذهب [تسنن] تازیانه خورد و امام ششم شیعه‌ی امامیه، پس از آزار و شکنجه‌ی بسیار مسموم شد و درگذشت. [عباسیان] علویین [پسر عموهاشان] را دسته دسته گردن می‌زدند، یا زنده زنده دفن می‌کردند و بالای دیوار یا زیر ابنیه‌ی دولتی می‌گذاشتند.»^{۲۴۸}

به قول دکتر عبدالحسین زرین کوب: «عباسیان نه فقط بنی‌امیه را نابود کردند، بلکه [بسیاری دیگر از ایرانیان را نابود کردند]... از این رو به دست ابومسلم و یاری او نه فقط سلیمان بن کثیر، بلکه ابوسلمه‌ی خلال را نیز که وزیر آل محمد خوانده می‌شد، از بین بردند... بعد نوبت به خود ابومسلم رسید...»^{۲۴۹}

ابومسلم خراسانی در راستای خوش‌خدمتی به عباسیان، بسیاری از ایرانیان و نهضت‌های ایرانی مخالف حکومت فاشیستی عربی را خود و به دست خود نابود کرد، ولی دست آخر خودش نیز خوراک کفتار شد؛ چیزی شبیه به سرنوشت نورالدین کیانوری، یکی از رهبران حزب توده که برای سید روح الله خمینی جانفشانی‌ها کرد، ولی در نهایت خودش، خانواده‌اش و حزب خوراک خوشمزه‌ی کفتار جماران شدند.

راستی این چگونه ایرانی بودنی است که برای به قدرت رساندن بیگانگان، با هم‌میهنانش می‌جنگد و آنان را از دم تیغ می‌گذراند، تا بیگانگان [عرب‌ها یا روس‌ها] را به قدرت برساند؛ آیا اساساً دادن لقب «قهرمان ملی ایرانیان» به «ابومسلم خراسانی» بی‌انصافی نیست؟

248 - تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۴۵۶ به نقل از تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، راوندی، ص ۱۲۶
راستی شما یاد قبرستان‌های ایران و نابود کردن مزار ایرانیان از هنرمندی چون «بنان» تا سنگ گور ندا آقاسلطان و دیگر قربانیان قدرت طلبی حکومت جمهوری اسلامی نمی‌افتید؟

249 - تاریخ ایران، ص ۴۶۸، به نقل از تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، ص ۱۲۶
توجه بکنیم که بسیاری از ایرانیان در این دوران نام‌های عربی داشتند، مثل ابن مقفع، ابومسلم و خیلی‌های دیگر... به ویژه نهضت شعبیه و...

به باور من ابومسلم خراسانی «قهرمان» بود؛ ولی قهرمانی برای سلسله‌ی خلفای عباسی که بیشترین خدمت را برای به قدرت رساندنشان کرد و متأسفانه خودش نیز طعمه‌ی نگرانی‌های ولی‌نعمتان‌ش شد.

در «مروج الذهب» جلد دوم، صفحه ۲۳۰ آمده است که از یکی از شیوخ بنی‌امیه سبب سقوط و زوال آن حکومت [بنی‌امیه] را پرسیدند؛ گفت: «به لذت‌های خودمان مشغول شدیم و از رسیدگی به کارهای لازم بازماندیم. با رعیت ستم کردیم تا از عدل ما مایوس شدند و آرزو کردند از دست ما آسوده شوند. بار خراج پردازان ما سنگین شد و از ما بیربند. املاک ما ویران شدند و بیت‌المال خالی ماند. به وزیران خویش اعتماد کردیم که مقاصد خود را بر منافع ما ترجیح دادند و کارها را بدون اطلاع ما سامان دادند. مستمری سپاه ما عقب افتاد و از اطاعت ما به در رفتند و دشمنان ما آن‌ها را دعوت کردند و با آن‌ها به جنگ ما همدست شدند. از مقابله‌ی ایشان ناتوان ماندیم که یاران ما اندک بودند. اخبار از ما نهان می‌ماند و این مهم‌ترین سبب زوال ملک ما بود.

و سالها بعد، پس از سرنگونی محتوم حکومت جمهوری اسلامی، از یکی از «حافظان نظام اسلامی» دلیل سرنگونی و نابودیشان را می‌پرسند و پاسخ خواهد شنید که به لذت‌ها و دعوای درون جناحی خودمان مشغول شدیم و از رسیدگی به کارهای لازم مردم باز ماندیم. زنان و دختران مردم را به اتهام بدحجابی کتک زدیم و به صورتشان اسید پاشیدیم و به زندانشان افکندیم و گذاشتیم تا مردانمان در زندان‌ها به ایشان تجاوز کنند؛ تا سپاهیان و نظامیانمان را خوشحال کرده باشیم. با مردمی که تنها برای راییشان به خیابان‌ها آمده بودند، وحشیانه رفتار کردیم. ایشان زدیم و با تکتیر از روی پشت بام مساجد شکارشان کردیم. افراد لباس شخصی‌مان را با موتور به جانشان انداختیم. آنانی را که از ستم ما به ستوه آمده بودند و بر بالای بام خانه‌هاشان خدایشان را صدا می‌زدند و «الله اکبر» می‌گفتند، دستگیر کردیم و به زندان افکندیم. به زندانیانمان پس از شکنجه‌های فراوان تجاوز کردیم، بعد جنازه‌هاشان را با اسید سوزاندیم و اجسادشان را در سیمان دفن کردیم، تا رد پای شکنجه‌ی سپاهیان و زندانیانمان را محو کرده باشیم. برای خوش‌خدمتی به روس‌ها و چینی‌ها، اقتصاد کشورمان را به نابودی کشانیدیم و بازاریان را که قشر همیشه همراهان بودند، به فلاکت افکندیم. به وزیرانمان اعتماد کردیم و آنها پست‌ها و مقام‌های دولتی و غیردولتی را به دوستان و خویشان‌شان فروختند، بدون این که هیچ‌کدام تخصصی در اداره‌ی نهادهای

گونگون کشور داشته باشند. بدین‌گونه بود که حکومتی خانوادگی راه انداختیم و از تخصص ایرانی‌ها در کارهایی که می‌توانستند، بهره‌نجامتیم. آنقدر به سپاه و نیروی انتظامی و بسیجیان و نیروهای کمکی برای سرکوب مردم پول تزریق کردیم که خود اینان ماری در آستین حکومتان شدند و دست آخر خیلی‌هاشان از ترس جان و آبروشان به ما که حکومت اسلامی بودیم، پشت کردند و با معترضین و مخالفین ما همراه شدند. به کارگزاران حقوق‌ن‌دادیم و ایشان را به فلاکت افکندیم و... تا هزاران صفحه‌ی دیگر...

دبختانه تاریخ ۱۴۰۰ ساله‌ی خونین ما همیشه صحنه‌ی نبرد ایرانیان و ایران‌ستیزان بوده است؛ نبردی سهمگین بین آنانی که بزرگی و سروری را برای ما می‌خواستند، با آنانی که [خود] اسیر باورهای دگم مذهبی/ایدئولوژیکشان و برای پاسداشت باورهای ضد ایرانی‌شان، در همه حال ستون پنجم دشمنانمان بوده‌اند؛ هرچند که گاه نام و چهره‌ای ایرانی داشته‌اند!

یعقوب لیث صفاری را پدر زبان پارسی نامیده‌اند؛ چرا که پس از یورش جانشوز اعراب مسلمان به ایران، نخستین کسی است که از شنیدن شعر به زبان عربی سربرتافت و آن را زبان بیگانه‌ای نامید که برایش نامفهوم بود.

یعقوب که در دوران سلطه‌ی خلفای عباسی به دنیا آمده و به همین دستاویز نامش عربی شده است [چه، در همه‌ی چند قرن حکومت ضد ایرانی خلفای عباسی، گفتگو به زبان پارسی و گذاشتن نام پارسی بر کودکان ایرانی ممنوع بود] اما یعقوب، چنان‌نمایی از ایران دوستی به نمایش می‌گذارد که برآستی ستودنی است.

پس از این که یعقوب لیث بارها و بارها با خلیفه‌ی نااهل بغداد می‌جنگد و بخشی از ایران را از چنگال پلیدش بیرون می‌کشد، «المعتضد بالله» بخش‌هایی از ایران را [لابد سخاوتمندانه] به او می‌بخشد. یعقوب در پاسخ این «بذل و بخشش» به المعتضد می‌نویسد که هنگامی که ما در باره‌ی بخشش و کار شما شنیدیم، که استان‌های بسیاری از ایران را بخود ما ایرانیان بخشیده‌اید؛ بسیار فریفته شدیم. ما به برادرانمان گفتیم که خلیفه‌ی بغداد تا چه اندازه بخشنده و بزرگواری است که اداره‌ی استان‌های خودمان را بخودمان واگذار می‌کند!

از کجا خلیفه، قدرت چنین دهشی را بدست آورده است؟
خلیفه هرگز دارای استان‌های ایران نبوده است که اینک بتواند
ادارشان را به ما ببخشد!

اما براستی بغداد، زمانی در بین‌النهرین که نخستین استان ایران بود، بر روی خاکستر تیسفون و بر پشته‌ای از کشته شدگان صدها و هزاران هم میهن ما ساخته شد، و شما روح سرگردان نیاکان کشته شده‌ی ما را شب‌ها در حال گام زدن در کنار بارگاه با شکوه خود می‌توانید ببینید. آنها چشم در چشم شما می‌دوزند و شما را پریشان می‌کنند. آیا راست نیست که بغداد به بهای خون ایرانیان ساخته شده است؟

خلیفه باید پاسخ این پرسش را به جهانیان بدهد!
آیا آنچه که خلیفه و نیاکانش برای ایران کرده‌اند؛ می‌تواند نشانی از دادگستری داشته باشد؟

من یعقوب لیث، پسر لیث سیستانی، یک مسگر ساده، یک کارگر ساده، یک فرزند ایران، با قدرت مردم ایران، با این نوشته، هر دو اختیارات خلیفه را رد می‌کنم:

۱ - نفرین و محکومیت خود، برادرانم و یاران ایرانی‌ام را!

۲- بخشش و برگرداندن استان‌های خودمان به خودمان را!

من هرگونه دخالت بغدادیان در کار ایرانیان را رد می‌کنم.

ما به خلیفه ی بغداد نیاز نداریم که استان‌های خودمان را که پیشاپیش پس گرفته‌ایم و برای ایران است و نه هیچ کس دیگر؛ به ما ببخشد. خلیفه شاید خلیفه‌ی جهان باشد، اما هرگز خلیفه‌ی ایران نمی‌تواند باشد/امضاء/یعقوب لیث صفاری

داستان از این قرار است که خلیفه‌ی بغداد، یعقوب لیث صفاری را «کافر» می‌خواند؛ چون از فرمانش سر می‌پیچد و به آزاد ساختن بخش‌هایی از ایران همت می‌گمارد. خلیفه که [مانند همه‌ی مستبدین عقیدتی] خود را «جانشین» خدا بر روی زمین می‌انگارد، نخست یعقوب را کافر می‌خواند؛ بعد، اما از موضع شکست، بخشی از ایران آزاد شده به دست یعقوب را به او واگذار می‌کند.

پس از این «بخشش» است که یعقوب، چون نمی‌تواند ریاکاری، فریبکاری، نخوت و گستاخی خلیفه‌ی عباسی را تحمل کند، به بغداد یورش می‌برد؛ اما به دلیل فریبکاری خلیفه و سوءاستفاده‌اش از باور مذهبی سربازان یعقوب، و شکافی که در میان سپاهیان‌ش می‌افتد، شکست می‌خورد و باز می‌گردد.

این جنگ و گریز ناتمام، این سوءاستفاده از جهل عوام و این تلاش‌ها برای بیرون آمدن از زیر یوغ خلفای مهاجم و ایران ستیز، همیشه و همیشه در بستر جامعه‌ی ایرانی ما در همه‌ی این ۱۴۰۰ سال تداوم

داشته است [و دارد] که گاه با پیروزی‌هایی مقطعی همراه بوده است و البته بیشتر با شکست‌هایی جانسوز!

اما کار بزرگ یعقوب لیث صفاری، زنده کردن زبان شیوای پارسی و رسمی کردن زبان پارسی در ایران ماست که این رسمیت همچنان ادامه دارد. یعقوب قرنی پیش از سپهبد زبان پارسی، فردوسی توسی می‌زیست. یعقوب لیث صفاری سخن گفتن به زبان عربی را تنگ می‌شمرد. اگر تلاش یعقوب و پس از او فردوسی توسی نمی‌بود، ما نیز همچون مصریان [به گفته‌ی شادروان شجاع الدین شفاء] از بیخ عرب می‌شدیم و همه‌ی هویت، فرهنگ، تاریخ و زبان شیوای پارسی را از دست می‌دادیم!

دکتر محسن ابوالقاسمی در کتاب «تاریخ زبان پارسی» می‌نویسد که یعقوب لیث صفاری در سال ۲۴۵ هجری قمری دولت مستقل ایران را در شهر زرنج سیستان تأسیس می‌کند و فرمان می‌دهد که «زبان دری» زبان رسمی ایرانیان باشد. این رسمیت تاکنون ادامه دارد.

نویسنده‌ی کتاب «تاریخ سیستان» نیز می‌نویسد:

یعقوب... پس شعرا او را شعر گفتندی، به تازی: «قد اکرم الله اهل المصر و البلد؛ بملك یعقوب ذي الافضال و العدد»

چون این شعر برخوانند، او عالم نبود [یعنی در کشور زیر یوغ اعراب و خلفای عباسی، عربی بلد نبود] در نیافت؛ محمدبن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و بدان روزگار نامه‌ی پارسی نبود [یعنی مردم اجازه نداشتند به زبان پارسی بخوانند و بنویسند و گفتگو کنند؛ ممنوع بود] پس یعقوب گفت: چیزی که من اندر نیابم، چرا باید گفتن؟! محمد وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت، و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت.

دکتر حسن رضایی باغ بیدی زبان شناس، درستی این سند تاریخی را تأیید می‌کند و می‌نویسد که من این مطلب را تأیید می‌کنم؛ البته رسمی شدن نه به این معنی که الان رواج دارد؛ بلکه به این معنی که «یعقوب لیث صفاری» نخستین کسی بود که شعر گفتن به زبان پارسی را تشویق کرد و همین موضوع باعث رشد، گسترش و حفظ زبان پارسی شد.

یعقوب لیث صفاری در سال ۲۵۴ هجری قمری زبان پارسی را رسمی کرد.

دکتر مهدی مجتبی، رئیس گروه زبان و ادبیات دایره‌المعارف اسلامی نیز در همین راستا می‌گوید: «تا عهد یعقوب لیث صفاری، زبان

رسمی ایرانیان یا حکومت‌های ایران، عربی بود. زمانی که شاعری شعری به زبان عربی برای یعقوب لیث صفاری خواند، یعقوب معنی شعر را در نیافت و آن جمله‌ی معروف را گفت که:

«چیزی را که من در نیابم، چرا باید گفتن؟!»

و دستور داد که زبان پارسی، زبان رسمی جامعه شود. پس از آن دیگر کسی حق نداشت در دربار او به زبان عربی سخن بگوید. پس از او سامانیان و آل بویه هم زبان پارسی را گسترش دادند و از نابودی آن جلوگیری کردند.

یعقوب لیث صفاری در سال ۲۶۵ هجری قمری در گندی شاپور به بیماری قولنج درگذشت. آرامگاه این رویگرزاده‌ی دوست داشتنی در روستای شاه آباد در ده کیلومتری شهر دزفول در استان خوزستان ایران است؛ یاد و نام یاد او و همتایانش بلند آوازه باد!

برگردیم سر کارمان!

برای نمایش ویژگی‌های «انقلابیون» افتضاح تاریخی سال ۵۷ می‌باید این «خودسوزی دلسوز ملی» را از زاویه‌های دیگری هم بررسی کنم!

یکی دیگر از افتضاحات تاریخ معاصر ایران، حسادت و رقابت بین دو جریان تروریستی همپا و همراه با هم برای پروسه‌ی امنیت شکنی در ایران دهه‌ی پنجاه شمسی است.^{۲۰۰}

سازمان مجاهدین خلق از زمان تاسیسیش [۱۵ شهریور ۱۳۴۴] تا ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ روز حمله‌ی چریک‌های فدایی خلق بعدی، به ژاندارمری منطقه‌ی سیاهکل در شمال ایران، اساساً فعالیت مشخصی نداشت. همه‌ی فعالیت این جریان خلاصه می‌شد در طرح ادغام مارکسیسم و اسلام و اختراع عقیده‌ی نوظهوری به نام اسلام راستین، با محتوای مارکسیستی/اسلامی در واحد ایدئولوژی سازمان. تا این تاریخ بی‌نام مجاهدین خلق؛ به «رهبری» محمد حنیف نژاد!

۱۹ بهمن ۱۳۴۹ در واقع زنگ خطری بود برای مجاهدین که از فدایی‌ها عقب افتاده‌اند و همین الان است که این جماعت دانشجوی کمونیست در طرح «امنیت شکنی» و «ثبات شکنی» بر مجاهدین پیشی بگیرند و با شکننده کردن ساختار امنیتی نظام، به حلقه‌ی قدرت راه یابند. هول و هراس این جماعت را در یادداشتها و خاطره نگاری‌های باقی مانده‌های این دو جریان به خوبی می‌توان دید و بر آن تاسف خورد؛

250 - همان دهه‌ی هفتاد میلادی که جریان‌هایی مانند بادرمانه‌وفی‌ها هم اروپا را به آتش کشیده بودند.

مسابقه‌ای احمقانه برای ترور و برای دست یافتن به قدرت، از راه ترور و ترور و آدم‌کشی و خشونت. البته حالا سال‌ها از آن سال‌ها گذشته است، اما عملکرد تروریستی جریان‌های وابسته به بن‌لادن و زرقاوی و خودکشی‌های انتحاری این جریان، برای به بن بست کشاندن روند امنیت و دموکراسی در خاورمیانه، تنها یادآور همان چرخه‌ی «ایجاد وحشتی» است که این دو جریان به تاسی از تروریست‌های پیشینشان ادامه داده، می‌کوشیدند در میزان ترور و آدم‌کشی از هم پیشی بگیرند!

در صفحه‌های ۳۵۱ به بعد کتاب «آن‌ها که رفتند» جلد دوم خاطرات لطف الله میثمی، یکی از اعضای فعال تروریست و عضو یکی از سه شاخه‌ی باقیمانده در بیرون از زندان سازمان مجاهدین خلق، پس از دستگیری تقریباً ۹۰٪ کادرها، اعضاء و مسئولین سازمان در پی ضربه‌ی ۱۳۵۰ مطلبی است که روند این حسادت‌های کودکانه را بین این دو جریان مجاهد و فدایی در آن سال‌ها و البته بعدها به روشنی نشان می‌دهد. میثمی می‌نویسد:

زمستان بود [احتمالاً زمستان ۱۳۵۲] پادشاه عمان، سلطان قابوس می‌خواست به ایران بیاید. سید [بهرام آرام کمونیست بعدی سازمان مذهبی مجاهدین خلق] در سرشاخه مطرح کرد: «حالا که سلطان قابوس به ایران می‌آید... یک سری عملیات داشته باشیم... مثلاً شرکت شل جنب سینما شهر فرنگ بود، من [میثمی] به شرکت کشتیرانی «گری مکنزی» رفتم. بمبی ساخته شد و داخل دستشویی شرکت کار گذاشته شد.^{۲۵۱} هم زمان با حرکت شاه و سلطان قابوس تلفن زده شد... [خلاصه] این بمب منفجر شد... یک بمب هم در خیابان آزادی، در چاله‌های برق و آب گذاشته بودند [گذاشته بودیم] که در مسیر منفجر شد.^{۲۵۲}

جالب این که گویا سفارت عمان را فدایی‌ها شناسایی کرده بودند، چون قرار بود عملیات، مشترک [بین مجاهدین و فدایی‌ها] باشد. این‌ها بمب را در خرابه‌ای گذاشته بودند که ۲۰۰ متر با سفارت عمان فاصله داشت...

گروه لطف‌الله میثمی، مجاهد خلق و تروریست آن زمان، بمبی را هم در داخل کاور لیباسی جاسازی کرده بودند.

بمب در داخل کاور به نخ محکمی آویزان شده بود و سر نخ نیز دست حامل بمب بود. با رها کردن نخ، بمب روی زمین پشت نرده‌ها قرار

251 - و لابد هیچ کس هم از مردم عادی کشته و زخمی نشد!

252 - از صفحه‌ی ۳۵۱ به بعد کتاب «آن‌ها که رفتند» جلد دوم خاطرات لطف الله میثمی

گرفته بود. خلاصه ساعت ۹ شب در خانه‌ی [تیمی] شیخ هادی صدایش را شنیدیم. بمبی هم در کارخانه‌ی لندورور انگلیس منفجر شد.^{۲۵۳} بنا بود یک اعلامیه‌ی مشترک از جانب فدایی‌ها و مجاهدین منتشر شود. ما هم لیست انفجارها را نوشتیم. فدایی‌ها دو تا از انفجارات ما را نوشتند. یادم هست سید [همین بهرام آرام] می‌گفت که ما از این‌ها [سازمان چریک‌های فدایی خلق] خیلی کلك خوردیم... تحلیل ما این بود که [فدایی‌ها] می‌خواستند پیشتازی خودشان را با بیشتر بودن بمب^{۲۵۴} نشان دهند...

و البته میثمی در ادامه، روند چند ترور و بمب‌گذاری دیگر را با علاقه‌ای درست مانند تروریست‌های این روزهای «اسامه بن‌لادن» تعریف می‌کند...

آن موقع فدایی‌ها «فاتح» را ترور کرده بودند. بچه‌ها با اتوبوس کارگرها رفته بودند. یکی از همین فدایی‌ها با موتور یک دسته اعلامیه داخل اتوبوس می‌اندازد که بگوید ما فاتح را ترور کردیم. هم‌شان [کارگرها] می‌گفتند این کار، کار ساواک است؛ چون «فاتح» یک آدم سرمایه‌دار ملی بود، به کارگرها می‌رسید. هیچ‌کس این ترور را [عملیات تروریستی فداییان خلق آن زمان را] تأیید نکرد.^{۲۵۵} و جالب‌تر از این رقابت‌های کم‌دی:

آن روز من [طف‌الله میثمی] پشت بی‌سیم [برای شنود بی‌سیم ساواک] نشسته بودم... یکی از خانم‌های فدایی را به نام... فلان گرفتند و او قرار خودش را لو داد... بعد که حمید اشرف سر قرار می‌آید، متوجه نمی‌شود. خلاصه مرضیه احمدی سر قرار می‌آید. او را تعقیب می‌کنند. می‌رود میدان امام حسین، بعد... تعقیبش می‌کردند که ما در پشت بی‌سیم می‌شنیدیم... من همه‌ی این‌ها را ضبط کردم... [جالب این که] البته فدایی‌ها لو رفتن بی‌سیم، قرار و کشته شدن مرضیه احمدی را به ما نگفتند. سید [بهرام آرام] با نگرانی گفت: «چه کار کنیم؟»

[طف‌الله میثمی] گفتم: «بهترین راهش این است که نوار ضبط شده را به آن‌ها بدهیم، تا شرم‌منده شوند!»^{۲۵۶}

جالب‌تر این که شخص مسعود رجوی هم که در این تاریخ در زندان بود، مرتب به وسیله‌ی «یادداشت‌های خونین درون زندان» یعنی

253 - همانجا

254 - چه فضاحتی!؟

255 - باز هم همانجا

256 - همانجا

یادداشت‌هایی که روی کاغذ سیگار ریزنویس می‌شد و زندانی در هنگام آزادی یا مرخصی آن‌ها را می‌بلعید، تا بعداً بدنش آن را دفع کند، بارها به این تیم‌های عملیاتی تروریستی پیشنهاد می‌کرد که در بیرون از زندان حتماً مرتباً عملیات تروریستی بکنند، چرا که فدایی‌ها از سازمان مجاهدین خلق جلو افتاده‌اند... این‌ها همان روشنفکران و دکترها و مهندسی‌ن و دانشجویانی بودند که با به بن بست کشاندن امنیت مردم، با این شیوه‌های رفتاری، در واقع زمینه‌ساز به قدرت رساندن حکومت جمهوری کهریزکی/اختلاسی/کشتاردرمانی/تروریستی اسلامی حاکم بر ایران شدند. تقریباً تمامی جریان فداییان و چریک‌های فدایی خلق رفتند و جذب دستگاه حکومت اسلامی شدند و جریان مجاهدین خلق به رهبری مسعود رجوی برای گرفتن سهمی از قدرت به چانه‌زنی با حکومت و اعمال فشار با انجام سلسله ترورها و ترورهای انتحاری پرداخت.

می‌گویند زمانی که سازمان مجاهدین خلق اعلام موجودیت کرد، مهدی بازرگان آن را ملغمه‌ای دانست از اسلام دستکاری شده و مارکسیسم واقعا موجود.

بنیانگزاران این سازمان شرط عضویت در این جریان را التزام به مخفی، ایدئولوژیک و حرفه‌ای بودن شرایط مبارزه با خط مشی «قهر مسلحانه در تشکیلاتی آهین» قرار داده بودند. ارزیابی کلی این سازمان از شیوه‌های دیگر مبارزه این بود که دوران مبارزات قانونی، رفرمیستی، پارلمانتاریستی، حزبی و مسالمت‌جویانه به پایان رسیده، و شیوه‌ی مسلحانه [تروریستی] ارتقای کیفی آن روش‌های سنتی و قانونی است.^{۲۵۷}

زمینه‌ساز این تئوری هم دوران جنگ سرد و دو قطبی بودن جهان آن دوران بود. تحلیل این سازمان که خود از بطن جریان [ظاهراً] مسالمت‌جو و معتقد به مبارزات قانونی نهضت مذهبی آزادی متولد شد، به بن‌بست رسیدن مبارزاتی از نوع جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی مهدی بازرگان بود.

پنجسال بعد از این جریان، سازمان مارکسیستی/مائوئیستی چریک‌های فدایی خلق در سیاهکل، روستایی در شمال کشور با یک عملیات مسلحانه‌ی ناموفق به قصد کپی‌برداری از رفتار انقلابیون کوبا و آزاد کردن مناطقی از کشور اعلام موجودیت کرد. اما سازمان مجاهدین تا سال ۱۳۵۰ هنوز به کار تئوریک و مطالعه مشغول بود.

257 - منظور پس از سرکوب بلوای ضد زن خمینی در سال ۱۳۴۲ است.

داستان قصبه‌ی سیاهکل در خوشبیبانه‌ترین برداشت، سازمان مذهبی مجاهدین را با عجله وارد میدان کرد، تا از قافله‌ی چریک‌بازیهای چریکهای فدایی خلق در ایران و دانشجویان خارج از کشور که با تاسی به انقلاب فرهنگی چین و انقلاب کوبا و دیگر نهضت‌های مارکسیستی آن دوران به میدان آمده بودند، عقب نمانند.

این مذهبیبون چون دیرتر آمده بودند، زودتر هم می‌خواستند بروند؛ چرا که برای خودشان مسئولیتی دوگانه قائل بودند؛ مسئولیت کشیدن خط دفاعی پر رنگی در برابر حمله‌ی اعتقادی مارکسیسم به سنگرهای ذهنی جوانان آن دوران؛ هم چنین آلوده کردن مفاهیم اعتراضی به رسوبات مذهبی.

این جریان چون بافت حاکم بر بستر جامعه را «مذهبی» ارزیابی می‌کرد، برای خودش شانس و حق بیشتری در جانشینی نظام پادشاهی قائل بود. در همان دوران در بازار سنتی تهران و نیروهای پیرامون حوزه‌های علمیه هم افرادی بودند که کمی هم به ادبیات مارکسیستی آلوده شده بودند. از این جماعت کسانی نظیر علی شریعتی، مرتضی مطهری، سید محمود طالقانی، ابوالحسن بنی‌صدر و دیگران این طیف، از سویی با بخش رادیکال و سنتی/مذهبی نظیر هیئت مؤلفه‌ی اسلامی و انجمن حجتیه و پیرامونیان خمینی در ارتباط بودند، از سویی هم از سازمان مجاهدین خلق حمایت می‌کردند. آنچه که بعدها باعث تقسیم این جریان‌ها به دو یا سه دسته‌ی مشخص شد، موضوع رهبری جنبش و اعمال هژمونی هر طیف بر کلیت این جریان‌ها و بالطبع کشور بود.

خمینی هم با این که مجاهدین در نجف به دیدارش رفتند، از ایشان حمایت ویژه‌ای نکرد؛ فقط تلویحا اجازه داد که بخشی از «سهم امام» را در اختیارشان بگذارند.

داستان انشعاب خونین سال ۱۳۵۴ در درون سازمان مجاهدین که به تولد سازمان مارکسیستی پیکار انجامید، وزنه‌ی حمایت مذهبیبون از بخش مذهبی مجاهدین را سنگین‌تر کرد. «شوربختانه» رجوی حاضر نبود در جیب کسی ریخته شود. او خود ادعای رهبری جنبش را داشت. و این، گره‌ی کوری بود که هنوز هم با گذشت این همه سال و با ریخته شدن این همه خون از هر دو دسته و الزاماً مردم کماکان حل نشده باقی مانده است.

به هر جای تاریخ معاصر ایران را که دست می‌گذاری، از این «آبله‌ها» فراوان می‌بینی؛ حیف؛ چقدر باید ما بهای ناآگاهی این طیف

«روشنفکرانمان» را که همچنان و تا همین الان هم جریان حاکم بر جریان روشنفکری ایران را تشکیل می‌دهند، بردازیم، معلوم نیست!؟

به همین دلیل من پیروزی افتضاح تاریخی سال ۵۷ [۱۹۷۹] در ایران را به نوعی شکست جنبش‌های آزادیخواهانه، بشردوستانه، سکولار، حقوق بشری و فمینیستی در خاورمیانه می‌دانم؛ پیروزی نرینه‌ی خشن مردسالار و دین‌سالار و پیرسالار بر هر آنچه بویی از آزادی و دگراندیشی و برابری حقوقی انسانها داشت و دارد!

بازگشت به «خیش» تحصیلکردگان و باصطلاح «روشنفکران» ایرانی، پس از آن همه دستاورد شگرف در غرب، و حتی در همین ایران ما را، جز بدین گونه نمی‌توان تعریف و تبیین کرد؛ اگر تروریست‌های «بادر ماینهوف» هم همانند تروریست‌های ایرانی، در برهم زدن نظم و امنیت کشور آلمان و در هیستری ضد کاپیتالیسم و ضد امپریالیسمشان پیروز می‌شدند^{۲۵۸} دیگر نه تنها در زندان‌ها «نمی‌پوسیدند» و خودکشی نمی‌کردند که هم‌شان پست و مقام حکومتی هم داشتند و لایذ مورد طعن و لعن نسل بعد و فرزندان‌شان هم قرار نمی‌گرفتند. چه فضاحتی است همدستی «چپ‌ها» با تروریست‌های اسلامی برای نابود کردن تمامی دستاوردهای مدرن بشریت.

یکی از رهروان «راه سرخ و خشن و خونین» علی شریعتی «کودکی» است به نام مهدی رضایی، با عنوان نجسب «گل سرخ انقلاب اسلامی» که البته برانزده‌ی اوست؛ مهدی رضایی دقیقاً تبلور شکوفایی همه‌ی عقده‌های انسان‌ستیزانه و تروریستی نسل ما و نسل پیش از ما برای به بن بست کشاندن ایران است و هدایت این ملت به ناکجاآباد خمینی/خامنه‌ای و خاتمی/احمدی‌نژادی؛ یا بهتر بگویم اسدالله لاجوردی/شیخ صادق خلخالی است!

مهدی رضایی در حالی که دانش آموز دبیرستان است، تحت آموزش‌های برادرانش احمد و رضا رضایی قرار می‌گیرد و به تدریج با «سیاست و مبارزه» آشنا می‌شود. محمد حنیف نژاد بنیان‌گذار سازمان تروریستی مجاهدین در همان سال‌ها در باره‌ی مهدی رضایی گفت که اگر ما بعد از سال‌ها سرگردانی، راه [اعمال تروریستی] را یافتیم، این مهدی‌ها هستند که در چنین سنین جوانی با چنین روح سالم و چنین انرژی و هوشیاری، وقتی از تجارب و دستاوردهای ما برخوردار شدند، در سنین خیلی جوان قادر خواهند بود وظایف بزرگی بر عهده گیرند.^{۲۵۹}

258 - مثل تروریست‌های ایرانی برای حاکم کردن اسلامی

259 - محاکمات سیاسی در ایران [۱۳۳۳ تا ۱۳۵۲] بهروز طیرانی، چاپ دوم، نشر علمی، ص ۹۱

فشرده و چکیده‌ی همه‌ی مبارزات ضد مدرنیته، ضد مدنیت و تروریستی این جماعات، خمینی است و حکومت کهریزکی اسلامی [خمینی و خامنه‌ای] و نه مهدی رضایی ۱۹ ساله که به جرم بمب‌گذاری و آدمکشی، به کشتنش دادند. این جماعت «باتجربه» به کمر این جوانک بمب بستند و به عملیات انتحاری وادارش کردند. مهدی رضایی را می‌توان از سردمداران آنچه اکنون به «انسان‌های انتحاری» معروفند و جهان را به آتش کشیده‌اند، دانست.

مهدی رضایی پس از شهریور ۱۳۵۰ در راس یک واحد کوچک سازمانی به نام «مقداد» قرار گرفت. پس از چهار ماه آموزش مسائل سیاسی و نظامی، یک سلسله عملیات ایدایی را انجام داد که یکی از آنها «انفجار یک ماشین پلیس در خیابان قلمستان تهران» بود.

وی همچنین در طراحی عملیات اعدام مستشار امریکایی «ژنرال پرایس» شرکت داشت. علاوه بر آن در چند طرح دیگر نیز شرکت کرد که از جمله انفجار دفتر مجله‌ی «این هفته» در تهران بود. مهدی رضایی در فروردین ۱۳۵۱ به هنگام عبور از خیابان خورشید در محله‌ی دروازه شمیران تهران، مورد شناسایی یک ماشین گشتی پلیس قرار گرفت و با تیراندازی به سوی پلیس از مهلکه گریخت. یک ماه پس از این «نبرد» باردیگر مهدی رضایی نوزده ساله در اردیبهشت ماه همان سال در همان خیابان خورشید با پلیس روبرو شد. بعد هم هنگام درگیری با پلیس، یک افسر ۲۴ ساله‌ی پلیس به نام سروان جاویدمند را کشت؛ اما نهایتاً دستگیر شد. خود مهدی رضایی در دادگاه در مورد نحوه‌ی دستگیری‌اش چنین گفت:

یک بمب دست ساز به من داده شد. این بمب را در کیوسک کار گذاشتم و دورتر ایستادم، تا نتیجه‌ی انفجار را ببینم. عابری بمب را دید و خبر داد و بمب را از کار انداختند... در انفجار ماشین پلیس راه قلمستان، به عنوان ناظر شخصا در محل حضور داشتم.^{۲۶۰}

دادستان در دادگاه مهدی رضایی گفت که آنها [سازمان مجاهدین] هواپیمایی را با چندین سرنشین در بین راه کویت ربوده و آن را به بغداد بردند و مسافران را ساعت‌ها در دلهره و اضطراب نگهداشتند. وقتی می‌خواستند شخصیتی را گروگان بگیرند، «ماشین پا»ی بیگانه‌ی را به ضرب گلوله به هلاکت رساندند. بمبی در تاکسی منفجر کردند و راننده‌ی تاکسی را کشتند. بمبی در مرکز پخش شرکت نفت ملی گاز گذاشتند و

نظافتچی آن جا را کشتند. بمب دیگری در یک ماشین گذاشتند و دو زن عابر را کشتند. چندین بمب در وزارتخانه‌های دولتی کار گذاشتند. چند کیوسک راهنمایی را منفجر کردند. در اتومبیل ارتشی بمب گذاشتند. دفتر دو مجله‌ی آیندگان و این هفته را منفجر کردند...^{۲۶۱}

مهدی رضایی که در نوزده سالگی پرونده‌ی «قهرمانی» اش بسته شد، یکی از قهرمانان بلوای بهمن ۱۳۵۷ ایران است که نتیجه‌اش همین فلاکت و بدبختی فعلی ماست که دامنگیر ما، منطقه‌ی خاورمیانه و جهان شده است.

مهدی بازرگان، اولین نخست وزیر جهنمی خمینی، در مورد سرریال اعدام‌های بلافاصله‌ی پس از انقلاب «شکوهمند» اسلامیشان می‌گوید که بهانه‌ی مطبوعات غربی اعدام دادگاه‌های انقلاب است و آنچه برای ما ایرانیان [کذا] قابل درک نیست، این احساسات و طرفداری است که مطبوعات غربی به سود «خائنان و خیانتکاران» کشورمان [کشور اینان؟] نشان می‌دهند؛ خائنان و جانیانی که با جابرانه‌ترین و وحشیانه‌ترین صورت ۲۵ سال یا بیشتر بر این کشور حکومت کردند و در عین حال اگر شما اعدام‌های دادگاه‌های انقلاب را که به ۶۰ نفر هم [در چند روز نخست حاکم شدن سید روح الله خمینی] نمی‌رسد، با تعداد بیش از صد هزار نفری که طی حکومت شاه کشته شدند و شکنجه شدند^{۲۶۲} [کذا] مقایسه کنید، توجیه رفتار مطبوعات غربی مشکل‌تر می‌شود. ملتی که کشته داده، زخمی داده و غارت شده، حاضر نیست به محض رفتن شاه و سرنگون شدن رژیمش آرام گیرد. این روحیه‌ی ملی [ضد ملی] توقع دارد هرچه زودتر به پاکسازی محیط اجتماعی بپردازد، حالا می‌خواهد این کار سریع انجام گیرد.^{۲۶۳}

جالب این که برای «پاکسازی محیط اجتماعی» به گفته‌ی مهدی بازرگان، نخست وزیر دولت امام زمان سید روح الله خمینی، حکومت اسلامی همچنان در کار «پاکسازی محیط اجتماعی» است؛ اینگونه^{۲۶۴}:

در دهه‌های شصت و هفتاد [شمسی] پائیدن مردم از طریق حضور تصادفی نیروهای بسیجی در خیابان‌ها و دیگر فضاهای عمومی صورت می‌گرفت. این حضور گرچه مزاحمت‌آمیز، توهین‌آمیز و آزار

261 - همانجا، ص ۶۰۳ به بعد

262 - این دروغ‌های نجومی البته بعدها در همین نظام اسلامی رو شدند. من در همین کتاب به این دروغ‌ها و این دروغ‌گویی‌های رجال حکومت جمهوری اسلامی اشاره کرده‌ام.

263 - کیهان تهران، اردیبهشت ۱۳۵۸ در پاسخ به خبرنگاری که نظر بازرگان را در باره‌ی موضع غیردوستانه‌ی مطبوعات غربی پرسیده بود.

264 - حکومتی که مدام شهروندان را می‌پاید/مجید محمدی

دهنده، اما موقتی بود و پس از چند دقیقه یا چند ساعت محو می‌شد. این نوع پائیدن مردم در دوره‌ی حکومت نظامیان دیگر کفایت نمی‌کرد.

در دوره‌ی حکومت احمدی نژاد و بالاخص پس از بروز جنبش [موسوم به] سبز، کنترل بر اماکن عمومی افزایش یافت و نصب دوربین‌های مدار بسته در این اماکن آغاز شد. حکومت در این دوره می‌خواهد به طور ۲۴ ساعته و در طول هفت روز هفته در حال جاسوسی و تعقیب و مراقبت شهروندان ایرانی باشد؛ چون به خوبی می‌داند که مردم ایران همواره به دنبال فرصتی برای بروز اعتراض خود هستند؛ موضوعی که حکومت منکر آن است.

نصب دوربین‌های مدار بسته در مدارس^{۲۶۵} خیابان‌ها، بیمارستان‌ها، و زندان‌ها سرعت بیشتری به خود گرفته است. اعتراضات پس از انتخابات [خرداد ماه ۱۳۸۸] همان طور که مردم را تغییر داد، حکومت را نیز به یک حکومت پلیسی تمام عیار تبدیل کرد. حکومت نمی‌خواهد چیزی از زیر چشمانش پنهان بماند و همین خواست به پلیسی شدن آن منتهی شده است.

در بهمن ۱۳۸۸ دوربین‌های جدیدی در داخل و بیرون بندهای مختلف زندان اوین نصب شد. مأمورین زندان حتی در حمام و دستشویی‌های بند ویژه‌ی روحانیت نیز دوربین‌هایی نصب کردند. براساس آخرین تصمیم شورای عالی آموزش و پرورش، نصب دوربین‌های مداربسته در راهروها و حیاط مدرسه مجاز است.^{۲۶۶}

این کار در اردیبهشت ماه ۱۳۸۸ در برخی مدارس تهران انجام شد. نصب دوربین در بیمارستان‌ها در دوره‌ی دولت احمدی نژاد مورد بحث و اقدام بوده است. به عنوان نمونه این دوربین‌ها در ایستگاه پرستاری بخش اورژانس توسط نیروهای حراست بیمارستان نصب شد.^{۲۶۷}

دوربین‌های مداربسته در معابر عمومی نیز نصب شدند و سعید مرتضوی، دادستان تهران، از این امر دفاع کرد.^{۲۶۸}

برگردیم سر کارمان!

یکی از کسانی که خیلی دوست داشت [و دوست دارد] خود را همچنان «انقلابی» بنمایاند، فردی است به نام علی اصغر حاج سیدجواد.

265 - الف ۲۶ خرداد ۱۳۸۹

266 - دبیر کل شورای عالی آموزش و پرورش خبرگزاری هرانا ۵ مهر ۱۳۸۸

267 - آفتاب، ۴ اسفند ۱۳۸۸

268 - فارس ۲۰ آبان ۱۳۸۷

چندی پیش نوشته‌ای با عنوان «جمهوری بازنشسته‌ها» در مورد این فرد و هوار هایش برای شیخ صادق خلخالی، قاضی قاتل سید روح الله خمینی نوشتیم که متن تکمیل شده‌اش این است:

آدم می‌تواند اشتباه کند. می‌تواند هر چند سال به چند سال و گاه حتی چند روز به چند روز، همان اشتباهات تکرار شده‌اش را در شکلی دیگر، چند باره تکرار کند. می‌تواند «عضو کمیته‌ی حقوق بشر سازمان ملل متحد در ایران» در دوران پهلوی دوم باشد و در همان حال برای «شیخ صادق خلخالی» جانی، قاضی القضاات شرع انقلاب اسلامی هورا بکشد و از او برای کشتار مستمر دولتمردان یک سیستم حکومتی استمداد کند. می‌تواند خیلی کارهای دیگر هم بکند. مثلاً شخصی به نام علی اصغر حاج سید جوادی می‌تواند کتابی در هفته‌های اول پیروزی انقلاب منتشر کند و نام آن را «دفترهای انقلاب» بگذارد. می‌تواند در آخرین مقاله‌ی این کتاب، مطلبی تحت عنوان «اگر شکوفه‌های سیب به میوه برسند» بنویسد و منظورش از شکوفه‌های درخت سیب، شکوفه‌های همان درخت سیبی باشد که سید روح الله خمینی در نوفل لوشاتو زیر آن می‌نشست و مردم را به ناکجا آبادش نوید می‌داد؛ [این فرد] می‌تواند در نامه‌ای خطاب به مهدی بازرگان، نخست وزیر وقت حکومت کهریزکی اسلامی بنویسد که همه‌ی دشمنان انقلاب، همه میکرب‌ها و سمومات مولد فساد و ظلم باید بلافاصله و بدون کمترین درنگ نابود شوند!

می‌تواند بنویسد که انقلاب دارای قوانین و نظامات خاص خویش است. سرعت و شدت مبارزه با دشمنان انقلاب [اسلامی] با میکرب‌هایی که وجود آنها و نفس آنها بزرگترین خطر برای حیات انقلاب [اسلامی] است، باید آن چنان باشد که دشمنان شکست خورده و از نفس افتاده‌ی انقلاب [اسلامی] نتوانند تجدید حیات کنند. می‌تواند بنویسد که بنابراین دولت آقای مهندس بازرگان باید بداند که یکی از عوامل اصلی پیروزی انقلاب [اسلامی] نابودی کامل و سریع عناصر اصلی رژیم سابق است! بعد هم درست همان زمانی که لشکر ارادل و اوباش اسلامی، پس از قلع و قمع دولتمردان نظام شکست خورده‌ی پیشین ایران، به جان «خودی‌ها» می‌افتند، از رهبر سازمان مجاهدین، مسعود رجوی بخواهد که با حکومت صدام حسین، درست در آغاز بحبوحه‌ی جنگ ایران و عراق، رابطه برقرار کند، تا ایشان بتواند از راه کشور عراق، جان نازنینش را بردارد و از میهن اسلامی دست پخت خودش و هم طیفانش به سوی سواحل آرام و دلپذیر رودخانه‌ی «سن» در شهر زیبای پاریس

بگریزد؛ یا مثلاً زمانی که تیغ حرامیان حکومت اسلامی، گردن خود او را نیز نشانه رفته است، فریاد بردارد که «صدای پای فاشیسم» را می‌شنود. می‌تواند بعدها در تکرار همان اشتباهات مستمرش، از بخش نرم‌تن حکومت اسلامی حاکم بر ایران، جانانه دفاع کند. می‌تواند پس از این که «حاج آقا خمینی» ایشان را واجد شرایط انتصاب به وزارت و سفارت ندانست، داد و فغان بردارد که «انقلاب توده‌ای/دموکراتیک ایران» را آخوندها «دزدیده‌اند»!

علی اصغر حاج سید جوادی از کشور می‌گریزد و ملت ایران را زیر تیغ همان دیوان از شیشه رها شده‌ای که در دوران پهلوی‌ها به درون شیشه چپانده شده بودند، رها می‌کند. در تمام این سالهای نکبتی هم از ناف اروپای آزاد، از پایتخت کشور فرانسه برای بخش نرم‌تن حکومت اسلامی نسخه‌های مکرر می‌پیچد و حتی به برخی از ایشان «درس خارج» می‌دهد، تا... به امروز.

البته ایشان در این سال‌ها یک ماموریت اساسی سیاسی هم برای خودش قائل بوده است و آن، دشمنی هیستریک با نظامی بود که ملت ایران برای سرنگون کردنش هیچ دلیل موجه تاریخی نداشت. اگر انقلاب‌ها در کشورهای مختلف دنیا در بستر یک حکومت عقب‌افتاده و فاسد، به قدرت رسیده‌اند، در ایران ما «که هیچ چیزش به آدمی‌زاد نمی‌برد» روشنفکرانی که ملت ما را به اشتباه انداخته‌اند، هیچ دلیل موجهی برای کشاندن مردم به آن «خودسوزی دلسوز ملی» نداشته‌اند؛ بجز این که ساده‌لوحانه مدعی شوند که عزادار^{۲۶۹} عاشورایی هستند که پس از چند دهه روشن شده است که در نهایت جز انزوای ایران، دستاورد دیگری برای ملت ایران و برای منافع عالی‌می‌ایران‌یان نداشته است.

آدم می‌تواند اشتباه کند؛ اما می‌تواند از اشتباهاتی که کرده است، درس عبرت بگیرد و برای این که به دلیل نداشتن اصول، کمتر اشتباه کند، یا زبان در کام کشد، تا از یک چرخه‌ی کهنه‌ی تکرار اشتباهات بپرهیزد؛ یا مثلاً بیاید و مردانه بنویسد که بله، ما بودیم که مردم ایران را [که می‌رفتند در نظامی سکولار به دموکراسی دست یابند و از جامعه‌ی مدنی و مدرنیته بهره مند شوند] دو دستی تقدیم دیوی چون سید روح الله خمینی کردیم و این روزها هم همچنان پس از این همه سال بر همان اشتباهاتمان پای می‌فشاریم!

269 - منظور عاشورای ۲۸ مرداد شیعیان مصدق است.

علی اصغر سید جوادی چه خوشش بیاید و چه نیاید، با همان نوشته‌ها و همراهی‌هایش با سید روح الله خمینی، با دست خودش و همدستانش ملت ما را به این چاه ویل سرازیر کرد؛ طرفه این که این فرد، در نوشته‌ای تحت عنوان «رفراندم، کدام رفراندم؟» که در وبسایت «ایران امروز» به تاریخ «جمعه ۱۳ تیرماه ۱۳۸۲» درج شد، پس از بازی با جملاتی در اصول قانون اساسی حکومت اسلامی، در حالی که همچنان «پوپولیسم دوم خرداد ۱۳۷۶» را یک رفراندم می‌نامد، از این موضوع اظهار نگرانی می‌کند که ملت ایران، از اشتباهی که در سال پنجاه و هفت مرتکب شد، پشیمان شده باشد و بخواهد تحت لوای یک حکومت عرفی، سکولار، مردمسالار، غیرفلسطینیزه و لائیک، طی رفراندمی با حضور ماموران سازمان ملل متحد، احتمالاً بار دیگر به مشروطه‌ی پادشاهی رای بدهد و برای آینده‌اش، همان راهی را که «روشنفکرانی» نظیر ایشان به بن بست حکومت اسلامی کشانده‌اند [درست از همان جایی که باز مانده بود] دوباره آغاز کند و در روند نظامی سکولار، برای رسیدن به جامعه‌ای مدرن و متمدن ادامه بدهد!

جالب این که این فرد در همان هیستری ضد مشروطه‌اش، همچنان سازمان مجاهدین [وطنفروش و تروریست] را در طیف جمهوری خواهان [جمهوری اسلامی خواهان؛ منتهی از نوع «مثلاً» دموکراتیکش] ارزیابی می‌کند، و پس از دستگیری^{۲۷۰} بخشی از رهبری این جریان در کشور فرانسه داد و فغان برمی‌دارد که وامصیبتا؛ چرا دولت فرانسه «رئیس» این جریان را به بند کشیده است؟!

راستی نگرانی این فرد از چیست؟ مگر نه این است که ایشان این دستگیری‌ها را خالی شدن زیر پای جمهوری اسلامی و یا ساده‌تر بگویم بخش نرم‌تن اصلاح‌طلبان حکومتی [همراهان همیشگی و ایدئولوژیک سید روح الله خمینی] در طیف جمهوریخواهان ارزیابی می‌کنند؟!

به هر صورت سیدجوادی و هم طیفان ایشان که خودشان را زیر عنوان «جمهوریخواهی» مخفی می‌کنند، بد نیست بدانند که ملت ایران پس از دسته گل‌های مکرر و مستمری که «جمهوری اسلامی خواهان» در حمایت از حکومت کهریزکی اسلامی به آب داده‌اند، با گوشت و پوستش دریافته است که در جمهوری ادعایی این جماعت، این حاکمان بعدی جمهوری [با هر عنوانی] در امور داخلی دیگر کشورها نظیر فلسطین و

270 - ژوئن سال ۲۰۰۱ میلادی که دستگیری مریم رجوی، خودسوزی چند تن از اعضای این جریان را هم در پی داشت!

اسرائیل دخالت می‌کنند، و نه تنها خواست ملت ایران را به رسمیت نمی‌شناسند، بلکه همچنان از مدرنیته، دموکراسی و نظامی سکولار به عنوان «غرب زدگی» یاد می‌کنند؛ هیچ‌گاه هم در گفتار یا نوشتاری جرات نکرده‌اند از حقوق برابر همه‌ی شهروندان ایرانی [فارغ از جنسیت و باور و قومیت] دفاعی هرچند آبی بکنند؛ حتی نتوانسته‌اند از پاک شدن منطقه از تروریسم کور اسلامی شاد باشند، و نتوانسته‌اند از هیستری استالینی «ضد امپریالیستی» شان بر علیه کشور اسرائیل و ایالات متحده و غرب دست بردارند؛ هرچند چند دهه است از «اروپای امپریالیست» ارتزاق مجانی می‌کنند!!

البته امثال سیدجوادی‌ها حق دارند با دودمان پهلوی دشمن باشند و از احتمال بازگشت شاهزاده رضا پهلوی بر سریر مدیریت کشورمان «کهیر» بزنند؛ چرا که یکی از خدمات شایان رضا شاه فقید در دوران نسل‌کشی از یهودیان، تهیه و پخش چند ده هزار پاسپورت ایرانی برای یهودیان ایران و بسیاری یهودیان دیگر از ملیت‌های دیگر بود که توانستند از اتاقهای گاز نازیها جان به در ببرند. جالب این که ایران تنها کشوری بود که بعدها پس از تشکیل دولت اسرائیل برای این انسان دوستی‌اش [برعکس دیگر کشورها] از اسرائیل مطالبه‌ی غرامت نکرد. سرنوشت یهودیان و بهائیان در این چند دهه حکومت کهریزی اسلامی نمونه‌ی خوبی برای مقایسه‌ی دولت مدرن رضا شاه با حکومت ضد انسانی، ضد زن و ضد دگراندیشان اسلامی است.

شوربختانه باید گفت که ایشان و هم طیفان‌شان همچنان در دهه‌ی چهل خورشیدی قفل شده‌اند و نمی‌توانند و نمی‌خواهند باور کنند که دنیا عوض شده است. دیگر نمی‌توان براساس خواست و نظر ایشان، پیرامون کشور ایران را دیواری آهنین کشید و یک حکومت عرفی را که می‌کشید بر اساس منافع عالیه‌ی ملت ایران، به سمت مدرنیته و آزادی و تجدد راهی بیابید، به بن بست کشاند. اگر شعارهای ضد اسرائیلی و ضد امپریالیستی چهل/پنجاه سال پیش دولت‌های ساقط شده‌ی شوروی سوسیالیستی، برای این طیف روشنفکران همچنان نو مانده است، برای ما جوانان و زنان ایرانی چنین حناهایی دیگر رنگ ندارد...

در زمینه‌ی پایکوبی‌های این جماعت برای قاتلان، قاضیان قاتل، شکنجه‌گران، آدمکشان و امام آدمکشان کلان تاریخ، و فهم وارونه‌شان از «حقوق بشر» و «حقوق شهروندی» و حق داشتن وکیل مدافع و امکان محاکمه شدن در دادگاه‌هایی صالحه، مدرن و بین‌المللی، در رابطه با

کشتار دولتمردان و نخبگان ایرانی پس از اقتضاح تاریخی سال ۱۳۵۷ می‌توان نوشت:

امیرعباس هویدا [۱۳۵۸ - ۱۲۹۸] به عنوان نخست وزیر منصوب محمدرضا شاه پهلوی مسئولیت امور اجرایی در ایران را به مدت ۱۳ سال در فاصله سالهای ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۶ برعهده داشت. هویدا پایدارترین و با ثبات‌ترین دوران نخست وزیری را در ایران پس از صدور فرمان مشروطیت پشت سر نهاد. اطلاعات تاریخی نشان می‌دهد که میانگین زمان نخست وزیری یا صدراعظمی در ایران پس از مشروطیت اندکی بیش از یکسال بوده است.

امیرعباس هویدا در روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ بنا بر برخی گزارش‌ها در حالی که می‌توانست از کشور خارج شود، با وساطت داریوش فروهر [از رهبران جبهه ملی/حزب ملت ایران] خود را تسلیم دولت موقت^{۲۷۱} پس از انقلاب کرد. او تا آن تاریخ در پی دستگیری در سال ۱۳۵۶ در زندانی در پادگان جمشیدیه در شمال تهران به سر می‌برد...

تلاش‌هایی از سوی شخصیت‌های صاحب نفوذ در تهران و خارج از ایران برای پرهیز از اعدام او انجام گرفت و گفته شد که در پاسخ به نگرانی نیروهای انقلابی برای نجات یافتن او از مرگ در روز ۱۸ فروردین ۱۳۵۸ در دادگاه انقلاب و با حکم [قاضی قاتل] صادق خلخالی در راهرو زندان اعدام شد.

ابراهیم یزدی، اولین وزیر امور خارجه پس از انقلاب می‌گوید که هویدا در راهرو زندان توسط یکی از «روحانیون» با شلیک گلوله‌ای کشته شد. بخش مهمی از نوسازی قوانین و دستگاه‌های اداری دولتی و توسعه سازمان‌های دولتی در ایران در زمان مدیریت هویدا انجام گرفت.

هویدا در کابینه‌ی حسنعلی منصور وزیر دارایی بود و پس از ترور منصور [توسط فدائیان اسلام] در سال ۱۳۴۳ به نخست وزیری منصوب شد... هویدا در برخورد با منتقدان لحن آرامی داشت و از همین رو در بخش اعظم دوران نخست وزیری به عنوان نماد دولت از سوی روزنامه نگاران منتقد و نشریات طنزی مانند «توفیق» همواره از او انتقاد می‌شد...

271 - دولت موقت مهدی بازرگان

با وجود آن‌که در زمان نخست وزیری اش چندان مورد علاقه و حمایت روشنفکران سیاسی نبود، اما در مطالعات جدید در باره‌ی او بر این نکته تاکید شده که صادق چوبک و برخی دیگر از چهره‌های سرشناس ادبی و هنری با او ارتباط نزدیک داشتند و در حل و فصل مشکلات روشنفکران با او مشورت می‌کردند. کمک به ساختن مجموعه‌ی مسکونی برای روزنامه‌نگاران در غرب تهران [که علی اصغر حاج سید جوادی و خیلی دیگر از «روشنفکران ایران‌ستیز» آن سال‌ها در آنجا زندگی می‌کردند] از جمله‌ی این کمک‌ها دانسته شده است. همچنین در مطالعه‌ی که توسط عباس میلانی استاد دانشگاه استنفورد انجام گرفته، بر این نکته تاکید شده که اسنادی دال بر فساد مالی او دیده نشده است. اگرچه آقای میلانی یادآور می‌شود که این بمعنای مسئول نبودن امیرعباس هویدا در برابر تخلفاتی که در دستگاه‌های زیر نظر او انجام گرفته، تلقی نمی‌شود. با این پرائتز که عباس میلانی همچنان با دوران شاهان پهلوی که به باور من درخشان‌ترین دوران تاریخ ایران پس از حمله‌ی اعراب به ایران است، سر ستیز دارد...

هویدا همچنان که در محاکمات خود اشاره کرد، بر ثبات نسبی یا افزایش کند قیمت‌ها در دوران نخست وزیری اش تاکید داشت؛ سیاستی که در سال‌های پس از ۱۳۵۴ و افزایش تدریجی تورم ناشی از افزایش درآمدهای نفتی با مشکل روبرو شد. امیرعباس هویدا در سال ۱۲۹۸ در تهران متولد شد و پدرش حبیب الله عین الملک سفیر ایران در لبنان و عربستان سعودی بود. امیرعباس هویدا به اقتضای شغل پدرش در بیروت در مدرسه‌ی فرانسوی این شهر درس خواند و در اروپا تحصیلاتش را تا فارغ التحصیلی در رشته‌ی علوم سیاسی از دانشگاه بروکسل ادامه داد و در سال ۱۳۲۱ به ایران بازگشت. به دلیل تسلط هویدا به زبانهای عربی، فرانسوی، آلمانی و انگلیسی در وزارت امور خارجه، مسئولیت‌های متعددی داشت. او از سوی گروهی از مخالفان مذهبی حکومت و در زمان اوگیری انقلاب در ایران متهم به «بهایی بودن» بود؛ اما خود بارها این «اتهام» را رد کرد و به مسلمان بودنش اشاره کرده بود. امیرعباس هویدا در راهرو زندان و پیش از صدور حکم توسط یکی از روحانیون با شلیک گلوله ای کشته شد.^{۲۷۲}

قاتل امیرعباس هویدا تنها می‌تواند صادق خلخالی یا هادی غفاری «اصلاح طلبان بعدی» باشند؛ دلیل کشتن هویدا نیز نگرانی

آخوندها از لو رفتن اطلاعات هویدا «نخست وزیری» در رابطه با
موجب بگیر بودن آخوندها بود.

برای پاسخ کامل‌تر به پرسش دوازدهم^{۲۷۳} عمد دارم باز هم به
ریشه‌های افتضاح تاریخی سال ۵۷ بپردازم.

یکی دیگر از بنیان حکومت کهریزکی اسلامی، محمد تقی
شهرام است؛ محمد تقی شهرام در سال ۱۳۲۶ در تهران به دنیا می‌آید. از
دبیرستان هدف شماره‌ی یک فارغ‌الحصیل می‌شود و در سال ۱۳۴۷ در
رشته‌ی ریاضی دانشکده‌ی علوم دانشگاه تهران پذیرفته می‌شود. سال
۱۳۴۸ زمانی که فقط ۲۲ سال دارد، توسط محمد حیاتی و علیرضا
زمردیان به مذهب سیاسی گرایش پیدا می‌کند. آن زمان [سال ۱۳۴۸] الزام
مذهبی/سیاسی شدن این بود که فرد در ارتباط با کسانی چون مهدی
بازرگان و سید محمود طالقانی قرار بگیرد. سال بعد [۱۳۴۹] وقتی که
شهرام ۲۳ ساله است، توسط موسی خیابانی در سازمان مجاهدین خلق
عضوگیری می‌شود.^{۲۷۴}

اولین کار تشکیلاتی پراتیک محمد تقی شهرام ۲۳ ساله^{۲۷۵} در
منجر کردن دکل‌های برق در جریان جشن‌های ۲۵۰۰ ساله‌ی ایران است
که البته ناموفق می‌ماند. این برنامه‌ی تروریستی ناموفق به دستگیری
بیشتر اعضای این سازمان در شهریور ماه ۱۳۵۰ راه می‌برد. دادگاه
یازده تن از این گروه در بهمن ماه همین سال است. تقی شهرام متهم
ردیف هشتم است.^{۲۷۶} شهرام در دادگاهی که صلاحیتش را زیر سوال برده
است، به دهسال زندان محکوم می‌شود.

پرخاش‌گری و غیرقابل تحمل بودن تقی شهرام، مسولان زندان
را وامی‌دارد او را همراه با حسین عزتی از گروه کمونیستی «ستاره
سرخ» به شهر ساری اعزام کنند. پیش از این اعزام، شهرام در زندان این
امکان را دارد که جزوه‌ی تشکیلاتی و سیاسی «خرده بورژوازی و نقش
آن» را بنویسد. او حتی «جزوه» را به بیرون از زندان هم می‌فرستد.

در این «جزوه» شهرام به پایگاه مالی سازمان مذهبی مجاهدین
انتقاد می‌کند و پایگاه سازمان را «کارگران و زحمتکشان» می‌نامد. در

273 - رفرانس به پرسش دوازدهم؛ «بسیاری به ویژه در خارج از کشور، حرکت‌های امروز ایران را با
دوران انقلاب ۵۷ مشابه می‌دانند؛ از نظر شما تفاوت‌ها و شباهت‌های بین «جنبش سبز» و حرکت‌های منجر به
«انقلاب اسلامی» چیست؟»

274 - سازمان مجاهدین خلق/پیدایی تا فرجام، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۸۵

275 - بقیه‌ی افراد تشکیلاتی مذهبی و کمونیستی این دوران همه همین سن و سال را دارند.

276 - محمد غرضی هم متهم ردیف یازدهم است که توبه می‌کند و آزاد می‌شود و در همه‌ی این سی و اندی
سال حکومت جمهوری اسلامی، پست‌های نان و آب داری در این نظام کهریزکی دارد.

واقع اولین اقدام «کمونیستی» شهرام همین است، بدون آن که دیگر عناصر این جریان به این گسست فکری توجه داشته باشند. شهرام با پخش این «جزوه» در موضع «اولین تلاشگر جدی درون تشکیلاتی برای درک قانونمندی طبقاتی مبارزه» برتری‌اش در کار تشکیلاتی را به نمایش می‌گذارد.^{۲۷۷}

از همین جاست که تقی شهرام خود را در موضع یکی از «نخبگان» «رهبری» بحران زده‌ی جریان تروریستی و ضد مدرنیته، ضد زن و ضد انسان «اپوزیسیون» حکومت پهلوی دوم مطرح می‌کند، و «تاریخساز» می‌شود.

یکی از داستان‌هایی که شهرام را به «بت» جوانان شورشی آن دوران بدل می‌کند، داستان فرارش از زندان ساری با همراهی و همدستی زندانبانش ستوان امیرحسین احمدیان است.^{۲۷۸}

احمدیان در یک حرکت خائنه و برخلاف عرف نظامی [همچون افسران و درجه داران توده‌ای] اسلحه‌خانه‌ی زندان ساری را تخلیه می‌کند و با فریب دیگر پرسنل نظامی و مشغول کردنشان به جهت عوضی، همراه با دو زندانی دیگر به تهران می‌گریزد. تاریخ این «فرار» ۱۵ اردیبهشت ماه ۱۳۵۲ است. بخش مذهبی شده‌ی سازمان مجاهدین معتقد است که شهرام در فقدان نفرات مذهبی به کادر «رهبری» سازمان راه یافت، چون خوب کار می‌کرد؛ چون به جای یک سیانور چند تا سیانور زیر زبانش می‌گذاشت؛ چون شب تا صبح می‌نشست و ۴۰ صفحه تئوری می‌نوشت؛ در چه زمینه‌ای؛ در این زمینه که چگونه دیگران را بکشیم و چگونه از مردم پل و پله بسازیم، تا خودمان شاه و وزیر و نخست وزیر شویم و کشور را قلمتی تقدیم شوروی آن دوران کنیم.

سید محسن سید خاموشی یکی از عاملین ترور مجید شریف واقفی^{۲۷۹} پس از دستگیری در بازجویی توسط ساواک، داستان این ترور درون تشکیلاتی/درون سازمانی را اینگونه تعریف کرده است:

به ما گفتند که مرتضی صمدیه لباف و یک نفر دیگر به گروه خیانت کرده‌اند و یک انبار را با سه اسلحه تخلیه کرده و گریخته‌اند. گفتند

²⁷⁷ - Middle Eastern ۱۹۶۳-۱۹۷۷E . Abrahamian Guerrilla Movement in Iran

۳-۱۵, ۱۹۸۰ Research and Information Project, March-April

²⁷⁸ - نورالدین کیانوری هم این‌گونه به بت جوانان زمان خودش بدل شد؛ چون با همدستی نظامیان و ارتشیان توده‌ای در ارتش و شهربانی کشور، ترتیب یک فرار «تاریخساز» و خیلی جالب را داد.

²⁷⁹ - مجید شریف واقفی، یکی از قربانیان قتل‌های درون تشکیلاتی/درون سازمانی سازمان مجاهدین خلق به دست محمد تقی شهرام است...

که مرتضی آدم تروریستی است و ممکن است اعضای کمیته‌ی مرکزی را که در کوچه و خیابان می‌بیند، ترور کند.

فرد دیگر، یکی از اعضای سابق کمیته‌ی مرکزی سازمان است. چند دقیقه بعد هم وحید افراخته سر قرار آمد و قرار شد تا فردا که روز اعدام یکی از آنها است، برزنت، نایلون، ابر و یک ظرف بزرگ آب تهیه کنیم. قرار شد هر کدام از ما یک دست لباس اضافی داشته باشیم. یک «لنگ» هم «برای این که دور سرش ببیچیم» باید تهیه می‌شد. محلی واقع در بیابان مسگرآباد، اول جاده‌ی مسگرآباد به ما آدرس داد، تا برویم ببینیم و جسد را آن جا بسوزانیم. من و حسین سیاهکلاه به آن منطقه رفتیم. در راه راجع به [مهدی] خدایی صفت با من صحبت کرد. یک ماشین یشمی که در ترور «تیمسار»^{۲۸۰} از آن استفاده شده بود، در اختیار داشتیم. شب من ماشین را در اختیار حسین سیاهکلاه گذاشتم که برای تعقیب ماشین شماره‌ی چهار برود و آنها را تا محل کارشان تعقیب کند و ساعت هفت و نیم صبح با او در اول خیابان بهار قرار گذاشتیم ...

یک جفت نمره و دو عدد نمره‌ی تکی دزدیدند و من گرفتم و با ماشین یشمی سر قرار حسین سیاهکلاه در میدان شاه آمدم. لحظه‌ای بعد بهرام آرام هم آمد و بعد وحید افراخته و محمد طاهر رحیمی هم آمدند. ما وسایل را جور کردیم و داخل ماشین گذاشتیم. بنزین، کیسه‌های کلرات که حسین سیاهکلاه آورده بود، یک پیت نفت بزرگ ولی پر از آب. برزنت را کف صندوق عقب پهن کردیم؛ زیر آن را نایلون و روی آن را ابر گذاشتیم. لنگ را آماده کردیم.

ماشین یشمی خراب شد. باید آن را از منطقه‌ی عمل دور کنیم. آن را هل دادیم؛ بالاخره در شرق خیابان شهباز گذاشتیم. محمد طاهر رحیمی کمر بند تجهیزاتی خود را باز کرد و به من داد. مجید شریف واقفی با وحید افراخته قرار داشت و در نتیجه وحید سر قرار او رفت. ما هم در یک کوچه، نمره‌های اصلی ماشین را باز کردیم و نمره‌های جعلی را پشت شیشه گذاشتیم و عازم محل عمل شدیم. قرار شده بود عمل ترور در کوچه‌ی ادیب الممالک^{۲۸۱} انجام شود. این کوچه باریک بود که به کوچه‌ی پهنی منتهی می‌شد. ماشین را در کوچه‌ی پهن قرار دادیم؛ به طوری که از کوچه‌ی باریک دیده می‌شد. بعد از چند دقیقه بهرام آرام سراسیمه آمد که همشیره سر قرارش نیامده است.

280 - یکی از امیران ارتش ترور شده توسط این گروه...

281 - بیچاره ادیب الممالک که در کوچه‌ای که به نامش کرده‌اند، حالا تروریست‌ها همدیگر را می‌کشند و می‌سوزانند...

همشیره، علامت دهنده به حسین سیاهکلاه بود که وقتی او علامت می‌داد، حسین سیاهکلاه داخل کوچه می‌شد. چند دقیقه بعد همشیره [تروریست زن] آمد و روبروی کوچه‌ی باریک در حالی که با چادر بود و روی خود را محکم گرفته بود، ایستاد. حدود ده دقیقه گذشت که همشیره رفت و حسین سیاهکلاه هم رفت. چند لحظه بعد صدای تیر بلند شد و من لنگ را برداشتم و داخل کوچه شدم. مجید شریف واقفی به صورت روی زمین افتاده بود. لنگ را روی سرش انداخته و برگشتم و ماشین را روشن کردم. دستمالی تر کرده، وقتی وحید افراخته و حسین سیاهکلاه، جسد نیمه‌جان مجید را در داخل صندوق عقب می‌انداختند، من خون روی سپر ماشین را پاک کردم؛ بعد در صندوق عقب را بستم و همگی سوار ماشین شدیم!

[طبق اظهارات بعدی آنان، صدای دست و پای مجید را که به دیواره‌های صندوق عقب می‌خورده، می‌شنیده‌اند!]

وارد آب منگل شده، بعد وارد خیابان شهباز شدیم و سپس به خیابان عارف. نزدیک جاده‌ی مسگرآباد در خیابان عارف، وحید افراخته از ماشین پیاده شد و من و حسین سیاه کلاه به راه خود ادامه دادیم. به محلی واقع در دو کیلومتری جاده‌ی مسگرآباد رفتیم و جسد را در گودالی انداخته و کلرات و بنزین روی آن ریختیم. جیب‌های او را تخلیه کردیم. دو عدد قرص سیانور داشت، مقداری نوشته که آیه‌ی قرآن در آن بود و حدود چهارصد تومان پول. بعد حسین سیاهکلاه فندک را روشن و به جسد نزدیک کرد؛ یک مرتبه شعله‌ی آتش بلند شد. مقداری بنزین روی دست و پای حسین ریخته بود در نتیجه شعله از دست و پای او بالا رفت. من به سرعت دویدم و خودم را روی او انداختم و آتش را خفه کردم. بعد که بلند شدم، دیدم که عقب ماشین آتش گرفته است. به سرعت ماشین را جلوتر بردم. بعد حسین سیاهکلاه سوار ماشین شد و با هم از منطقه دور شدیم. حدود پانزده ثانیه نگذشته بود که حسین سیاهکلاه گفت که اسلحه‌ی مجید در جیبم نیست و افتاده است. باز برگشتیم و من اسلحه را از روی زمین برداشتم و به او دادم. بعد به سرعت از منطقه دور شدیم و به تهران برگشتیم.^{۲۸۲}

احتمالا در همین سال ۱۳۵۴ است که سه رشته ترور که مسئولیتش را با محمد تقی شهرام نوشته‌اند، انجام می‌شود. یکی از این

282 - شهادت شهید مجید شریف واقفی/خبرنامه‌ی دانشجویان ایران

قربانیان، سرهنگ لوئیس وابسته‌ی نظامی امریکا در خیابان وزرای تهران بود. دیگری سرتیپ زندی‌پور رئیس کمیته‌ی مشترک «ضد خرابکاری» و سومین بمبگذاری در ساختمان گارد دانشگاه صنعتی آریامهر - موسوم به دانشگاه «مجید شریف واقفی» یکی از همین اعضای «رهبری مجاهدین» که در سریال «تروهای درون تشکیلاتی» اپوزیسیون نظام پیشین به قتل رسید.

محمد تقی شهرام، پس از انقلاب سرنوشت دیگری دارد. او در حالی که تنها ۳۳ سال دارد، به جرم قتل و عضویت در گروه مخالف حکومت اسلامی در تاریخ دوم مرداد ماه ۱۳۵۹ در تهران تیرباران می‌شود. روزنامه‌ی جمهوری اسلامی خبر اعدام تقی شهرام و ۱۹ تن دیگر را در تاریخ دوم مرداد ماه ۱۳۵۹ چاپ می‌کند. شهرام در شب ۱۲ تیرماه ۱۳۵۹ در خیابان توسط افراد کمیته‌ی مستقر در کلانتری هشت دستگیر و بلافاصله به زندان قصر تحویل می‌شود. چند روز بعد در تاریخ ۲۳ تیرماه، او در دادگاه ویژه‌ی انقلاب اسلامی محاکمه می‌شود.

همین روزنامه در تاریخ ۲۴ تیرماه می‌نویسد که در این دادگاه گروهی از خانواده‌های مقتولین قتل‌های درون گروهی سازمان مجاهدین، خانواده‌ی شهرام و چند خبرنگار حضور داشته‌اند. از سوی دادگاه گفته می‌شود که از این سازمان مجاهدین برای شرکت در دادگاه دعوت به عمل آمد، اما این سازمان مدعی است که دادگاه نگذاشت نفرات سازمان در دادگاه حاضر شوند.^{۲۸۳}

تقی شهرام نمی‌خواست در دادگاهی محاکمه شود که به باور او تنها برای محاکمه‌ی همکاران نظام شاهنشاهی تشکیل می‌شد؛ ولی دادگاه اعتراض شهرام را رد کرد. به گفته‌ی شهرام او باید در دادگاه‌های عادی محاکمه می‌شد. حاکم شرع با رد درخواست شهرام، مدعی شد که:

«متهم یک فرد ضد انقلابی است؛ البته نه به دلیل عضویتش در سازمان پیکار و دیگر گروه‌های به اصطلاح خط سه... نه به دلیل صدور بیانیه‌ی اعلام تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق در سال ۵۴ که در آن ضدیت با اسلام و جنبش اسلامی را صریحاً بروز داده است؛ نه به دلیل مرتد شدن و خروج از دین؛ گرچه همه‌ی این موارد نیز می‌توانند ضدانقلابی بودن متهم را ثابت کند...»

«چرا که [محمد تقی شهرام] دستور قتل کسانی را صادر کرده است که در راه اسلام با رژیم طاغوتی پهلوی به مبارزه پرداخته بودند.

283 - یادبودی در دفاع از حقوق بشر/امید/یک سرگذشت/آقای محمد تقی شهرام

متهم و بسیاری از همفکران چپ و منحرف وی کوشش دارند که ضدانقلاب را تنها در وجود کسانی خلاصه کنند که با رژیم سابق همکاری مستقیم داشته‌اند؛ حال آنکه از دیدگاه دادستانی انقلاب، کلیه کسانی که مستقیم یا غیرمستقیم با انقلاب اسلامی به مبارزه پرداخته؛ ولو با رژیم سابق نیز مبارزه کرده باشند، ضد انقلاب تلقی خواهند شد.^{۲۸۴} یکی از اتهامات تقی شهرام، شرکت در فرمان قتل مجید شریف واقفی، مرتضی صمدیه لباف، محمد یقینی، علی میرزا جعفر الله، جواد سعیدی، فاطمه فرتوک زاده^{۲۸۵} و فرهاد فتحی بود.

«دادگاه شرح انقلاب اسلامی ویژه در تهران» با اعلام این که هیچ نوع توجیه ایدئولوژیک و سیاسی نمی‌تواند برای صدور فرمان قتل موجه باشد؛ مگر آنکه متهم بتواند ثابت کند که مقتولین در خدمت رژیم سابق بوده‌اند؛ که اگر در خدمت رژیم پیشین می‌بودند، دادگاه شرح اسلامی به پرونده‌ی قتلشان رسیدگی نمی‌کرد؛ کما این که به پرونده‌ی قتل و ترور سرهنگان آمریکایی در سال‌های ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ که توسط همین متهم و سازمان مجاهدین انجام شد، رسیدگی نکرد.

دادگاه مدعی شد که چون مقتولین [مجید شریف واقفی، مرتضی صمدیه لباف، محمد یقینی، علی میرزا جعفر الله، جواد سعیدی، فاطمه فرتوک زاده، و فرهاد فتحی] مسلمان و ضد رژیم پادشاهی بوده‌اند؛ اتهام محمد تقی شهرام «قیام علیه مبارین مسلمان» است.

محمد تقی شهرام را حکومت جمهوری اسلامی در دوم مردادماه ۱۳۵۹ ساعت یک و سی دقیقه ی بامداد تیرباران کرد.^{۲۸۶}

در دیماه ۱۳۵۷ که آخرین سری زندانیان سیاسی دوران شاه آزاد شدند، از مجاهدین فقط ۱۶ نفر «مذهبی» مانده بودند.

فضای شور و التهاب اوایل انقلاب، فرصتی طلایی برای رجوی بود که خود کم‌بینی‌هایی را که در رابطه با نیروهای مارکسیستی داشت، به سرعت جبران کند. سرمایه‌ی این خودنمایی‌ها و هژمونی طلبی‌ها هم «کشته»‌هایی بود که سازمان منسوب به او در درگیری با نیروهای نظام پیشین، حین انجام ترورها یا در درگیری‌های خیابانی داده بود. مردم اما در آن دوران، سازمان مجاهدین خلق را تنها بخش جوان‌تر آخوندهای حاکم بر ایران ارزیابی می‌کردند.

284 - همانجا

285 - همسر احمد احمد و یکی دیگر از اعضای این زمان همین گروه...

286 - همانجا

در فاصله‌ی بهمن ۵۷ تا ۳۰ خرداد ۶۰ رجوی در دو خط موازی، از سوی با خمینی و شخص بهشتی و هاشمی رفسنجانی برای دریافت سهمی از قدرت چانه‌های کلان می‌زد؛ از سوی هم با به میدان کشاندن توده‌های هوادار و برگزاری میتینگ‌ها به نوعی در برابر پدر معنوی‌اش رجزخوانی و قدرت‌نمایی می‌کرد. رفتار مسعود رجوی در این دوران را می‌توان یکی از پیچیده‌ترین رفتارهای او در داخل کشور ارزیابی کرد. شاید اگر خمینی می‌پذیرفت که «مثلاً» با مجاهدین ائتلاف کند، تاریخ ایران مسیر دیگری را می‌پیمود. اما برای داشتن فرهنگ ائتلاف و همکاری در قدرت، پشتوانه‌ای نظیر انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب صنعتی و عصر روشنگری لازم است. متأسفانه نمی‌توان تاریخ را دور زد. هر جنبی ناچار است از تمام دوران‌های رشد خود عبور کند، تا به بلوغ برسد.

اما این موجود عجیب‌الخلقه در ایران به دلیل این که زاده‌ی فهم شیعی این دو نفر از موضوع ولایت مطلقه‌ی فقیه بود، نهایتاً به ولایت مطلقه‌ی بگ تن رضایت می‌داد. نفر بعدی هم باید با تمام قوا سر به نیست می‌شد. و این دو متولی ولایت فقیه و دو حاکم مطلقه‌ی اسلامی هر کدام برای حذف دیگری و تصاحب انحصاری قدرت خیز برداشتند.

سی خرداد ۱۳۶۰ اولین رو در رویی جدی و کیفی این دو امام، سید روح الله خمینی و شیخ مسعود رجوی، دو سال و اندی پس از تغییر حکومت بود؛ رو در رویی که هنوز هم تمام نشده است.

نتیجه‌ی این جنگ قدرت را موازنه‌ی قوا و میزان «خشونت» ایشان تعیین می‌کند. بازنده‌ی دور اول هم از پیش معلوم بود؛ چرا که برنده، اهرم‌های قدرت بیشتری را در اختیار داشت؛ نیروهای بیشتری را هم به خدمت گرفته بود؛ بعد هم با استفاده از مشروعیتی که در دو سرفصل مشخص [اشغال سفارت امریکا و جنگ ایران و عراق] برای خودش تراشید، خوردن سر رقیب [یعنی مجاهدین] را به مبارزه‌ی ضد امپریالیستی و میهن پرستانه ارتقاء داد؛ و پیروز هم شد.

رجوی هم در حالیکه همه‌ی نیروهای اعتماد کرده به شعارهایش را زیر تیغ تور سرکوب رژیم اسلامی رها کرده بود، جانش را برداشت و از معرکه در رفت. در این توازن ناموزون، حزب توده‌ی ایران هم در يك شطرنج سیاسی موفق برادر دوقلوی قبلی مجاهدین [یعنی سازمان چریک‌های فدایی خلق] را اول کیش و بعد مات کرد. بعد هم آن‌ها را مانند راحت الحلقومی لذیذ فرو بلعید.

از سوی دیگر بوق مبارزات ضد امپریالیستی امام ضد امپریالیست جماران، تمام این حزب را به حامیان نظام و پاسداران شخص خمینی تقلیل داد. به این ترتیب بخش اساسی این جریان در دستگاه گوارشی سید روح الله خمینی و طیف او تحلیل رفت.

اما اگر حزب توده و وابستگان آن، محو شعارهای ضد امپریالیستی امام ضد امپریالیست جماران، همراه با پاسداران خمینی، مجاهدین بی پدر را لو می دادند، نیروهایی نظیر نهضت آزادی و دیگر جریان های میانی هم محو شعارهای «ملی گرایانه»ی خمینی در جریان جنگ با عراق برای پیروزی های مقطعی پاسداران او شعار و اطلاعیه مرتکب می شدند. همین جماعت یعنی طیفی که در جریان تکاملی خود نام اصلاح طلبی بر خود گذاشت، هم زمان هم چشم هایش را بر کلیت این جنگ ضد ایرانی و سرکوبی ناشی از آن فرو بست.

به همین سادگی هم خمینی و آخوندهای هم پیمان او و دیگران این طیف، همه ی بازی را در چند جبهه ی هم زمان بردند.

آنچه که پس از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ از سازمان مجاهدین بر جای ماند، یک لیست کلفت کشته شدگان درگیری ها و اعدام ها بود و کارنامه های از خیانت در جنگ به عنوان همکاری و همدستی با کشوری که ۸ سال تمام دشمن ایران و متجاوز به کشور ارزیابی می شد. آنچه هم که بعد از این باخت بر سر سازمان مجاهدین آمد، دور از ذهن نبود. مردی با ادعای رهبری یک جنبش بر سر ابتدایی ترین حق ملت، در یک بازی پاسور سور خورد و از معرکه حذف شد.

پزهای بعدی این باصطلاح آلترناتیو و بدیل حکومت اسلامی، حکومت اسلامی دیگری بود که به دلیل یک تجربه ی تاریخی نزدیک، از قبل مهر رفوزگی را در کارنامه اش ثبت کرده است؛ جنگ قدرت اما هم چنان ادامه دارد.

آنچه برای مردم ایران از این جنگ قدرت باقی ماند، چندین زندان تازه بود، و چندین و چند قبرستان جمعی و غیر جمعی در بیشتر شهرهای کشور و صف های دراز نان و نفت و مرگ و گریز از کشور برای گدایی ذره ای آزادی از کشورهایی که... بگذریم!

در نهایت هم یک اپوزیسیون پراکنده و از شکل افتاده که نه در داخل کشور و نه در خارج از کشور عرضی این را ندارد که بر سر یکی/دو حداقل ساده، مثلا تفکیک دین از حکومت، نظامی سکولار، قانون اساسی مبتنی بر حقوق برابر شهروندی با دیگری به توافق برسد.

در آخرین تحلیل، از جریان‌هایی که خود به دیکتاتوری باور هاشان اذعان دارند، تمنای آزادی، دموکراسی و جامعه‌ی مدنی داشتن تنها یاری رساندن به تکرار همان سیکل کهنه‌ی تاریخ است و لزوماً به قربانگاه فرستادن دوباره‌ی يك ملت؛ به دلیل نشناختن ماهیت دیکتاتوری‌ها و به ویژه دیکتاتوری‌های مذهبی و باورهای جزمی. اگر هنوز و با وجود این همه نمونه‌ی تاریخی هستند کسانی که به جناحی از شیعیان برای برون رفت از گرداب فعلی کشور امید بسته‌اند، یا هنوز ویژگی دیکتاتوری‌های مذهبی و ایدئولوژیک را نشناخته‌اند، یا در همدستی آشکار و نهان با سردمداران مذهبی کشور، از این که مردم را بار دیگر به قربانگاه بفرستند، ابایی ندارند.

به همین دلیل به این گونه امتیاز دادن‌ها و این گونه همدستی‌ها به هیچ عنوان نباید امکان تنفس داد، تا نسل دیگری از مردم را در منگنه‌ی بی‌خبری از تاریخ، نشناختن ماهیت دیکتاتوری‌های مذهبی و ساده‌اندیشی روشنفکرانش، به موش آزمایشگاه نادانی‌هاشان بدل نسازند.

برای سست کردن و گسستن زنجیر دین در حکومت، برهم زدن رابطه‌ی کهنه‌ی دین و سیاست، و استقرار و استحکام حکومتی جدا از دین [هر دین و ایدئولوژی] مردمسالار و جامعه‌ای مدرن، متمدن، مدنی و متعهد به برابری حقوقی همه‌ی انسان‌ها فارغ از هر باور، اندیشه، مذهب، جنسیت، قومیت، ایران فردا به هیچ دگماتیسمی نیاز ندارد!

ما اما در تاریخمان «شاهان» و دولتمردان نیکی هم داشته‌ایم که از عشقشان به ایران و ایرانی و از بی‌زاری‌شان از بیگانگان و بیگانگی‌پرستان [چون ملایان] خاطره‌های خوبی بر ایمان به یادگار مانده است!

در آموزه‌های دینی، بندگی همیشه بوده است و همیشه هم باید بماند؛ چه، اگر بردگی فکری و رابطه‌ی «مرید و مرادی» و «مقلد و مرجع تقلید» برچیده شود، بساط نظام جهل پروری و خرسواری به هم می‌ریزد.

بر اساس قانون طبیعت، اما، نخست آزادی بوده است، بعدها کسانی پیدا شده‌اند که با فریبکاری و بنده‌سازی، برده داری فکری را آغاز کرده‌اند که این بندگی همچنان حلقوم بسیاری را می‌فشارد. اما چند سده‌ای است که در بخشی از جهان، تلاش برای گسستن گونه‌های گوناگون بندگی آغاز شده و نسیمش به ما نیز رسیده است. این همه کشتار و این همه زندان، نشان از همین تلاش دارد.

شوربختانه «بزرگان» تاریخ ایران، پس از یورش اعراب مسلمان به ما چندان زیاد نیستند؛ کسانی که با تلاش‌هایی هرچند ناموفق، کوشیدند بندگی دین و جهل را از دست و پای فهم ایرانیان باز کنند و ایشان را به دنیایی عاری از بندگی و تقلید نوید دهند. نادر شاه افشار یکی از این نامداران تاریخ گسسته و در هم ریخته و آلوده‌ی ماست.

نادر قلی [ندر قلی] از ایل افشار بود که به پادشاهی ایران رسید. نادر شاه بنیانگزار دودمان افشاریه شد و دوازده سال از سال ۱۱۱۴ تا ۱۱۲۶ خورشیدی [امسال سال ۱۳۹۰ است] پادشاه ایران بود. پایتخت نادر شهر مشهد بود. او از مشهورترین پادشاهان ایران پس از هجوم اعراب به ایران است که سرکوب افغانها، بیرون راندن ترک‌های عثمانی و روسیه را در کارنامه‌اش دارد. نادر شاه ترکستان و هندوستان را نیز فتح کرد. نادرشاه را آخرین جهان‌گشای شرق و ناپلئون ایران نامیده‌اند. جالب این که «پانترک‌ها» دوست دارند از نادرشاه افشار «پادشاه ترکی» بپردازند؛ اما شوربختانه فراموش می‌کنند که بیش از نیمی از زندگی جنگی نادرشاه افشار در ستیز با ترکان عثمانی و برای بیرون راندن ایشان از کشور ایران سپری شده است.^{۲۸۷}

اینجا می‌خواهم تنها به بخش خاصی از زندگی نادر بپردازم که در تاریخ ۱۴۰۰ ساله‌ی ما نمونه‌اش ناچیز است.

287 - همایش بین‌المللی گرامی‌داشت یاد مکتومقلی فراغی شاعر بلند آوازه‌ی ترکمن در آنکارا/نادر شاه افشار، دولت لانیك، روحانیت فارس و مذهب تورکی جعفری/مصاحبه‌ی دوپچه وله با یوسف آزمون، مترجم انگلیسی مکتومقلی

حکومت مذهبی/خرافات‌ی صفویان شیعه نخست توسط محمود افغان و سپس توسط نادر شاه افشار پس از ۲۴۰ سال حکومت توأم با جنایت و تفرقه‌افکنی مذهبی منقرض شد.

در کتاب انقراض سلسله‌ی صفویه نوشته‌ی لارنس لاکهارت ترجمه‌ی اسماعیل دولتشاهی آمده است: ولی شاه در منجلاب اندیشه‌های کودکانه و خرافاتی خود غوطه‌ور بود... پس از آنکه از بیکان به خراسان حمله بردند، این خبر را به گوش شاه سلطان حسین رسانیدند. شاه در آن لحظه با بچه‌گره‌ای به بازی مشغول بود و پری را به ریسمانی بسته و به دست گرفته و در برابر حیوان می‌کشید... وزیر منتظر بود شاه چه دستوری در آن خصوص صادر می‌کند. ناگهان شاه سلطان حسین به وی گفت: پس از پایان بازی با او مشورت خواهد کرد، ولی قول خود را از یاد برد... در شب ۱۲ ژانویه ۱۷۰۶ [میلادی] یکی از ستون‌های بلند چوبی قصر آتش گرفت و در مدت کوتاهی حریق به سایر ستون‌ها و قسمتی از سقف سرایت کرد... شاه سلطان حسین به کسی اجازه نداد آتش را خاموش کند و... گفت: اگر اراده‌ی خداوندی بر این قرار گرفته است که این تالار سوخته شود، با آن مخالفتی نخواهم کرد.

در باره‌ی علل شکست شاه سلطان حسین از افغان‌ها نوشته‌اند: شاه به جای این که [کاری بکند]... به مشاوره با منجمان می‌پرداخت و بر آن شد که طبق اندرز یکی از فرماندهانش به سربازانش «آبگوشت سحرآمیز» بدهد، تا سربازان پس از خوردن آن آبگوشت «نامرئی» شوند و به آسانی بر دشمن فایز آیند.^{۲۸۸}

صفویان منقرض می‌شوند، اما تخم نفرت و کینه‌ای را که آخوندها بین باورمندان به مذاهب و ادیان گوناگون کاشته‌اند، تا همین امروز هم دامان ایرانیان را رها نکرده است!

علیرغم تلاش‌های بسیار گسترده‌ی نادرشاه افشار برای خاموش کردن آتش جنگ‌های مذهبی بین مسلمانان به دلیل نفوذ ارتجاع، تفرقه و نفاق تا عمق ریشه‌های فاسد بستر جامعه، نادر نه تنها موفق نمی‌شود ایران را از نکتبت حکومت دینی رها کند که تلاش‌های مستمرش هم مرتباً با کارشکنی آخوندها مواجه می‌شود.

شادروان احمد کسروی در دیباچه‌ی کتاب نادر شاه می‌نویسد:

288 - انقراض سلسله‌ی صفویه - لارنس لاکهارت - اسماعیل دولتشاهی

«بی گفت و گوست که رفتار نادر ستمگرانه بوده، ولی هیچ دانسته شده که مردم نافهم ایران با آن پادشاه رفتاری بسیار ستمگرانه‌تر می‌کرده‌اند؟!»

«تاکنون کسی این را ننوشته است. همه می‌دانند که نادرشاه هنگامی به کار برخاست که ایران یکباره استقلال خود را از دست داده و از آرامش و ایمنی هم بی‌بهره بود... سه دولت بیگانه در این کشور حکمروا بودند. گذشته از این‌ها در گوشه و کنارها بیش از ده تن از خود ایرانیان کوس خودسری می‌کوفتند... درچنین هنگام بدبختی کشور نادر سر بر آورد و با يك شرق دست شگفت، بیگانگان را از کشور بیرون راند... پس از انجام این‌کارها با آنکه بی‌گفت‌وگو بود که خود او پادشاه خواهد بود، به توده‌ی مردم احترام گزارده، بزرگان کشور را به دشت مغان خواست و با دست آنها بود که تاج شاهی را به سر گذاشت. پس از پادشاه شدن به خوشگذرانی و تن آسانی نپرداخته، به يك رشته کارهای دوراندیشانه‌ی بزرگی پرداخت و ایران را بزرگترین دولت آسیا گردانید... ببینیم مردم چکار کرده‌اند؟»

«افسوس آور است که مردم... به آن نام و آبرویی که دولت ایران در جهان پیدا کرده بود، ارج نمی‌گذارند. چون نادر می‌خواست شیوه‌ی زشت دشنام و نفرین را که کالای بسیار پست دستگاه شیعیگری است، از میان بردارد، اینان رنجیدگی از او می‌نمودند، به خاندان بیکاره‌ی صفوی دلبستگی نشان داده، بسیار می‌خواستند که پادشاهی با آن خاندان باشد... بیگمان نادر در این باره به ناپلئون و دیگر سردارهای تاریخ برتری داشته است.»

نادر در همان کنگره‌ی دشت مغان به این دلیل حاضر شد مسئولیت زمامداری کشور را برعهده گیرد که: «نخست آنکه پادشاهی را در خانواده‌ی من موروثی کنید. دوم آنکه هیچ يك از افراد خاندان صفوی را تقویت نکنید و موجبات شورش و ناامنی را فراهم نسازید. سوم آنکه از سب عمر، عثمان و ابوبکر و تشکیل مجالس سوگواری به مناسبت مرگ امام حسین خودداری کنید، چون در اثر اختلاف شیعه و سنی خون بسیاری از مردم ریخته شده است و علمای دین باید مجمعی تشکیل دهند و به این اختلاف پایان بخشند.»

پیداست که چه کسانی از همان اول تاجگذاری نادرشاه با او به مخالفت برمی‌خیزند، او را هجو می‌کنند و... برایش توطئه‌های مکرر در مکرر تدارک می‌بینند!

«نادر... تصمیم گرفت وضع اوقاف را نیز روشن کند... به محض ورود به قزوین تمام علمای شهر و نقاط مجاور را گرد آورد و از آنها پرسید که عواید اوقاف به چه مصرف می‌رسد؟ آنان در پاسخ گفتند که خرج علماء و مدارس و مساجد می‌شود و در مسجدها برای پیروزی ارتش پادشاه دعا می‌کنند. نادر گفت: مسلم است که شما در وظایف خود قصور ورزیده‌اید و خداوند از کار اشخاصی مانند شما ناراضی است. نزدیک [به] پنجاه سال بود که مملکت رو به انحطاط می‌رفت و عاقبت گرفتار شدیدترین فقر و فاقه شد تا آنکه...»^{۲۸۹}

مرتضی راوندی در کتاب تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم می‌نویسد که نادر در راه جلوگیری از اختلافات مذهبی ایران و عثمانی تلاش بسیار کرد و سفرا و نمایندگان برای انجام این مقصود بین دو کشور مبادله شد، ولی سلطان عثمانی هر بار به صورتی از قبول پیشنهادهای نادر سر باز می‌زد!

نادر هم چنین بارها از سلطان عثمانی تقاضا کرد که مذهب جعفری را به عنوان پنجمین مذهب تسنن بپذیرد. در یکی از فرامینش هم گفته بود که تمام نزاع‌ها و خونریزی‌ها محصول تفسیرهای غلطی است که از قوانین مذهبی کرده‌اند. در زمان پیغمبر جز مذهب تسنن مذهب دیگری نبوده و همه باید از مذهب تسنن پیروی کنند.

کالوشکین مامور ثابت روسیه در ایران در ماه مه ۱۷۴۱ گزارش می‌دهد که نادر ضمن گفت و گو با پیشوایان مذاهب مختلف می‌گوید که خدا در قلب ما بینش به وجود آورد که اختلاف بین این همه آئین‌ها را ببینیم و از میان آن‌ها انتخاب کنیم. و ایمان نوی بسازیم که هم خدا از آن خشنود شود و هم برای ما وسیله‌ی نجاتی باشد. برای همین است که این قدر در جهان آئین‌های مختلف وجود دارد؛ آئین‌هایی که یکی دیگری را لغو می‌کند، و هر یکی فقط خودش را ارزشمند می‌داند. این آئین‌ها یکی نیستند، در صورتی که خدا یکی است و آئین هم باید یکی باشد! برای فهمیدن ارزش تلاش ناموفق نادر برای برداشتن اختلافات فرقه‌ای از میان ایرانیان، بد نیست نگاهی هم به بخشی از کارنامه‌ی صفویان در کشتار دگراندیشان مذهبی در ایران بیاندازیم. این کشتار و تحقیر، همچنان در ایران تحت سلطه‌ی حکومت کهریزکی اسلامی ادامه دارد.

دکتر الموتی در مورد رخدادهای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ می‌نویسد:

289 - تاریخ ایران - از دوران باستان تا پایان سده‌ی هجدهم - پیگولوسکایا و دیگران

«از روزی که دولت علم روی کار آمد [۲۸ تیرماه ۱۳۴۱] محمد رضا شاه که از آغاز پادشاهی می‌خواست برنامه‌هایی را در جهت اصلاحات عمومی اجرا کند؛ فرصت یافت تا آنها را یکی پس از دیگری مرحله‌ای اجرا بگذارد. نخستین اقدام دولت علم این بود که تصویب نامه‌ای از هیئت دولت گذراند که برای انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی، زنان حق شرکت در انتخابات را داشته باشند و منتخبین نیز در برابر کتاب آسمانی [و نه قرآن که تا آن زمان رسم بود] سوگند یاد کنند. این امر موجب شد که تلگراف‌هایی بحضور شاه و دولت در مخالفت با این تصویب‌نامه مخابره شود؛ از جمله تلگراف آقای خمینی حضور شاه بود که نخستین تلگراف با عنوان «حضور مبارک اعلیحضرت همایونی» و با امضای «الداعی روح الله الموسوی الخمینی» بود که متذکر شد «دولت شرط اسلام را در رای دهندگان و منتخبین ذکر نکرده و به زنها حق رای داده و این امر موجب نگرانی علما و مسلمین شده؛ تقاضای حذف تصویب‌نامه را دارد.»

شاه به تلگراف مزبور پاسخ می‌دهد با عنوان «حجت الاسلام آقای خمینی» و یادآور می‌شود که «ما بیش از هرکس در حفظ شعایر مذهبی کوشا هستیم و تلگراف برای دولت فرستاده شد. ضمناً توجه شما را به وضعیت دنیا و زمانه جلب می‌کنم.»

آقای خمینی دومین تلگراف را برای شاه می‌فرستد و تقاضا می‌کند «دولت را موظف فرمائید که از قانون اساسی که ضامن اساس ملیت و سلطنت است، تبعیت نماید!»

باز هم پاسخ شاه فقید نظیر پاسخ قبلی بود؛ که سومین تلگراف آقای خمینی می‌رسد مبنی بر اینکه «آقای علم تخلف خود را از قانون اساسی اعلام و با تبدیل قسم به قرآن مجید، می‌خواهد قرآن را از رسمیت انداخته و اوستا و انجیل و بعضی کتب ضاله را جای آن قرار دهد.»

ضمناً در تاریخ ۱۵ آبان ۱۳۴۱ آقای خمینی تلگراف تندی به علم نخست وزیر می‌فرستد. همین جریانات و اعتراضات سایر روحانیون موجب شد که بدستور شاه اجرای تصویب نامه متوقف شد و آقای علم اعلام کرد که مقررات انجمن‌های ایالتی و ولایتی اجرا نمی‌شود؛ که این اقدام موجب تشکر آقای خمینی و سایر روحانیون می‌شود و تا مدتی دیگر از تظاهرات و تلگراف آنان خبری نبود. دکتر ارسنجانی در مورد اصلاحات ارضی بشدت اقدام می‌کند و مالکین و فئودال‌ها را بشدت مورد حمله قرار می‌دهد که در

نتیجه روز ۲۲ آبان ماه ۱۳۴۱ مهندس ملک عابدی رئیس اصلاحات ارضی فیروزآباد کشته می‌شود. مالکین و فئودال‌ها که از نطق‌های ارسنجانی بشدت ناراحت بودند؛ ضمن اقدامات خود به تحریک روحانیون می‌پردازند که سهمی از درآمد آنان نصیب جامعه‌ی روحانیت می‌شد و ضمناً خیلی از روحانیون نیز از دهات و اراضی موقوفه سهمی داشتند و آنها هم درکنار مالکین به میدان می‌آیند.

با ابتکار دکتر ارسنجانی روز ۱۹ دی ماه ۱۳۴۱ کنگره‌ی دهقانان در تالار محمد رضا شاه پهلوی با حضور ۴۲۰۰ کشاورز تشکیل می‌شود که در این کنگره شاه ضمن نطقی انقلابی اصول شش‌گانه‌ی زیر را اعلام می‌دارد:

- ۱- اصلاحات ارضی
- ۲- ملی کردن جنگل‌ها
- ۳- فروش سهام کارخانه‌های دولتی
- ۴- سهم شدن کارگران در سود کارخانجات
- ۵- ایجاد سپاه دانش
- ۶- اصلاح قانون انتخابات.

از اینجا بود که دامنه‌ی نبرد پنهانی روحانیون و مالکین و مخالفین رژیم از یک طرف، و طرفداران سلطنت و انقلاب سفید از سوی دیگر درگرفت و شاه اعلام کرد که برای تصویب اصول شش‌گانه به «رفراندم» خواهد پرداخت.

کلمه‌ی «رفراندم» مخالفین زیادی یافت. در بعضی از نقاط کشور مخصوصاً مناطق مذهبی تظاهراتی علیه رفراندم شد و شعار می‌دادند «ما پیرو قرآنیم/ رفراندم نمی‌خواهیم» در همین جریان‌ها بود که روز ۸ اسفندماه ۱۳۴۱ یک کنگره‌ی اقتصادی در کاخ سنا تشکیل شد و شاه ضمن نطقی اعلام کرد که از امروز در ایران به زنان حق انتخاب کردن و انتخاب شدن داده می‌شود؛ تا این آخرین ننگ اجتماعی ما برطرف شده و زنجیر تحقیر و اسارت از گردن زنان ایران برداشته شود!

روز بعد زنان به کاخ مرمر برای تشکر می‌روند و شاه می‌گوید که دیگر بانوان ما در ردیف مهجورین و دیوانگان نیستند و می‌توانند دوشادوش برادران خود در کارهای مملکت سهم و شریک باشند.

این اقدامات آخوندهای مخالف را بشدت تحریک کرد و تظاهراتی کردند که شاه طی نطقی گفت که «اتحاد نامقدس سرخ و

«سیاه» مانع انجام کارهای اصلاحی است. ولی این کارها انجام می‌شوند و عقب نشینی موردی ندارد!

خرداد ماه سال ۱۳۴۲ مصادف بود با ماه محرم و شب ۱۵ خرداد که با عاشورا مصادف بود، آقای خمینی در قم به منبر رفت و بشدت به دولت و رژیم حمله کرد که طبق دستور دولت در نیمه‌های شب مامورین انتظامی در قم بخانه‌ی آقای خمینی ریختند و او را دستگیر کرده، به تهران آوردند و در پادگان نظامی قصر بازداشت کردند.

صبح زود سید مصطفی خمینی به حرم حضرت معصومه می‌رود و مردم را از واقعه‌ی دستگیری پدرش آگاه می‌کند و به روحانیون مقیم قم خبر می‌دهد و در نتیجه روز ۱۵ خرداد، تظاهرات دامنهداری در تهران و قم و مشهد و سایر نقاط می‌شود. چون ایام محرم و عاشورا بود و معمولاً اجتماعات مذهبی فراوان در همه جا وجود داشت؛ طرفداران خمینی مردم را واداشتند که به تظاهرکنندگان بپیوندند و در نتیجه تظاهرات مذهبی منجر به تظاهرات سیاسی شد.

روزنامه‌ی کیهان در روز دوشنبه ۴۱/۷/۱۶ نوشت که:

«طبق لایحه‌ی انجمنهای ایالتی و ولایتی که در دولت به تصویب رسیده و امروز منتشر شده، به زنان حق رای داده شد.»
به گفته‌ی آقای دوانی، البته در آن تصویب‌نامه:

۱- قید اسلام را از شرایط انتخاب کنندگان و انتخاب شونده‌گان برداشته بودند.

۲- به جای قسم خوردن منتخبین به قرآن مجید، کلمه‌ی «کتاب آسمانی» گذاشته شده بود.

۳- به جای کلمه‌ی ذکور «از شرایط منتخبین» کلمه‌ی باسواد گذاشته شده بود که اعم از ذکور و اناث می‌باشد.

همان روز بعد از نماز مغرب و عشاء، آقایان شریعتمداری و گلپایگانی و خمینی باهم اجتماع و مشورت کردند و قرار شد که هر یک از این آقایان تلگرافی را به شاه مخابره کنند و خطر این تصویب‌نامه را گوشزد و خواستار لغو آن شوند. بنا به نوشته‌ی آقای علی دوانی، روز ۴۱/۷/۱۷ نخست آقای خمینی تلگراف زیر را به شاه مخابره کرد:

«حضور مبارک اعلیحضرت همایونی، پس از اهدای تحیت و دعا، بطوری‌که در روزنامه‌ها منتشر است، دولت در انجمن‌های ایالتی و ولایتی، اسلام را در رای دهندگان و منتخبین شرط نکرده و به زن‌ها حق رای داده است و این امر موجب نگرانی علمای اعلام و سایر طبقات

مسلمین است. بر خاطر همایونی مکشوف است که صلاح مملکت در حفظ احکام دین مبین اسلام و آرامش قلوب است. مستدعی است امر بفرمائید مطالبی را که مخالف دینانت مقدّس و مذهب رسمی مملکت است، از برنامه های دولتی و حزبی حذف نمایند، تا موجب دعاگوئی ملت مسلمان شود/الداعی، روح الله الموسوی»^{۲۹۰}

سپس آیت الله شریعتمداری تلگراف زیر را به شاه مخابره کرد:
«بسم الله الرحمن الرحیم، پیشگاه رفیع اعلیحضرت همایون شاهنشاه، با ابلاغ سلام و تقدیم ادعیه، بطوریکه روزنامه‌ها منتشر کردند، دولت در ضمن تصویبنامه‌ی لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی شرط اسلام و شرط ذکوریت را در رای دهنده و انتخاب شونده الغاء نموده و ضمناً رای دادن و انتخاب شدن را به کلیه‌ی افراد ملت [اعم از زن و مرد] داده است. نظر به اینکه این تصمیم دولت مخالف با موازین شرعی و بالنتیجه مخالف با قانون اساسی است و صلاح ملک و ملت نیست، لذا خواهشمندیم که دستور اکید فرمایید دولت هم دو مورد مذکور را اصلاح نماید/ الاحقر سید کاظم شریعتمداری»

اعتراض مراجع تقلید، روحانیون و مردم بر علیه تصویب نامه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی حدود دو ماه طول کشید تا به لغو آن تصویب‌نامه از سوی دولت منجر شد. مشروح آن قضایا در کتاب «نهضت دو ماهه‌ی روحانیون ایران» و جلد سوم کتاب «نهضت روحانیون ایران» نوشته‌ی آقای علی دوانی آمده است.^{۲۹۱}

کریم سنجابی «رهبر» جبهه‌ی ملی، در رابطه با همین سید روح‌الله خمینی نوشت: «از زمان غیبت حضرت قائم تا به امروز، مقتدایی به عظمت آیت العظمی خمینی در جهان نیامده است. خمینی می‌آید؛ مردی که وجودش تجسم آرمانهای یک ملت تاریخی است؛ مردی که هستی او قانون آزادی است؛ و قانون دادخواهی و نفی همه‌ی قانون‌های ضد مردمی؛ و حرکتش حرکت همه قانون‌های نو است... حق است که اینک صدای هلهله‌ی ملت را بگوش جهانیان برسانیم و این بزرگ را، چنان که شایسته است، بزرگ بداریم؛ و او را چنان بیابیم که از چشم زخم دشمنان بدور بماند.....»

دکتر کریم سنجابی/رهبر جبهه‌ی ملی ایران/۲۴ آبان ۱۳۵۷
سیمین دانشور نیز در رابطه با خمینی نوشت:

290 - به نقل از «نهضت دو ماهه‌ی روحانیون» ص ۵۱ و صحیفه‌ی نور، ج ۲۲ ص ۲۹
291 - به نقل از وبسایت آتش فروزان

من غالب اعلامیه‌ها و مصاحبه‌های حضرت آیت الله خمینی را خوانده‌ام و نوارهایشان را شنیده‌ام، و در این که ایشان همه‌ی آزادی‌های فردی و اجتماعی و سیاسی را پاس خواهند داشت، و از حقوق و شرف و حیثیت انسانی دفاع خواهند کرد، تردیدی ندارم. فکر می‌کنم که دوران قهر الهی بسر آمده و دوره‌ی لطف خدا از راه می‌رسد.

سیمین دانشور/مصاحبه با روزنامه‌ی آیندگان/سال ۱۳۵۷
مهدی بازرگان هم نوشت: جهش‌های نبوغ آمیز رهبر انقلاب، بازتاب هدف‌های بلندپروازانه‌ی است که بنظر می‌رسد فراسوی رسالت پیامبران باشد؛ انطور که در قرآن آمده است و انطور که انبیاء مجری آن بوده‌اند. مهدی بازرگان/ تهران/ ۱۳۶۳

و طفلك میرحسین موسوی «نخست وزیر امام» نوشت:
شخصیت امام، هم بزرگ بود، و هم تحول غیرقابل انکار... باید بگویم امام بزرگ بود. در کشور ما میلیون‌ها نفر به امام علاقه دارند که من هم یکی از آنها هستم. به رسمیت شناخته شدن این علاقه و معنای رهایی بخش آن در شرایط کنونی، سرمایه‌ی بزرگی است که ما حق نداریم در این زمینه اشتباه کنیم... بدون امام، ما از پس «کودتای نوژه» و دیگر توطئه‌ها برنمی‌آمدیم.^{۲۹۲}

ویژگی دیگر بلوای سال ۵۷ دروغ‌های^{۲۹۳} نجومی متولیان‌شان بود و همچنان هم هست. من تنها یک مورد از این دروغ‌گویی‌ها را اینجا می‌آورم، تا کمی این «ویژگی» دور‌غسازان اسلامی/کمونیستی و

292 - میرحسین موسوی/سایت کلمه/ ۱۱ خرداد ۱۳۸۹

293 - شعارهای جنبش سبز کشف شد/کافه نادری

با توجه به اینکه جناب محسن کدیور به تازگی کشف کرده است که شعار مردم در راهپیمایی‌های پس از انتخابات «نه غزه، نه لبنان...» نبوده، بلکه «هم غزه، هم لبنان...» بوده است، همکاران ایشان در مرکز مطالعات تاریخی سبز یشمی ایالات متحده موفق شده‌اند تعدادی سنگ نبشته‌ی مربوط به چند ماه گذشته را به فارسی سلیس ترجمه کنند، تا سوتفاهم‌ها بر طرف بشود. در اینجا ابتدا سوتفاهم‌ها و در کنار آنها هم شعارهای اصلی ترجمه شده، آمده‌اند:

حجاب اختیاری، حق زن ایرانی/حجاب و بدبیباری، حق زن ایرانی
خامنیه‌ای قاتل است، ولایتش باطل است/خامنیه‌ای خوشگل است، مخالفش اسکل است.

مرگ بر طالبان، چه کابل، چه تهران/زنده باد طالبان، چه کابل، چه تهران

برادر رفنگر، محمود رو بردار ببر/برادر رفنگر، محمود رو بردار ببر!

برادر شهیدم، رابتو پس می‌گیرم/برادر شهیدم، رابتو پس نمیدن!

فلسطینو رها کن، فکری به حال ما کن/فلسطینو سفت بچسب، چه با پونز چه با چسب!

جنتی لعنتی، تو دشمن ملتی/جنتی، دوست داریم!

جمهوری اسلامی این آخرین پیام است، جنبش سبز ایران، آماده‌ی قیام است/جمهوری اسلامی این آخرین پیام است، جنبش سبز ایران، همین روزها تمام است!

آخوند خدایی می‌کنه، ملت گدایی می‌کنه/آخوند خدایی می‌کنه، ملت هم دعاش می‌کنه!

چه کابل، چه تهران، مرگ بر طالبان/هم کابل، هم تهران، درود بر طالبان

آزادی اندیشه، همیشه، همیشه/آزادی اندیشه، همیشه، همیشه

آخوند انگلیسی حیا کن، مملکتو رها کن/آخوند انگلیسی دمت گرم، خیلی باحالی...

ملی/مذهبی را نشان داده باشیم. تفاوت خواست‌های این دو سرفصل، این دو جنبش و این دو «شورش» در واقع تفاوت کیفی ماهیت این دو جریان نیز هست.

یکی از فاکتورهای مشخصی که پایه‌های این حکومت جمهوری اسلامی بر روی آن سوار شده است، دروغ‌های نجومی است که دست اندرکاران ویران ساختن ایران، در رابطه با تعداد زندانیان سیاسی، اعدامیان و شکنجه شدگان دو دوره پادشاهی پهلوی اول و پهلوی دوم ساخته و پرداخته‌اند. مصطفی فاتح که در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم در مقام رئیس شرکت نفت، دوست و عامل شماره‌ی يك انگلیس‌ها در ایران بود و حزب توده‌ی کمونیستی یونیون جک و ساخت انگلستان را در ایران تولید کرد، تعداد قربانیان سیاسی دوران محمد رضا شاه را ۱۸۰۰۰ [هژده هزار] تن برآورد کرده است. خود سید روح الله خمینی تعداد کشته شدگان برای پرپایی حکومت اسلامی را ۶۰۰۰۰ [شصت هزار] تن ارزیابی کرده است.^{۲۹۴}

براساس گزارش عمادالدین باقی که در تاریخ ۳۰ ژوئیه‌ی سال ۲۰۰۳ میلادی در وبسایت «ایران امروز» از روی وبسایت «امروز» وابسته به جناح اصلاح طلب حکومتی باز چاپ شده، آمده است که علاوه بر اظهارات رهبری انقلاب [مینی بر ۶۰۰۰۰ «شصت هزار» نفر قربانیان حکومت پیشین ایران] در بسیاری از اسناد رسمی کشور نیز مشابه همان رقم بیان شده است، برای مثال در نامه‌ی مصوب کمیسیون ویژه‌ی اولین دوره‌ی مجلس شورای اسلامی در باره‌ی گروگان‌های آمریکایی آمده است که ملت ایران با انقلاب کبیر اسلامی خود به رهبری امام عظیم امت توانست نظام طاغوتی کهن سال شاهنشاهی را به قیمت قربانی کردن حدود ۷۰۰۰۰ [هفتاد هزار] شهید و بیش از ۱۰۰۰۰۰ [یک صد هزار] معلول و مجروح و خسارات مالی بسیار ریشه کن کند. باقی می‌افزاید: «اسدالله بیات یکی دیگر از نمایندگان مجلس اول شورای اسلامی نیز در سخنان دیگری گفته است: «ما ملتی هستیم که ۷۰۰۰۰ شهید داده‌ایم و ۱۰۰۰۰۰ معلول داریم از امریکا!»

با این همه عمادالدین باقی در همین گزارش نوشته است:
«معمولا در دوره‌ی جنبش آمار و ارقام اغراق‌آمیزی در باره‌ی کشته شدگان اعلام می‌شود. در دوره‌ی جنبش، شایعه و نیز بزرگنمایی در آمار خشونت، قتل و سرکوب، بخشی از مبارزه در برابر دستگاهی است

294 - جنایت و مکافات، شجاع الدین شفاء ص ۲۵۹، به نقل از پرویز راجی، کتاب «در خدمت تخت طاووس» چاپ لندن، ۱۹۸۳، ص ۲۱

که مجهز به انواع وسایل و ابزار جنگ روانی و سرکوب می‌باشد، ولی پس از پیروزی جنبش انقلابی، مشکل دستیابی به اطلاعات کامل و دقیق در باره‌ی قربانیان همچنان وجود دارد و موجب ارایه‌ی آمار نادرست می‌شود.»

با این همه عمادالدین باقی با «شجاعتی بی‌مانند» برای این که به نوشته‌ی خودش می‌داند که بالاخره این راز از پرده برون خواهد افتاد، در این راستا آمار جالبی ارائه می‌کند که تماما گفته‌های پادشاه فقید ایران و پژوهشگران «متهم» به سلطنت‌طلبی را تایید می‌کند. باقی تعداد کل کشته شدگان نظام پیشین را در فاصله‌ی بلوای خرداد ۱۳۴۲ تا سرفصل افتتاح تاریخی سال ۱۳۵۷ را دست بالا ۳۴۱ تن، بر اساس آمار بنیاد شهید که مدتی در آن کار کرده، برآورد می‌کند؛ با این پرائتز که خود او معتقد است: «چون این آمار با اظهارات امام امت در تناقض می‌افتاد، تا همین امسال [سال گذشته] نمی‌توانست انتشار بیرونی پیدا کند.»

با این که خمینی بارها اعلام کرده بود که در پانزده خرداد ۱۳۴۲ پانزده هزار نفر کشته شده‌اند، باقی نوشته است که کل تعداد کشته شدگان این بلوا فقط ۳۲ تن بوده است که در نوزده نقطه‌ی مختلف تهران کشته شده‌اند. دومین «جوی خون» هم در «جمعه‌ی سیاه» در ۱۷ شهریور ماه ۱۳۵۷ راه افتاده است که باقی تعداد کل کشته شدگان این واقعه را فقط ۶۴ تن با توجه به کل آمار بنیاد شهید اعلام می‌کند و حتی می‌افزاید که این ارقام مربوط به کسانی است که در بنیاد شهید پرونده دارند و با توجه به گستره‌ی جغرافیایی این بنیاد و نیز با گذشت بیش از دو دهه از انقلاب [تا زمان نوشتن گزارش] ممکن است [فقط] نام قربانیان بسیار معدودی ضبط نشده باشد، ولی این ارقام بیانگر تعداد کل شهداست.»

جالب این که باقی همان شایعه‌ها و دروغ پردازی‌های همراهان متولیان حکومت اسلامی را چنین گزارش می‌کند: «شایعات وسیع در همان روزها حاکی از رقم بیش از سه هزار شهید بود و حتی برخی رقم بیش از ۴۰۰۰ [چهار هزار] و یا ۱۰۰۰۰ [ده هزار] شهید را هم ذکر کرده و گفته‌اند:

«فقط ۱۰۰ [یکصد] کودک کمتر از ۲ سال کشته شده‌اند!»

باقی ضمن این که کل تعداد کشته شدگان ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ در میدان ژاله‌ی تهران [میدان شهدای بعدی] را تنها ۶۴ تن اعلام می‌کند، این را هم می‌افزاید که در این روز جمعا در ۱۵ نقطه‌ی دیگر تهران [بجز میدان ژاله] ۲۴ تن دیگر هم کشته شده‌اند. جالب این که به گفته‌ی باقی:

«بر اساس آمار دولت وقت ایران در این روز تنها ۸۶ تن کشته و ۲۰۵ تن زخمی شده‌اند، اما با این که آمار بنیاد شهید با آمار دولت وقت ایران مطابقت دارد، ولی هیچکس آمار کشته شدگان را از زبان حکومت [پیشین ایران] باور نکرد.»

خود محمد رضا شاه در این رابطه نوشته است: «درست در همان هنگامی که مطبوعات غربی شماره‌ی زندانیان سیاسی ایران را چند هزار نفر اعلام می‌کردند، شماره‌ی این زندانیان مشخصاً از ۳۰۰ (سیصد) نفر تجاوز نمی‌کرد. به موازات شایعه پراکنی‌های حاکی از این که تعداد زندانیان سیاسی در ایران در سال‌های گذشته ۲۵۰۰۰ [بیست و پنج هزار] تن تا ۱۰۰۰۰۰ [یکصد هزار] بوده است، گزارش محرمانه‌ای که توسط مخالفان رژیم تهیه شده و علیه ساواک مورد استناد قرار گرفت، تصریح داشت که طی ۹ سال یعنی از سال ۱۹۶۸ تا سال ۱۹۷۷ میلادی تعداد کلیه‌ی کسانی که به دلایل سیاسی توسط این سازمان [سازمان اطلاعات و امنیت کشور دوران شاه] بازداشت شده بودند، دقیقاً ۳۱۶۴ نفر بوده است و باید صراحتاً بگویم که با زندانیانی که واقعا سیاسی بودند و نه تروریست و خرابکار، هرگز بدرفتاری نشد. هیچکس نمی‌تواند نام یک فرد سیاسی را ذکر کند که به دست ساواک نابود شده باشد.»^{۲۹۵}

شجاع الدین شفا نوشته است: «پس از روی کار آمدن خمینی یک کمیسیون رسمی به ریاست احمد بنی احمد نماینده‌ی مجلس [شورای ملی در آخرین ماه‌های حکومت محمد رضا شاه] که در آن زمان از طرفداران پر و پا قرص خمینی بود، به منظور بررسی اختناق سیاسی ۱۵ ساله‌ی گذشته در ایران [از بلوای خرداد ۱۳۴۲ تا بهمن ۱۳۵۷] و تهیه‌ی فهرست جامعی از قربانیان آن [حکومت] تشکیل شد. در ۲۹ اسفند ماه ۱۳۵۸ [حدوداً ۱۳ ماه پس از انقلاب] بر مبنای این بررسی‌ها گزارشی رسمی در روزنامه‌ی اطلاعات [حکومت اسلامی] تحت عنوان تاریخ و محل دفن قربانیان رژیم شاه به چاپ رسید که شامل اسامی ۲۳۴ نفر با ذکر تاریخ و محل دفن هر یک از آنها بود.

«در این گزارش تصریح شده بود که برخی از این اشخاص در نبردهای خیابانی با نیروهای امنیتی [حکومت پیشین ایران] کشته شده‌اند و برخی نیز در اجرای احکام دادگاه‌ها اعدام شده‌اند، ولی بعضی دیگر نیز بودند که بکلی ناشناس بودند و هیچ دلیلی وجود نداشت که اینان به صورت

295 - کتاب «پاسخ به تاریخ» چاپ پاریس، متن فارسی، در صفحه‌ی ۲۵۹

قربانی سیاسی از بین رفته باشند. حتی یکی از آنها نام خانوادگی نداشت و فقط نام کوچک او ذکر شده بود.^{۲۹۶}

شجاع الدین شفاء در صفحه‌ی ۲۶۱ کتاب «جنایت و مکافات» نوشته است: «بررسی جداگانه‌ای که اندکی بعد به سرپرستی یگ استاد دانشگاه امریکایی به نام پرواند آبراهامیان [که یگ دست چپی شدیداً مخالف شاه بود] صورت گرفت و ظاهراً اسناد مورد مراجعه‌ی او توسط مقامات جمهوری اسلامی و نهضت‌های دست چپی ایران در اختیارش گذاشته شده بود، به ارقامی در همین حدود منجر شد. به موجب این بررسی قربانیان کلیه‌ی نهضت‌های مبارزه‌ی مسلحانه علیه نیروهای امنیتی شاه و در مدت ۱۵ سال جمعاً ۳۴۱ بود که از این عده ۱۷۷ تن طی زد و خورده‌های مسلحانه با قوای دولتی کشته شده بودند و ۱۶۴ تن اعدام شده یا خودکشی کرده و یا در زندان مرده بودند. این استاد دانشگاه همین آمار را در کتاب ایران بین دو انقلاب نیز تائید کرد.

آرواند آبراهامیان در تالیف تازه‌اش به نام اسلام رادیکال در بخش مجاهدین خلق، کل مجاهدین «کمونیست شده و یا مسلمان مانده‌ی کشته شده» در رژیم پیشین ایران را فقط ۱۳۰ تن برآورد کرده است. لازم به یادآوری است که آبراهامیان با این که در پوزیسیون یگ پژوهشگر کار می‌کند، ولی چون همچنان با حکومت پیشین ایران سر ستیز دارد، کشته شدگان عملیات تروریستی علیه سرمداران آن حکومت و شهروندان ایرانی و خارجی در ایران آن زمان را همچنان «شهید» ارزیابی می‌کند! بر اساس آمار آبراهامیان در فاصله‌ی سال‌های ۵۰ تا ۵۷ تنها ۱۳۰ [یکصد و سی] تن مجاهد خلق [از هر دو فرقه] جان خود را از دست داده‌اند که از این تعداد ۴۲ تن از مجاهدین مسلمان بوده‌اند و در بین سال‌های ۵۴ تا ۵۷ جانشان را از دست داده‌اند و ۴۷ تن نیز از مجاهدین مارکسیست شده هستند.^{۲۹۷}

آبراهامیان می‌افزاید که بقیه‌ی این تعداد یعنی ۴۱ تن دیگر همگی در سال‌های ۵۰ تا ۵۴ یعنی تا زمان انشعاب در این سازمان از بین رفته‌اند. خود سازمان مجاهدین خلق نیز بر این آمار صحه گذاشته است. اما آمار عمادالدین باقی؛ در فاصله‌ی بهمن ۱۳۴۹ و سرفصل عملیات تروریستی هسته‌ی اولیه‌ی سازمان فدائیان خلق در روستای سیاهکل در شمال ایران تا مهرماه ۱۳۵۶ که عملیات تروریستی

296 - جنایت و مکافات، نوشته‌ی شجاع الدین شفاء، چاپ پاریس، خرداد ماه ۱۳۶۵ خورشیدی، به نقل از کتاب آناتومی یگ انقلاب نوشته‌ی ی هوشنگ نهاوندی، چاپ پاریس، سال ۱۹۸۳ میلادی
297 - ص ۱۰۳، ترجمه‌ی کتاب

سازمان‌هایی از طیف مجاهدین و فدائیان خلق فروکش کرد [و به گفته‌ی پادشاه فقید ایران توطئه‌ی تازه‌ای از سوی محافل نفتی و دولت‌های متبوعشان، در همراهی با باصطلاح روشنفکران آغاز شد] جمعا ۳۴۱ تن کشته شده‌اند که ۱۷۷ تن از ایشان در درگیری با ماموران امنیتی کشته شده‌اند، ۹۱ تن برخی بدون محاکمه و برخی پس از محاکمه‌ی پنهانی در دادگاه‌های نظامی اعدام شده‌اند. جالب این که آقای باقی آن همه دادگاه‌های علنی این دوران را بکلی فراموش کرده است!

۴۲ تن در زیر شکجه جان باخته‌اند و ۱۵ تن هم دستگیر شده، اما هرگز دیده نشده‌اند و ۷ تن نیز در زندان خودکشی کرده‌اند و ۹ تن نیز هنگام فرار از زندان کشته شده‌اند.

باقی به این آمار، کشته شدن يك تن دیگر را نیز در تاریخ ۱۶ خرداد ۱۳۴۲ در منطقه‌ی پامنار تهران می‌افزاید، و اضافه می‌کند که در ۱۱ آبان ماه همین سال فردی به نام محمد اسماعیل رضایی نیز در زندان کشته شده است و محمد رضا طیب نیز در پادگان حشمتیه تیرباران شد و غلامرضا تختی نیز در ۱۶ فروردین ۱۳۴۶ به قتل رسید!

در صورتی که شادوران تختی خودکشی کرده است!

با این همه اگر سکنه‌ی قلبی علی شریعتی در غرب را نیز به حساب ساواک بنویسیم و مرگ سید مصطفی خمینی را نیز که از پرخوری مرد، شاهکار ساواک قلمداد کنیم، باز هم این رقم به سختی به ۳۴۵ تن بالغ می‌شود؛ البته می‌توان با مقایسه‌ی این آمار که از چند سوی نامتجانس تأیید شده، دریافت که چگونه جریان‌هایی به قول عمادالدین باقی «با بزرگنمایی، اغراق و شایعه پراکنی» به حکومت دست یافته‌اند و ولکن معامله هم نیستند؛ حتی می‌توان بر اساس گفته‌ی سید روح الله خمینی، قتل پدرش احمد خمینی را که در دعوی ارضی در خمین در سال‌هایی که رضا شاه فقید هنوز سرباز گمنامی بیش نبود، نیز جزو جنایات پهلوی اول ارزیابی کرد. با این همه این روزها که بر اساس آگاهی ملت ایران، ابرهای تیره‌ی دروغ و فریب و شایعه و بزرگنمایی به کنار می‌رود و پایه‌های واقعی این جمهوری دروغ مشخص‌تر می‌شود، بد نیست شهروندان ایرانی از هر دو پادشاه فقید ایران اعاده‌ی حیثیت کنند!

شهروندی پس از بلایی^{۲۹۸} که سر نوهی خمینی در سالمرگ امام آدمکشان کلان تاریخ در ۱۴ خرداد ۱۳۸۹ آوردند، برای سید حسن خمینی

298 - سخنرانی‌اش را ناتمام گذاشتند و عربده‌ها کشیدند.

نوشت که بنده و امثال بنده که در دوره‌ی پدر بزرگ شما از خواص نبودیم و در نتیجه از سال ۱۳۵۸ مورد «رافت» چماقداران خط امام و برادران حزب الله واقع شدیم، از آنچه بر شما در سالگرد مرگ پدر بزرگتان رخ داد، هیچ تعجب نکردیم. مولانا می‌فرماید این جهان کوه است و فعل ما ندا...

من خوب به یاد دارم آقای خمینی با مرجع محترمی مثل مرحوم آیت‌الله شریعتمداری چگونه رفتار کرد؛ من فراموش نمی‌کنم آقا چگونه دستور صادر می‌فرمودند «بشکنید این قلم‌ها را، خفه کنید این صداها را»... من خوب به خاطر دارم «آقا» یک روز گفت «قطب زاده را من خودم بزرگ کرده‌ام» و یکسال بعد فرزند معنوی‌اش را آنطور اعدام کرد. فرمایشات پدر بزرگ شما در باره‌ی بنی‌صدر پس از سقوط هلیکوپتر او را همه می‌دانند. چند ماه بعد سگان زنجیری ولایت افتادند به جان هرکس که اسم «بنی‌صدر» را به نیکی می‌برد. آیت الله لاهوتی معرف حضورتان هست؛ شنیده‌اید مامورین پدر بزرگتان چگونه ایشان را کشتند؟

در تابستان ۱۳۶۰ بیگناهی را اعدام کردند که نه با مجاهدین ارتباطی داشتند و نه در جنگ مسلحانه شرکت کرده بودند. قتل‌عام سال ۱۳۶۷ به دستور مستقیم پدر بزرگ شما روی داد؛ می‌دانید چگونه آن همه گل را پرپر کردند... بله جناب سید حسن، آنکه جو می‌کارد؛ نباید انتظار داشته باشد گندم درو کند. پدر بزرگ شما ده سال ظلم، دروغ، توطئه، شکنجه، و اعدام کاشت؛ حالا محصول آن مزرعه را دارند تقسیم می‌کنند و سهم شما را هم می‌دهند.^{۲۹۹}

راستی چه زمانی سهم مدعیان «دوران طلایی» امام آنمکشان کلان تاریخ و باتیان «اجرای بی‌تنازل قانون اساسی مبتنی بر سنگسار و کشتار و تجاوز را خواهند داد؟

اما باز هم در رابطه با پرسش دوازدهم^{۳۰۰} می‌گویم که بلوای ۵۷ جریانی وابسته بود و از کمک‌های خارجی تغذیه می‌کرد؛ از جیب کسانی که با پیشرفت ایران مخالف بودند و می‌خواستند ایران را به اضمحلال بکشانند و به عقب و قرون وسطی [دوران قاجار] بازگردانند. قهرمانان بلوای سال ۵۷ تروریست‌هایی بودند که «قهرمانی» هاشان کشتن

299 - از یک ایمیل و با امضای یک شهروند ایرانی.

300 - رفرانس به پرسش دوازدهم؛ «بسیاری به ویژه در خارج از کشور، حرکت‌های امروز ایران را با دوران انقلاب ۵۷ مشابه می‌دانند؛ از نظر شما تفاوت‌ها و شباهت‌های بین «جنبش سبز» و حرکت‌های منجر به «انقلاب اسلامی» چیست؟»

شهروندان و بمبگذاری در دفاتر ادارات و مجلات و در سینماها بود؛ باز هم در همان راستای دشمنی با آگاهی و آگاهی‌رسانی. جالبترین بخش شخصیت این «قهرمانان» کشتن همزمانشان بود؛ مثل خسرو روزبه، مسعود رجوی، نورالدین کیانوری، تقی شهرام و دیگران. این قماش...

این جریان موسس حکومت اسلامی، در همه‌ی ابعادش با «آزادی زنان» مخالف بود و به همین دلیل است که همه‌ی دست اندرکاران این بلوا از آزادی زنان و برابری حقوقی زنان به عنوان «بی‌بندوباری جنسی» و اشعه‌ی سکسی موهای زنان یاد می‌کردند و یاد می‌کنند. بیشترشان هم متولی «چند همسری» هستند و این شیوه را چه برای این دنیا و چه آن دنیاشان تبلیغ می‌کنند.

بی‌جهت نیست که در اثر تربیت غلط و دیکتاتور مآبانه‌ی ایرانیان، کودک آزاری نیز در میان ایرانیان «رکورد دار» است.

PNA نوشت: در حالیکه بیش از ۵۰ درصد از والدین ایرانی تنبیه کودکان را حق طبیعی خود می‌دانند، امروز در ایران [شانزدهم مهرماه ۱۳۸۹] به عنوان «روز جهانی کودک» جشن گرفته می‌شود. به گزارش «ایلنا» ایران هفده سال است که به کنوانسیون بین‌المللی حقوق کودک پیوسته است؛ اما کمتر از پانزده درصد از کودکان و خانواده‌هاشان با این قانون آشنا هستند. «ایلنا» [خبرگزاری کار ایران] می‌پرسد که چگونه «روز کودک» را جشن بگیریم، در حالیکه «بیش از ۵۰ درصد از پدران و مادران ایرانی تنبیه بدنی کودکان را حق طبیعی خود می‌دانند، ۳۰ درصد از کودکان یک تا پنج ساله در معرض آزارهای جسمی هستند، ۵۳ درصد از آزارسان‌های پر و پا قرص کودکان پدرانشان هستند و عامل ۹۰ درصد آزار کودکان پدر و مادر و یا ناپدیری و نامادری آنان هستند... در جمهوری اسلامی ۷۰ درصد از تماس‌ها با اورژانس اجتماعی [۱۲۳] به دلیل کودک آزاری است، و امسال نزدیک به ۳۰۰ هزار کودک ایرانی از تحصیل بازمانده‌اند.»

«ایلنا» همچنین از وجود یک میلیون و ۴۰۰ هزار «کودک کار» در سراسر ایران، از جمله هفت هزار کودک کار در تهران خبر می‌دهد. می‌خواهم بگویم که وقتی در کشوری کشتار دیگران و تروریسم، «قهرمانی» ارزیابی می‌شود، ایرانی جماعت در «کودک آزاری» نیز در جهان «رکورد دار» می‌شود.

نکته‌ی جالب در بلوای سال ۵۷ این بود که متولیان‌ش همگی، برای رسیدن به قدرت و با شعار ماکیاوولی «هدف، وسیله را توجیه می‌کند» مرجع‌ترین و عقمانده‌ترین بخش خفته در بستر جامعه را که در

دوران رضا شاه سرش به سنگ کوبیده شده بود، دوباره بیدار کرد و به میدان کشاند. در بلوای سال ۵۷ سه دسته از کسانی که دشمنان اصلی اصلاحات رضا شاهی بودند، به میدان آمدند و آنچه را که در دوران او و با سازندگی‌های او از دست داده بودند، باز پس گرفتند. آخوندها، برای به اضمحلال کشاندن ایران، کمونیست‌ها برای وابسته کردن ایران و «ایرانستان کردن» ایران و متولیان قاجاری ملی/مذهبی، که آنان نیز عسای دست دو بخش دیگر نبود کنندگان ایران شدند؛ این دسته‌ی آخری همان اوایل به قدرت رسیدن ملایان، به پست و عنوان‌های کت و کلفت وزارت و صدارت و وکالت دست یافت؛ خیلی زود اما یکی یکی «آخ» شدند و از گردونه‌ی قدرت به بیرون پرتاب؛ آخر تاریخ مصرفشان گذشته بود!

این «روشنفکران» خیال می‌کردند با استفاده از وجهه‌ی مذهبی خمینی، مردم را به خیابان‌ها می‌کشانند و بعد خودشان به قدرت می‌رسند و خمینی را هم راهی قم می‌کنند؛ اما همین «قاب دستمال» [خمینی] با فریبکاری‌ها و دروغ‌گویی‌هایش، از این «روشنفکران» استفاده‌ها کرد و به قدرت رسید؛ بعد هم همه‌شان را یا به خدمت گرفت و مجیزگوی جنایاتش کرد، یا سر به نیست؛ برخی‌شان هم جانشان را برداشتند و در رفتند...

روزنامه‌ی اطلاعات از قول آسوشیتدپرس نوشت که کریم سنجابی، رهبر جبهه‌ی ملی ایران گفت:

شاپور بختیار که اعتقاد دارد معتقد به دموکراسی است، باید از نخست وزیری استعفا بدهد. سنجابی گفت که «پیشواز پرشور میلیون‌ها ایرانی» از... [سید روح الله] خمینی نشانه‌ی رای اعتماد مردم به طرح‌های ایشان درباره‌ی ایجاد یک «جمهوری اسلامی» است. سنجابی پس از دیدار از... خمینی در اقامتگاهش گفت که مخالفان «رهبری آیت الله خمینی» اقلیت بسیار کمی هستند. سنجابی در این باره که پس از استعفای بختیار از پست نخست وزیری، چه روی خواهد داد، گفت که پس از استعفای او «یک دولت ملی [کذا] منطبق با خواست ملت و نظریات آیت‌الله خمینی» تشکیل خواهد شد، تا برنامه‌هایی را که مورد خواست رهبران مذهبی و ملت ایران [کذا] است، اجرا کند. سنجابی از بیان نقش خود به عنوان «رهبر جبهه‌ی ملی» در یک چنین دولتی خودداری کرد، اما گفت که صریحا اعلام می‌کنم که جبهه‌ی ملی به جنبش ملی ایران و به رهبری حضرت آیت الله خمینی «وفادار» است و این سیاست را همچنان ادامه خواهد داد.

قبلاً گفته می‌شد که... سید روح الله خمینی استعفای سنجابی را از رهبری جبهه‌ی ملی دست کم برای مدتی موقت به عنوان شرط انتخاب او در «شورای انقلاب اسلامی» خواستار شده است. سنجابی در خاطراتش می‌نویسد که شیخ مرتضی مطهری و سید محمد بهشتی از طرف خمینی از او برای شرکت در «شورای انقلاب» دعوت کردند؛ ولی وی نپذیرفت.³⁰¹

سازمان چریک‌های فدایی خلق با صدور اعلامیه‌ای با گرامی دانستن ورود خمینی به کشور، بازگشت وی را تجلی اراده‌ی خلق ایران توصیف کرد. آن‌ها ارتش ایران را «مزدور» خواندند و خواستار ادامه‌ی انقلاب تا نابودی کامل امپریالیسم شدند. روزنامه‌ی اطلاعات چهاردهم بهمن ۱۳۵۷ در صفحه‌ی هشتم خود این اعلامیه را آورده است که... خمینی مبارز عالی‌قدر و پیشوای بزرگ شیعیان به میهن بازمی‌گردد؛ ودیعه‌ی این بازگشت، خون سرخ مردمی است که با آرمان ایرانی آزاد [کذا] و دموکراتیک [کذا] به استقبال گلوله‌های «ارتش مزدور» شتافتند.

این بازگشت، تجلی اراده‌ی خلق‌های زحمتکش و قهرمان میهن ماست که سازمان چریک‌های فدایی خلق آن را گرامی می‌دارد؛ با این اعتقاد که باید انقلاب را همگام با همه میهن پرستان [کذا] و آزادی‌خواهان واقعی [کذا] و با اتکاء به وسیع‌ترین اقشار زحمتکش خلق، تا نابودی کامل امپریالیسم و نوکرائش، تا استقرار کامل حاکمیت خلق همه مردم است، به پیش رانیم.

روزنامه‌ی اطلاعات هم از قول خبرگزاری فرانسه نوشت که کمیته‌ی اجرایی حزب توده خواستار مبارزه‌ی مسلحانه، برای برانداختن دولت بختیار شد. حزب توده در آخرین بیانیه‌ی خود، از بختیار به عنوان «خائن» نام برد و اعلام کرد که «رهبران جنبش دموکراتیک» [کذا] نباید در برابر مانورهای مختلف دشمن، حتی یک لحظه درنگ کنند و باید ملت را به تدارک و سازمان دادن مقاومت و نبرد مسلحانه فراخوانند. حزب توده در بیانیه‌ی خود افزود که امپریالیست‌ها و نوکران آن‌ها می‌کوشند ملت را با هیولای کمونیسم و با خطری که متوجه تمامیت ارضی کشور است و دروغ‌های دیگر بترسانند و به این ترتیب جبهه‌ی متحد ملت را تضعیف کنند و بین مبارزان مذهبی و نیروهای دموکراتیک [کذا] تفرقه اندازند.

³⁰¹ - از او تا مرده شاهد می‌آورد. دروغ که حناق نیست...

حزب توده اضافه کرد که با اعتصاب غذا کاری از پیش نمی‌رود، بلکه با یک حمله‌ی مسلحانه و اشغال واحدهای نظامی و پایگاه‌های مهم دشمن، می‌توان دستگاه نظامی خلق^{۳۰۲} را در هم شکست و خویشترن را در خدمت خلق [کذا] قرار داد...^{۳۰۳}

[اما] تیریک سازمان مجاهدین خلق^{۳۰۴} که در ۲۶ بهمنماه ۱۳۵۷ در روزنامه‌ی اطلاعات منتشر شد!

به نام خدا و بنام خلق قهرمان ایران
مجاهد اعظم حضرت آیت الله خمینی

مجاهدین خلق ایران و عموم فرزندان انقلابی شما در این میهن با قلبی سرشار از احترام، فرمان قاطع شما را مبنی بر محاکمه و مجازات فوری چهار تن از عناصر جنایتکار و خیانت پیشه‌ی رژیم پیشین دریافت داشتند. این اقدام متهورانانه و انقلابی را که روشنایی بخش چشمان و تسلای قلوب تمام مردم محروم این سرزمین به ویژه خانواده‌های داغدار شهدا و شکنجه دیدگان است، به شما و تمام مردم قهرمان کشورمان «تیریک و تهنیت» می‌گوییم؛ باشد که دیگر در این کشور کسی به کشتار و شکنجه و آزار مردم بی‌پناه و فرزندان پیشتاز آنان دست نیابد. [کذا]

حضرت آیت الله، شما با این فرمان انقلابی، پرتو دیگری از چهره‌ی راستین مکتب توحید و ایدئولوژی ما اسلام [را] به جهانیان عرضه کردید؛ لذا باز هم مشتاقانه امیدواریم که بدون کمترین توجه به برخی پادرمیانی‌های «شرک آمیز سازشکارانه» و به گونه‌ای هرچه سریع‌تر داد این خلق مظلوم و شکنجه دیده‌ی ما [را] «تا آخرین نفر» از بقیه‌ی عناصر ضدانقلابی نیز بازستانده شود...

در پاسخ به پرسش چهارم^{۳۰۵} باید بگویم که به دلیل گستردگی این جنبش و حضور طیف‌های گوناگون در آن، همه گونه خواستی در این پیکره هست؛ اما به باور من خواست اساسی جنبش ۸۸ [که کف و سقف هم ندارد] دست یافتن به دموکراسی، آزادی‌های اجتماعی و برابری حقوقی بین همه‌ی انسان‌هاست.

البته برخی خیال می‌کنند با استفاده از «میرحسین موسوی و مهدی کروبی» می‌توانند به خواست‌هایشان برسند که البته یا اشتباه می‌کنند،

302 - احتمالاً منظور «ضد خلق» است بیچاره!

303 - خمینی: بختیار، بیا مثل بچه‌ی آدم توبه کن/بررسی روزنامه‌های زمان انقلاب/بشیرتاش/نبوی

304 - به نقل از روزنامه‌ی اطلاعات، شماره‌ی فوق العاده، جمعه ۲۶ بهمنماه ۱۳۵۷

305 - رفرانس می‌دهم به پرسش چهارم؛ سطح مطالبات «جنبش سبز» سقف مطالبات مردم است، یا کف آن؟

یا می‌خواهند ضمن حفظ حکومت اسلامی، و به دلیل نگرانی از سرنوشتی محتوم آن، امتیازهایی از حاکمان اصلی بگیرند.

این‌ها را من شخصا در کادر جوانان و جنبش ۸۸ ارزیابی نمی‌کنم. اینان خود حکومتیان [منتهی بخش مغلوب آن] هستند. خواست اساسی جنبش ۸۸ آزادی، دموکراسی و راه یافتن به کاروان مدرنیته است و این سقف و کف ندارد. همه جایش روشن و شفاف است.

و در پاسخ به پرسش هشتمت^{۳۰۶} تنها می‌توانم بگویم که اینان [هر دو و در واقع هرسه‌شان؛ اگر زهرا رهنورد را هم ضلع سوم این مثلث بگیریم] در چاله‌ای گیر کرده‌اند که امکان بیرون آمدن از آن را ندارند؛ چرا که اینان اصلا بنا ندارند تغییری در ساختار حکومت وحشت اسلامی بدهند. وعده‌هاشان برای بازگشت به دوران «طلایی» خمینی به همین دلیل است!

در پاسخ به یازدهمین^{۳۰۷} پرسشت؛ باید بگویم که ما چیزی به نام «تفکر سکولار» نداریم. نظام سکولار نوعی شیوه‌ی حکومتی است و تنها یک «نظام» است؛ یعنی «تفکر سکولار و طیف سکولار» نیست و اصلا نمی‌تواند وجود داشته باشد. آدم می‌تواند نظام حکومتی سکولار را بخواهد، و برای دست یافتن به چنین نظامی مبارزه کند؛ و خودش مذهبی باشد، یا نباشد.

درست‌تر می‌دانم این پرسش را اینگونه بنویسم که آیا در درون کشور کسانی هستند که برای داشتن نظامی سکولار [که در آن دین از حکومت جدا باشد] مبارزه می‌کنند، یا مبارزین جنبش ۱۳۸۸ همگی به دین و مذهب در حکومت باور دارند و تنها خواهان تغییر «شکل» حکومتی و تغییر رئیس جمهوری آن هستند و نه محتوای آن؟!؟

تاکید کنم که سخن از یک «حکومت» یا نظام حکومتی «سکولار» است و نه فقط «دولت سکولار» چون دولت، بخش اجرایی سه قوه‌ی حکومتی است؛ یعنی حکومت [هر حکومتی] سه بخش و سه قوه‌ی حاکم دارد که یکی از آنها قوه‌ی اجراییه یا دولت است؛ دیگری، قوه‌ی مقننه است و مجالس قانونگذاری و سومی هم قوه‌ی قضائیه و دادگستری کشور.

306 - رفرانس می‌دهم به پرسش هشتمت، آیا رهبری جنبش سبز با اصلاح طلبان و بویژه آقایان موسوی و کروبی است؛ علیرغم اینکه خود آنها چنین دعوایی ندارند؟

307 - رفرانس می‌دهم به پرسش یازدهمت؛ «تفکر سکولار و طیف سکولار جامعه در «جنبش سبز» از چه وزنی برخوردار است؟»

آنانی هم که از «دولتی سکولار» سخن می‌گویند، این نکته‌ی کلیدی را فراموش می‌کنند که اگر قانونگذاران، قوانین شریعت و اسلامی و قصاص را تصویب کنند، دولت چاره‌ای جز اجرای قوانین قصاص و شریعت ندارد؛ به همین دلیل اگر قوه‌ی قضائیه‌ی حکومتی بر اساس قوانین فقه و شریعت و رساله‌های آخوندها تنظیم شود، دیگر «دولت سکولار» یاوه‌ای بیش نیست.

ایرانی‌ها به ویژه در این جنبش، به آنجا رسیده‌اند که نظامی «سکولار» برای ایران می‌خواهند؛ البته با توجه به کارنامه‌ی فاجعه‌بار حکومت اسلامی، حکومت‌های فاشیستی و کمونیستی؛ مثلاً نظامی همچون نظام حکومتی در دوران دو پادشاه پهلوی [در آن ۵۸ سال] که دین از حکومت جدا بود و همه‌ی ایرانی‌ها در برابر قانون برابر بودند و هیچ‌گونه تبعیض دینی و جنسی و قومی وجود نداشت؛ همین یک قلم، یکی دیگر از تفاوت‌های کیفی دو نظام سکولار و دینی/ایدئولوژیک است.

برگردیم سر کارمان!

تفاوت نگاه و دیدگاه روشنفکر دهه‌ی سی و چهل و پنجاه را می‌توان از نوع نگاهش به «اتوپیا» و مدینه‌ی فاضله‌اش دید و فهمید. همنسلان تو^{۳۰۸} خواهان حکومتی انسانی و با تعریف برابر از حقوق شهروندی هستید؛ البته منهای آن بخش از حکومتیان که می‌خواهند مطالبات نسل تو را در دعوای درون حکومتی و درون جناحیشان حبس کنند و به شعار کمدی «رای من کو؟» تقلیل و تخفیفش بدهند!

در سال ۱۳۵۷ همه‌ی روشنفکران و همه‌ی تحصیلکردگان [۹۹ درصدشان] خواهان حکومتی دینی و ایدئولوژیک بودند؛ یعنی یا حکومت ایدئولوژیک کمونیستی می‌خواستند، یا دینی و اسلامی و براساس قواعد «امت و امامت» که همان ولایت مطلقه‌ی فقیه باشد؛ حکومتی بر اساس شریعت و قوانین شریعت و قصاص و رای یک تن و نادیده انگاشتن رای همه‌ی شهروندان.

در حکومت دینی، تبعیض وجود دارد و خیلی هم عمیق وجود دارد؛ هم تبعیض جنسی وجود دارد و هم تبعیض دینی و نژادی. در این دین و بالطبع در نظام برآمده از این دین، انسان‌ها با هم «برابر» نیستند. برخی از انسان‌ها اجازه و حتی دستور دارند که با خشونت و قتل، انسان‌های دیگر را مجبور به پذیرش دینشان کنند.

308 - رفرانس می‌دهم به پرسش سیزدهم؛ «خواست‌ها و شعارهای امروز با دوران شما چقدر متفاوت است؟»

پس در نظام حکومتی برآمده‌ی از چنین مکتبی، تفاوت بسیاری است بین حقوق زنان و حقوق مردان، بین حقوق مسلمانان و حقوق باورمندان به دیگر ادیان؛ تازه در بین خود مسلمانان، باز هم یک تفاوت کیفی وجود دارد بین حقوق اهل تشیع و حقوق اهل تسنن؛ این تفاوت‌ها کلید اساسی و پاشنه‌ی آشیل حکومت اسلامی هستند. و البته بزودی خواهیم دید که به رسمیت نشناختن حقوق نیمی از انسانها یعنی زنان و حقوق باورمندان به ادیان دیگر؛ و همچنین فاشیسم نژادی اسلاميون و همین سید بازی‌هاشان، بنیادشان و بنیان دین حکومتیشان را بریاد خواهد داد. اما این که در بین آنان که سهمی در «جنبش ۱۳۸۸» دارند، آیا کسانی هم هستند که خواهان نظامی سکولار^{۳۰۹} باشند؛ باید بگویم بله؛ هستند و کم هم نیستند!

من حتی کسانی را می‌شناسم که برای شرکت در تظاهرات ضد حکومتی «جنبش سبز» اول به رمال مراجعه می‌کنند؛ پول می‌پردازند؛ و بعد که رمال، آشغالی به خوردشان داد و بعد هم چاپیدشان؛ با این «تصور» که اگر به تظاهرات بروند، «گلوه» به ایشان کارگر نخواهد بود و دستگیر نخواهند شد؛ شاد و خندان در خیابان‌ها «تظاهرات» می‌کنند. به نظرت این‌ها را [که بدبختانه خیلی‌هاشان دانشجویان رده‌بالای پزشکی و کارشناسی در تهران و شهرستان‌ها هستند] در کدام رده‌ی این جنبش «سبز» دسته‌بندی کنیم؛ تا نه سیخ بسوز و نه کباب؛ تازه این طفلکی‌ها با باند موسوی چی نظام هم مشکل دارند و حکومتی سکولار می‌خواهند!

من تنها می‌گویم خواست‌های مدنی نسل تو را در رده‌ی «خواستاران نظامی سکولار» دسته‌بندی کنم. خیلی‌ها هستند که هم مذهبی هستند و هم می‌خواهند زندگی آزاد و بدون دخالت دین و ایدئولوژی و مذهب در زندگی شخصی‌شان داشته باشند. حتی تصور می‌کنم در جامعه‌ای که سی و اندی سال زیر بمباران لحظه به لحظه‌ی حکومت دینی بوده، و خواه ناخواه به آن آلوده شده، مشکل بتوان تعهدی نسبت به پدیده‌ی «جدایی دین از حکومت» داشت.

بد نیست در یک مقایسه‌ی کوتاه، باز هم نقبی هم به تاریخ بزنم! دوم تیرماه ۱۲۸۷ هجری خورشیدی [۲۳ ژوئن ۱۹۰۸] سرهنگ لیاخوف فرماندهی روس واحد مرکزی قزاق دستور داد که ساختمان مجلس در میدان تاریخی بهارستان را با توپ گلوه باران کنند. محمد علی‌شاه

309 - رفرائس می‌دهم به پرسش یازدهم؛ «تفکر سکولار و طیف سکولار جامعه در «جنبش سبز» از چه وزنی برخوردار است؟»

قاجار روز پیش از این، ضمن صدور اعلامیه‌ای که برای مقامات دولتی در تهران و شهرهای دیگر ارسال شده بود، چگونگی انتخاب نمایندگان مجلس و رفتار این نمایندگان را مغایر «اصول دموکراسی» خوانده و دستور داده بود که مجلس تا اصلاح این نقائص به مدت سه ماه تعطیل شود. چون بسیاری از نمایندگان حاضر به ترك ساختمان مجلس نشدند؛ در اجرای دستور محمدعلیشاه، يك واحد قزاق به بهارستان فرستاده شد، تا مجلس را محاصره و نمایندگان را از آنجا بیرون کند که این نیرو با مقاومت هواداران مسلح مجلس که از پیش در آنجا سنگربندی کرده بودند، روبرو شد و عقب نشینی کرد.

لیاخوف پس از اطلاع از این مقاومت مسلحانه بود که تصمیم گرفت ساختمان مجلس را با توپ گلوله باران کنند. در پشت پرده، دست انگلستان و روسیه که با هم رقابت استعماری داشتند [هرکدام به حمایت از يك طرف] درکار بود. در جریان تیراندازی با توپ به عمارت بهارستان، بسیاری از مدافعان مجلس کشته و یا مجروح شدند و نمایندگان متحصن، از آنجا به پارک امین الدوله [که در همان نزدیکی بود] گریختند و در آنجا پنهان شدند. قزاقها پس از تصرف مجلس به پارک امین الدوله حمله بردند و نمایندگان را مضروب و دستگیر کردند و به باغشاه منتقل ساختند. چون جماعتی از مجلسیان و هواداران آنان از جمله تتی چند از اصحاب جراید عازم سفارت انگلستان شده بودند، تا در آنجا متحصن شوند، قزاقها باغ سفارت [واقع در محل فعلی/خیابان فردوسی] را محاصره کردند و راه آن عده را که هنوز پای به سفارت نگذاشته بودند، بستند و آنان را دستگیر کردند که این عمل باعث اعتراض شدید نماینده‌ی سیاسی انگلستان شد. گروهی از دست اندرکاران نشریات نیز که جداگانه دستگیر شده بودند، به زندان باغ شاه منتقل شدند و از همین روز در تهران حکومت نظامی برقرار شد...

روز بعد [سوم تیرماه] خبر مربوط به اعدام میرزا جهانگیرخان شیرازی ناشر صور اسرافیل، و ملك المتكلمين و سلطان‌العلمای خراسانی از دست اندرکاران نشریات دیگر به گوش رسید که در میان بازداشت شدگان بودند و در باغشاه اعدام شده بودند.³¹⁰

اشاره‌ی «از باغشاه درآمده، در بهارستان جا گرفته‌اند» در متن کتاب «دادگاه» احمد کسروی باز شده و به روشنی به گفتگو گذاشته شده که چگونه در دوران «استبداد صغیر» یعنی به قدرت رسیدن زودگذر

³¹⁰ - روزی که مجلس با توپ گلوله باران شد/دکتر نوشیروان کیهانی

محمدعلی میرزا با کمک روس‌ها و به توپ بستن مجلس، گروهی از آزادیخواهان و کوشندگان بنام همچون ملك المتكلمين، جهانگیرخان صوراسرافیل، قاضی ارداقی را دستگیر کرده و در باغشاه به زندان افکندند و سپس آنان را کشتند. بازپرسی این مردان بزرگ را «محسن صدرالاشراف» برعهده داشت. با گشودن این نکته‌ی فراموش شده بود که از آن پس و بویژه از سوی نشریات آزادی یافته پس از شهریور ۱۳۲۰ به وی لقب «دژخیم باغشاه» داده شد. از این رو چندان شگفتی آور نبود که در دوران نخست وزیری او پرونده‌ی اتهام «توهین به اسلام» دنبال شود [گودرزی] و این فرد همان نخست وزیری است که با خواست و یاری او احمد کسروی را نخست ترور و بعد هم به آن شیوه‌ی فجیع در ساختمان دادگستری تکه تکه کردند. در همین کتاب به این جنایت تاریخی و این همدستی «دولتمردان ایرانی» با تروریسم اسلامی و این «رضاخان زدایی» اشاره کرده‌ام.

حال که نیمه نقبی به تاریخ زدم، بد نیست در تداوم این نقب زدن این را هم بنویسم که بیش از یک قرن پیش «قند» از کشور بلژیک به ایران صادر می‌شد. به دلیل مسائلی که میان روحانیون و یکی از اتباع بلژیک پیش آمد [موجب آخوندها نرسید یا دیر رسید] فتوای حرام بودن قند صادر شد و کسی قند نمی‌خورد. یکی از تجار که «قند» روی دستش مانده بود، به سراغ یکی از مراجع رفت و با تقدیم خمس و زکات مشکل را برای وی مطرح کرد. بعد از آن بر فتوای قبلی تبصره‌های صادر شد که حرام بودن قند وقتی است که مستقیماً در دهان گذاشته شود؛ اگر قند را پیش از گذاشتن در دهان در چای بزنید، [قند] حلال می‌شود. هنوز هم بسیاری از افراد مسن بدون آنکه دلیل آن را بدانند، قبل از آنکه قند را در دهان بگذارند، آن را در استکان چای فرو می‌برند.

در دهه‌ی ۴۰ خورشیدی نوشابه‌های پیسی‌کولا وارد بازار ایران شد و شایعاتی مبنی بر بهایی بودن مالک شرکت توزیع کننده‌ی این نوشابه‌ها بر سر زبان‌ها افتاد و فتوایی مبنی بر حرام بودن نوشیدن پیسی‌کولا صادر شد. شرکت توزیع کننده که نمی‌خواست بازار را از دست بدهد، خمس و زکات متعلقه را دو دستی تقدیم یکی از مراجع کرد، تا تبصره‌ای بر این فتوا نوشته شود که نوشیدن نوشابه‌های پیسی با شیشه حرام است؛ اگر در لیوان ریخته شود، حلال می‌شود!

یا مثلاً در دهه‌ی ۵۰ خورشیدی ماشین لباسشویی وارد بازار ایران شد. خانواده‌های ایرانی که به احکام دینی پای‌بندی زیادی داشتند، حاضر به خرید این محصول نبودند؛ چون به اعتقادشان آب موجود در

محفظه‌ی این ماشین کمتر از حد شرعی آب کر [سه و جب طول، در سه و جب عرض، در سه و جب ارتفاع] است و نجاست لباس‌ها را از بین نمی‌برد. این بار تاجر وارد کننده، خودش پیشقدم شد و با تقدیم خمس و زکات به آخوندها توانست فتوایی بر «کر» بودن آب لوله کشی شهر که به دستگاه لباسشویی می‌ریزد، بدست بیاورد.

البته مدت‌ها است که دیگر فتوای مراجع اثر خود را از دست داده‌اند و در عوض نهادهای دولتی فتوای موثر صادر می‌کنند. چند سال قبل تیر آهن چینی وارد گمرک ایران شد و اداره‌ی استاندارد فتوا داد که این تیر آهن‌ها مقاوم نیستند و نباید وارد بازار شوند. همین امر باعث گرانی بیسابقه‌ی آهن در بازار کشور شد. تاجری که از چین آهن وارد می‌کرد، به سراغ رئیس «محترم» اداره‌ی استاندارد رفت و مانند اسلاف خود وجهی را در قالب خمس و زکات [باج] به ایشان تقدیم کرد. به فاصله‌ی چند ماه مشکل تیر آهن مانده در گمرک حل شد و روانه‌ی بازار شدند...^{۳۱۱} و من در عجبم از این همه حقه‌بازی‌ها و از آن همه همسویی‌های باصطلاح روشنفکرانمان با این جماعت؛ برای این جماعت عقب افتاده، همیشه «هدف، وسیله را توجیه می‌کند» مگر نه؟!!

مهدی بازرگان، پدر ثنوریک مجاهدین خلق در سال ۱۲۸۶ در تهران به دنیا آمد. پدرش حاج عباسقلی بازرگان، تاجر بود. خانواده‌اش معتقدند که پدر بازرگان مهدی بازرگان، «روشنفکر» هم بود. او دبستان را در مدرسه‌ی سلطانی‌هی تهران و دبیرستان را در مدرسه‌ی دارالمعلمین گذراند. بازرگان یکی از دانش آموزانی بود که در دوران پادشاهی رضا شاه فقید برای تحصیل به کشور فرانسه اعزام شد؛ تا «شاید» در راستای ساختن ایرانی مدرن و شکوفا به آموختن دانش‌های نوین غربی پردازد. بازرگان که همراه با یار غارش یدالله سحابی با هزینه‌ی ملت ایران به خارج اعزام شده بود، سوگاتش [برخلاف منویات رضا شاه] چند فرسنگ لقب بود و یک خروار ارتجاع، عقماندگی، قشریگری، و کلی کتاب و جلسه و سخنرانی در همین زمینه [برای گمراه کردن جوانان آن روزها] که البته موفق هم بود!

[مهدی] بازرگان، در پی آن بود تا همه‌ی اصول اعتقادی و دستورات فقهی را که وی به آن‌ها عقیده داشت، سوار بر منطق علمی، به قشرهای «روشنفکر» جامعه بقبولاند؛ برای این کار، وی اصول علمی و

311 - داستان خمس و ذکات

دستاوردهای دانشمندان روز را در زمینه‌های زیست‌شناسی، فیزیک و ترمودینامیک به کار می‌گرفت، تا حقانیت اعتقادات خویش [اسلام] را ثابت کند. ضمن این که بازرگان در مبارزه‌ی پی‌گیرش با رژیم شاه، الهام بخش قشر جوان و روشنفکر [کذا] جامعه‌ی ما بود؛ و این موفقیتی برای وی به شمار می‌آمد، اما «رنسانس» [کذا] علمی/مذهبی او چندان موفقیت آمیز نبود. توجیه و اثبات حقانیت مسأله‌ی «طهارت» در فقه شیعه از طریق تشبث به دستاوردهای میکرب‌شناسی روز، گرچه ظاهراً به معتقدان به آن مسائل دلگرمی می‌داد؛ اما هرگز نمی‌توانست وسیله‌ی اثبات حقانیت دین و خداشناسی باشد. تطابق مسائل فقهی با اصول علمی، اگر در جایی خوانایی داشت، در جاهای بسیار دیگری سوال برانگیز بود. آیت الله طالقانی و دکتر یدالله سبحانی هم در چنین زمینه‌ای تلاش می‌کردند. آن‌ها می‌کوشیدند تا با تفسیر آیات قرآن به سبکی جدید، دیدگاه قرآن پیرامون آفرینش انسان و جهان را با دستاوردهای علوم جدید تطبیق دهند و بدین وسیله پایه‌های اعتقاد به قرآن را در بین قشر تحصیل کرده تقویت نمایند.^{۳۱۲}

دولت موقت مهدی بازرگان در بهمن ماه سال ۱۳۵۷ به دستور خمینی تشکیل شد. در هفدهم بهمن ۱۳۵۷ زمانی که هنوز دولت بختیار سر کار بود و نظام پادشاهی هم «سرنگون» نشده بود، خمینی، بازرگان «مشروطه خواه» را به نخست‌وزیری دولت امام زمان «مشروع خواهان» منصوب کرد. هزاران نفر در تهران رژه رفتند و از تصمیم خمینی برای معرفی «نخست‌وزیر مشروع خواهان» پشتیبانی کردند. بازرگان در سال ۱۳۵۷ و پیش از بردن خمینی به پاریس به عراق رفت و دست خمینی را بوسید و وعده‌ی حکومت عدل الهی را از او دریافت کرد. عنوان این حکم «عضویت در شورای انقلاب» بود. بیشتر اعضای دولت بازرگان از نهضت آزادی [کذا] و نزدیکان نهضت آزادی بودند. سهمی هم به اعضای قدیمی جبهه‌ی ملی داده شد. همه چیز درست مثل کیک خوشمزه‌ای تقسیم شد. هنوز خمینی ادعایی نداشت؛ یا نکرده بود. همه‌ی اینها «همه با هم» به فرزندوم کمدی و مبهم خمینی در ۱۲ فروردینماه ۱۳۵۸ رای «آری» دادند. مهدی بازرگان به آنانی که رای نداده بودند، یا رای «نه» دادند، تهمت «یک درصدیهای بیحیا»^{۳۱۳} زد؛ جلو چشم رادیو و تلویزیون و همه‌ی رسانه‌های داخلی و خارجی.

312 - محسن نجات حسینی، برفراز خلیج، نشر نی، ص ۴۱۶

313 - من خود این «تعبیر» دل انگیز مهدی بازرگان را از رادیو/تلویزیون اشغالی حکومت اسلامی شنیدم.

با این همه خوش‌خدمتی‌ها، دیگر «ماموریت» بازرگان تمام بود، و او که تنها «محلل» یک شبه‌ای بود برای به حکومت رساندن آخوندها؛ می‌باید دور ریخته می‌شد و دور ریخته شد.

هاشمی رفسنجانی می‌گوید: «کلمه‌ی لیبرالیسم به عنوان يك «ضد ارزش» مختص آقای پیمان [حبیب الله پایدار] است که آن را به آقایان نهضت آزادی لقب داده بود و آقای دکتر [یدالله] سحابی هم حرف زشتی به ایشان می‌گفت که فلان فلان شده این لقب را به ما داد.»

[هاشمی بدون روتوش^{۳۱۴}] این حبیب الله پیمان از جنبش مسلمانان مبارز بود که نهضتی‌های دولت مهندس مهدی بازرگان را «لیبرال» می‌خواند و هفته‌نامه‌ی «امت» ارگان این جنبش، پر بود از «انذار» به حاکمیت لیبرال‌ها:

ما بارها اعلام کرده‌ایم که این‌ها [لیبرال‌ها/دولت موقت] مجبور به تکیه بر سرمایه‌داری وابسته، فنودال‌ها و عناصر وابسته‌ی ارتش هستند و خواهند بود... مشخصه‌ی این خط [لیبرالیسم] طرفداری از «دموکراسی و آزادی عقیده و بحث آزاد»^{۳۱۵} است، ولی قدرت تصمیم‌گیری و اجرایی را برای خود می‌خواهند. لیبرال‌ها همان اندازه که فشری و جزم‌گرا نیستند، مکتبی هم نمی‌باشند و با نظام سرمایه‌داری هم مخالفتی ندارند.

در رابطه با ضد امپریالیست بودن سید روح الله خمینی، مهدی بازرگان، نخست وزیر دولت موقت خمینی در روزنامه‌ی میزان، ارگان نهضت آزادی در ۶ بهمن ماه ۱۳۵۹ دو سال پس از به قدرت رساندن سید روح الله خمینی «ضد امپریالیست» نوشت:

روابط دولت آمریکا با انقلاب و دولت موقت انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی ایران، تنها با روی کار آمدن دولت موقت شروع نمی‌شود. به موجب اطلاعات و مدارک و اسناد و شواهد، از ماه‌ها قبل از پیروزی نهایی انقلاب، تماس‌های متعددی میان اعضای شورای انقلاب در ایران با مقامات امریکایی برقرار و مذاکراتی در جریان بوده است. علاوه بر تماس و مذاکرات با مقامات امریکایی، ارتباط و گفت‌وگوهای [هم] با سران ارتش و همچنین [دکتر شاهپور] بختیار [آخرین نخست وزیر محمد رضا شاه] وجود داشته است...^{۳۱۶}

314 - این کلمه در متن نقل قول است.

315 - چه جنبانی است طرفداری از «دموکراسی و آزادی عقیده و بحث آزاد» و چه «تهمت» بزرگی است این

واژه‌ها به مهدی بازرگان و دولت امام زمانش!

316 - روزنامه‌ی میزان، ۶ بهمن ۱۳۵۹

آن روزها حتی مسعود رجوی [پیرو راه طی شده^{۳۱۷} مهدی بازرگان]... بازرگان را بورژوازی سازشکار می‌خواند و آنچه نقطه‌ی اشتراك فکری خیمه‌ی انقلابیون شد، نفی مشی لیبرالی بازرگان بود؛ حال اینکه لیبرالیسم، سازشکاری و آمریکایی بودن بازرگان، ترادف‌های اعتدال، تعامل و رواداری در ادبیات سیاسی آن روزها بود، و انقلابی‌گری البته تفسیرهای بسیار داشت که به قول بازرگان:

اگر مقصود از انقلاب، عمل کردن، زدن و ریختن و کشتن و پاشیدن و پا روی همه‌ی اصول و قانون و مقررات گذاشتن باشد، البته دولت و شخص بنده انقلابی نیستیم. اما اگر بنا باشد که نظم و اصول و سیستم و تغییر عمیق باشد، ما انقلابی بودیم و هستیم... اما اینکه می‌گویند دولت قاطع نیست، فکر کنید کسی را چاقویی دستش می‌دهند، اما تیغه‌ی چاقو را به کس دیگری می‌دهند؛ دستش چاقویی است که اصلا تیغه ندارد.

من خود این داستان چاقوی بی‌دسته را از تلویزیون جمهوری اسلامی شنیده‌ام؛ حتی یادم هست که بازرگان شانه‌ها را بالا می‌انداخت و «جوک» می‌گفت که مثلا مردی داشت غذا می‌خورد. گربه‌ای هم آنجا سر سفره‌اش بود. تا می‌آمد لقمه‌ای بخورد، گربه می‌گفت «معو» آنگاه مرد تکه‌ای از گوشت را برای گربه می‌انداخت. دوباره تا می‌آمد غذا بخورد، گربه می‌گفت «معو» و این تا جایی ادامه پیدا می‌کند که آقای خانه غذا را می‌گذارد جلو گربه و خودش مثل گربه کنار سفره می‌نشیند و می‌گوید حالا من «معو»...

بازرگان مسائل سیاسی را اینگونه می‌فهمید و اینگونه هم طرح می‌کرد. اما آخوندها آنچنان «معو» پی‌نشانش دادند که برق از سرخودش و دولتش پرید.

بازرگان پس از بازگشت از تحصیل در کشور فرانسه، به عنوان استادیار دانشکده‌ی فنی به کار گماشته شد. بعد هم شد رئیس دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران. در همین دوران بود که انجمن مهندسين اسلامی را راه انداخت.

یکی از کسانی که صریح و پژوهشگرانه به بررسی نقطه نظرات «نهضت آزادی» و «مهدی بازرگان» پرداخته، پروانده آبراهامیان است در کتابی تحت عنوان «اسلام رادیکال»!

این کتاب متأسفانه به زبان انگلیسی است و من فقط بخش کوتاهی از ترجمه‌ی آن را در دست دارم. این بخش کوتاه، تکه‌ای است از بخش

317 - «راه طی شده» کتابی است از مهدی بازرگان که از کتاب‌های آموزشی در سازمان مجاهدین بود، برای ساختن «کادر همه‌جانبه» یا ولی فقیه!

دوم کتاب که با ترجمه‌ی زینل نوروزی توسط نشر بولتن در لندن در تاریخ آبان‌ماه ۱۳۷۸ [اکتبر ۱۹۹۹] منتشر شده است. این بخش که به «مجاهدین، علی شریعتی و نهضت آزادی» پرداخته، به نوعی بخش تکمیلی کتاب «ایران بین دو انقلاب» آبراهامیان است.

نویسنده که در کتاب پیشینش بیشتر به روند کار حزب توده نظر داشته، با این کار جافتادگی‌ها و کمبودهای آن کتاب را جبران کرده است. با این که حزب توده نقشی اساسی در به بن بست کشاندن حکومت مدرن پیشین ایران داشته، اما نقش اساسی را «نهضت مذهبی آزادی» منسوب به مهدی بازرگان و یدالله سبحانی بازی کرده است.

این دو تن که از اولین سری دانشجویان ایرانی بودند که در زمان رضا شاه فقید برای تحصیلات عالی به فرانسه اعزام شدند، درست برخلاف سمت و سوی وطن‌دوستانه و ترقی خواهانه‌ی دانشجویان اعزامی از سوی دولت ژاپن به اروپا [که کشورشان را به مهد تمدن و دموکراسی و مدرنیته در شرق تبدیل کردند] کوششی اساسی برای به قهقرا بردن و نابود کردن دستاوردهای ناچیز جنبش مشروطه و دوران پهلوی کرده‌اند و سوگمندانۀ جانشینان ایشان هم، همچنان در این سیر قهقرایی همراه و هم‌رزم با حاکمان اسلامی فعلی در ایران، به همان ماموریت به اضمحلال کشاندن ایران ادامه می‌دهند. گرفتار شدن ایرانیان؛ برخلاف ملل دیگر خاورمیانه که هفتاد و سه سال پیش از بهمن ۵۷ به جدایی دین از حکومت و حکومت قانون عرفی و ملی، طی جدایی خونین پای فشرده، با چنین «روشنفکران» عقب افتاده‌ای چندان هم دور از ذهن نیست.

نهضت آزادی ایران در سال ۱۳۴۰ تأسیس شد. بجز دو مؤسس اصلی آن [مهدی بازرگان و یدالله سبحانی] سید محمود طالقانی نیز در نضج گرفتن این نهضت دست داشت. لطف الله میثمی در کتاب خاطراتش «از نهضت آزادی تا مجاهدین» می‌نویسد که در این سال‌ها جبهه‌ی ملی از چند طیف تشکیل شده بود؛ برخی هنوز ملی بودند؛ برخی خیلی مذهبی شده بودند و برخی نظیر بنیانگزاران نهضت آزادی، هم ملی بودند و هم مذهبی. یرواند آبراهامیان می‌نویسد که نهضت آزادی طی بیانیه‌ای در ماه مه ۱۹۶۱ اعلام موجودیت کرد.

بنیانگزاران این نهضت در همین بیانیه‌ی اعلام موجودیتشان نوشته‌اند: «ما مسلمان، مشروطه‌گرا و صدقی هستیم.»

اما شوربختانه نهضتی‌ها بر مسلمان بودنشان تأکیدی بسیار غلیظتر از مشروطه‌خواه بودنشان داشته و دارند؛ به این دلیل واضح که

پسوندهای ملی‌گرایی و مشروطه‌خواهی اساساً در تضادی اصولی با باور ایشان مبنی بر کشاندن دین به دایره‌ی حکومتی است. طرفه آن که نهضتی‌ها در همان بیانیه‌ی اعلام موجودیت‌شان «جدایی دین از سیاست» را رد کرده‌اند؛ چون «اسلام شیعی را بخش جدایی ناپذیر فرهنگ ملت ایران می‌دانسته‌اند.»

زمینه‌ی اصلی این نگرش البته از همان «دوران مشروطه» و مشروعه‌خواهی بخشی از روحانیت آن دوران تحت رهبری شیخ فضل‌الله نوری آغاز شد؛ اما این که در تاریخ معاصر ایران، شعار همان مرتجع معروف آن دوران، از زبان تحصیلکردگان غرب و باصطلاح روشنفکران آن دوران مجدداً طرح شود، بیشتر یک طنز گذشته‌ی تاریخ است؛ آن هم زیر عنوان نامربوط «مشروطه‌گرایی»!

تاکید این دو تحصیل‌کرده‌ی غرب بر عدم جدایی دین از حکومت در بیانیه‌ی اعلام موجودیت «نهضت آزادی» و در همین راستا کشاندن ایران به نقطه‌ای که هم اینک در آن قرار داریم، از آن نقاط کلیدی است که می‌باید به آن بیشتر و بیشتر پرداخت. توجه داشته باشیم که در سال ۱۳۴۰ دولت وقت ایران لایحه‌ای را تحت عنوان «انجمن‌های ولایتی و ایالتی» در ۹۲ ماده و ۱۷ تبصره به تصویب رساند که از جمله مواد این لایحه، حذف قید سوگند به قرآن برای باورمندان به ادیان و مذاهب دیگر بود. اما مهم‌ترین بخش این لایحه، حذف قید «ذکوریت» برای انتخاب شوندگان و انتخاب‌کنندگان بود که به دشمنی و شورش‌آوندها انجامید که خود ایشان این بلوا را «جنبش دو ماهه‌ی روحانیت» نامیدند و البته «نهضت [باصطلاح] آزادی ایران» نه تنها به این بلوا اعتراضی نکرد؛ که برای یافتن «رگه‌های ضد استبدادی» در این شورش آخوندی، کلی هم از وجودش مایه گذاشته است!

اینها «افشاگری‌ها»ی لطف الله میثمی در کتابش «از نهضت آزادی تا مجاهدین» است، در تداوم همین دیدگاه و عملکرد است که بلوای ۱۵ خرداد رخ می‌دهد، جلال آل احمد و علی شریعتی ظهور می‌کنند، و هم زمان با اعدام آخرین بقایای جریان تروریستی «فدائیان اسلام» درست در همان سال ۱۳۴۴ دو سازمان تروریستی و مسلحانه‌ی مجاهدین خلق و فدائیان خلق، یکی از بطن نهضت آزادی و دیگری از متن حزب توده اعلام موجودیت کرده، ترور و خشونت را در ایران آن روز به بستر جامعه می‌کشانند.

کمدی این که با این که نهضت آزادی به مبارزه‌ی قانونی و مسالمت‌جویانه، در چارچوب قانون اساسی مشروطه‌ی ایران ملتزم بود

[با توجه به سکولار بودن نظام در دوران پادشاهی پهلوی اول و دوم] زمینه ساز تولد جریانی چون سازمان مجاهدین خلق شد که همچون سیلی بنیان کن، نه تنها دستاوردهای دوران پیشین را نابود و مضمحل کرد، که در نهایت، ترور و خشونت را در فرهنگ سیاسی ایران برای برونرفت از دام همان حکومتی تبدیل کرد که خود در تولد و ایجادش نقشی اساسی داشت. آنانی که می‌خواهند زمینه‌های ایجاد حکومت اسلامی را بهتر بشناسند، بد نیست به تاریخچه‌ی «نهضت مذهبی آزادی» هم نگاهی بیندازند!

مهدی بازرگان در مصاحبه‌ی مطبوعاتی ۴ بهمن ۱۳۵۷ با خبرنگاران داخلی و خارجی اعلام کرد که: «الگوی ما برای حکومت اسلامی، دوران رسالت و رهبری سیاسی دهساله‌ی محمد در مدینه و دوران پنجساله‌ی امام علی در کوفه است.» همان الگوی حکومتی که خود خمینی سال‌ها و دهه‌ها رویایش را در سر پروراند بود و در سال ۱۳۵۷ با خیانت روشنفکران ایرانی، جامعه‌ی عمل پوشید؛ رویای بازگرداندن کشور ایران به ۱۴۰۰ سال پیش و حذف و نفی تمامی دستاوردهای بشریت در تمام طول تاریخ و به قولی حکومت در عصر الاغ و شتر؛ حکومت دلخواه تاریخ فکران روشنفکران ما!

دکتر هادی... گفت: «چه کسی این حرف را زده؛ بازرگان یک متدین واقعی بود. زمانی که خدا در دانشگاه نبود و لیبرال‌های لائیک و کمونیست‌ها، دانشگاه را در اختیار داشتند، او با ساختن مسجد دانشگاه تهران و ارایه‌ی کتاب‌هایش، دین را در دانشگاه احیاء کرد و بار دیگر خدا را به دانشگاه^{۳۱۸} آورد. او یک انقلابی با اخلاص و تیزبین بود و حتی نماز شبش ترک نمی‌شد.»^{۳۱۹}

مهدی بازرگان و دیگر «روشنفکران» دینی و ملی و حتی کمونیست آن دوران، وسیله‌ی دست، و پل و پله‌ی به قدرت رساندن پلیدترین حکومت دینی ضد بشری در دنیای مدرن شدند.

با تبلیغات منفی که عده‌ای علیه «امام و نهضت ایشان» به راه انداخته بودند، انتخاب یک چهره‌ی «تحصیل کرده در خارج» با سوابق روشن انقلابی و «ملی» [کذا] چون مهندس بازرگان، بهترین گزینه بود و تبلیغات منفی علیه روحانیت را خنثی می‌کرد. امام با انتصاب بازرگان از

318 - این مکان [مسجد دانشگاه تهران] که از معماری زیبای اسلامی برخوردار است، برای برگزاری نماز و

انجام مراسم مذهبی بنا شده، و از سال ۱۳۴۵ به بهره برداری رسیده است. [۲۲ مهرماه ۱۳۴۵]

319 - تجلیل کم سابقه در سیمای اسلامی از سبحانی و بازرگان/تابناک/محسن رضایی

یک سو بنا بر نظر خود، مانع درگیر شدن روحانیت با امور اجرایی شد و از سوی دیگر، این شبهه را که روحانیت انقلاب کرد، تا به قدرت برسد، خنثی نمود. با این وصف، می‌توان گفت در آن مقطع، هیچ کس بهتر از بازرگان نبود.^{۳۲۰}

یکی از دستاوردهای و دستیخت‌های مهدی بازرگان و جریان نهضت آزادی منتسب به او «آفرینش» یک جریان تروریستی اسلامی با کارنامه‌ای درخشان در ترور و انفجار و خودکشی انتحاری است.

سازمان مجاهدین چه به لحاظ سیاسی و چه ایدئولوژیک، مولود نهضت آزادی ایران است. اگرچه در این مسیر به تدریج دیدگاه‌های ایدئولوژیک و سیاسی سازمان با نهضت آزادی تغییر می‌کند، اما شواهد نشان می‌دهند که نهضت آزادی تا چه میزان در ترغیب سازمان به استراتژی مسلحانه نقش داشته است. در واقع از زمانی که مهدی بازرگان در دفاعیات خود در دادگاه رژیم [پیشین] به مسدود شدن هرگونه راه حل مسالمت آمیز^{۳۲۱} با رژیم [پادشاهی] تأکید می‌کند، نطفه‌های حرکت مسلحانه در درون نهضت آزادی شکل می‌گیرد.

«بازرگان در دفاعیات خود می‌گوید: «ما آخرین کسانی هستیم که از راه قانون اساسی به مبارزه‌ی سیاسی برخاسته‌ایم. ما از رئیس دادگاه انتظار داریم این نکته را به بالاتری‌ها بگویند!»

«در شهریور سال ۱۳۴۴ و در زمانی که مهندس بازرگان و تعدادی دیگر از سران نهضت آزادی در زندان هستند، خبر تأسیس سازمان توسط محمد حنیف نژاد، سعید محسن و علی اصغر بدیع زادگان سه تن از اعضای نهضت به زندان می‌رسد. بازرگان در این رابطه می‌گوید که فکر مقاومت مسلحانه در برابر رژیم کودتا [منظور ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است] از اواخر سال ۱۳۴۲ پس از سرکوب آخرین مقاومت‌های ملی و مذهبی [منظور بلوای خمینی بر علیه دادن حق رای به زنان و تقسیم اراضی است] و متلاشی شدن نیروهای اپوزیسیون و شکست نهضت ملی و از بین رفتن امکانات مبارزه از طریق قانونی شکل گرفت.

متعاقب آن بازرگان درباره‌ی تولد سازمان مجاهدین می‌گوید:

«سازمان چریکی مجاهدین خلق ایران به وسیله‌ی سه تن از اعضای نهضت آزادی ایران، محمد حنیف نژاد، سعید محسن و علی

320 - همانجا در روایتی دیگر هم نوشته‌ای را با عنوان «بازرگان، کلاه بزرگی که امام سر غرب گذاشت»

حکومتی‌ها منتشر کرده‌اند. می‌توان در گوگل زیر همین عنوان این نوشته را پیدا کرد.

321 - پس از سرکوب بلوای ۱۳۴۲ و شورش مرتجعین در حمایت از خمینی و اعتراض به حق انتخاب کردن و انتخاب شدن زنان...

اصغر بدیع زادگان در شهریور سال ۱۳۴۴ پایه گذاری شد. در آن موقع ما پس از محاکمه و محکومیت در دادگاه نظامی در زندان بودیم و از خبر تأسیس سازمان مخفی مجاهدین خلق بوسیله رهبران آن آگاه شدیم.

بازرگان در ادامه، ضمن اشاره به تولد سازمان‌های چریکی در اوایل دهه‌ی ۱۳۴۴ به این نکته اشاره دارد که تولد تقریباً همزمان و موازی سازمان چریک‌های فدائی که پیشتر در قالب هسته‌های کوچکی از چریک‌ها شکل گرفت و سازمان مجاهدین، هر یک مولود دو طرز تفکر موازی احزاب ملی/مذهبی از جمله نهضت آزادی، و حزب توده بعنوان تنها تشکیلات مارکسیست/لنینیست در ایران بوده است.

بازرگان می‌گوید که تشکیل سازمان‌های چریکی که مهم‌ترین آن‌ها سازمان مجاهدین خلق ایران و سازمان فدائیان خلق ایران بودند، از اوایل سال ۱۳۴۴ شروع شد. اغلب بنیانگذاران سازمان فدائیان خلق سابقه‌ی عضویت یا همکاری با حزب توده را داشتند. ولی عناصر تشکیل دهنده‌ی مجاهدین خلق ایران از اعضای رادیکال نهضت آزادی بودند!

همچنین مهدی بازرگان در کتاب «یادنامه‌ی بیستمین سالگرد نهضت آزادی» ضمن بررسی تولد گرایش‌های سیاسی و مبارزاتی [کذا] پس از شهریور [مرداد] ۱۳۳۲ در سه جریان ملی و مارکسیستی و مذهبی، جریان تولد سازمان مجاهدین را مولود تحولات درونی نهضت آزادی تلقی و می‌نویسد که مجاهدین خلق نیز مولود همین جریان اسلامی هستند. اولین گروه موسس مجاهدین خلق، مجاهدین «شهید»^{۳۲۲} و بزرگی چون حنیف نژادها و سعید محسنها و ناصر صادقها و رضائیه‌ها اعضای فعال نهضت آزادی ایران بودند.

او در ادامه‌ی همین تحلیل و پس از بررسی اوضاع سیاسی ایران در اوایل دهه‌ی چهل و سرکوب مردم در خرداد سال چهل و دو^{۳۲۳} به ضرورت مبارزه‌ی مسلحانه علیه شاه از موضع نهضت آزادی می‌نویسد که فعالین نهضت آزادی در خارج از کشور پس از یک سلسله مطالعات و بررسی‌های مقدماتی به این جمع‌بندی رسیدند که برای درگیری نهائی با رژیم شاه و حامیان امپریالیست وی [کذا] تنها راه رهائی جنگ مسلحانه است و تهیه‌ی امکانات و تدارکات آنرا در دستور کار خود قرار دادند!

بازرگان در این بیانیه به این نکته اشاره می‌کند که در آن زمان برخی از رهبران نهضت و حتی رهبری روحانیت [خمینی] با مشی مسلحانه مخالف بودند. در این رابطه مشخصاً به اسامی اشاره نمی‌کند؛ اما

322 - چقدر من از این کلمه‌ی شهید بدم می‌آید.

323 - منظور همان بلوای خمینی و همان اعتراضش را حق انتخاب کردن و انتخاب شدن زنان است.

از آنجا که در آن شرایط رهبری روحانیت مشخصا با اسم خمینی شناخته می‌شد، بنظر می‌رسد اشاره‌اش به خمینی باشد. بازرگان می‌گوید که علیرغم نظر برخی از رهبران نهضت و حتی رهبری روحانیت، از اواسط سال ۴۳ بتدریج فعالیت‌ها بنام نهضت آزادی ایران متوقف می‌شود و تدارک برای امر «جهاد مسلحانه» آغاز می‌شود. همین فعالیت‌ها بود که بالاخره به تأسیس سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۴۴ و آغاز درگیری‌های مسلحانه از اواخر سال ۴۹ منجر شد.^{۳۲۴}

سازمان مجاهدین دلیل تأسیسش را «اعدام نواب صفوی» رهبر سازمان فدائیان اسلام و عامل و آمر ترور شادروان احمد کسروی، حسنعلی منصور، حاجعلی رزم آراء، هژیر نخست وزیر و دیگر دولتمردان ترور شده می‌داند. تأسیس سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۴۴ دقیقا همان سال اعدام نوای صفوی است.

توجه داشته باشیم که اینگونه «پز دادن» ها که سازمان تروریستی مجاهدین، خلف صدق و فرزند راستین «نهضت آزادی» مهدی بازرگان است، این «وظیفه» را برای بازرگان و هموندانش نظیر احمد صدر حاج سیدجوادی ایجاد می‌کرد که به این جریان کمک‌های مالی و لجستیکی برسانند.

چون مهدی بازرگان شخصا به تولد سازمان چریک‌های فدایی خلق، از بطن «حزب توده» اشاره کرده است، بد نیست فزاینده‌ای از زندگینامه‌ی نورالدین کیانوری را «از نگاه خودم» اینجا بیآورم. در ادامه به مهدی بازرگان باز خواهیم گشت؛ «پدران» جریان‌های تروریستی را در توازی با هم بهتر می‌توان شناخت!

انقلاب مشروطه^{۳۲۵} که پیروز شد، پیروزی‌اش را با اعدام سردسته‌ی «مشروع خواهان» شیخ فضل الله نوری جشن گرفت. این پیروزی که تا پیش از بهمن ماه ۱۳۵۷ دستاوردهایی در زمینه‌ی مدرنیته، حقوق برابر انسان‌ها و آزادی‌های اجتماعی داشت، در سال ۱۳۵۷ به بن‌بست رسید و ورقش برگشت. وارث اصلی شیخ فضل الله [سید روح الله خمینی] توانست شاهد «مشروطه خواهی»^{۳۲۶} را به زهر پیروزی

324 - نهضت آزادی و تاریخچه‌ی مجاهدین

325 - نخستین قانون اساسی ایران در ۸ دی ۱۲۸۵ خورشیدی [۱۴ ذی‌قعدة ۱۳۲۴ قمری] به امضای مظفرالدین‌شاه رسید و تا سال ۱۳۵۷ که حکومت مشروطه در ایران از میان رفت، قانون اساسی ایران بود. این قانون ۵۱ ماده داشت که بیشتر به طرز کار مجلس شورای ملی و مجلس سنا مربوط می‌شد، به همین دلیل در آغاز به «نظامنامه» نیز مشهور بود.

326 - تاریخ صدور فرمان مشروطه از سوی مظفرالدین شاه قاجار ۱۴ مرداد ماه ۱۲۸۵ خورشیدی [۵ اوت ۱۹۰۶ میلادی] است.

«مشروعه خواهان» بدل کند و دمار از دماغ مشروطه خواهان، دیگران و حتی طرفداران خودش درآورد و همگی را چشم بسته از دم تیغ بگذرانند. نورالدین کیانوری از نسل همان «شیخ شهید مشروعه خواهان» است!

ناظم الاسلام کرمانی در کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» گفتگویی را با شیخ فضل‌الله نوری آورده است. آنجا شیخ به ناظم الاسلام می‌گوید: «تو را به حقیقت اسلام قسم می‌دهم که آیا مدارس جدیدیه خلاف شرع نیستند و آیا ورود به این مدارس مصادف با اضمحلال دین اسلام نیست؟ آیا درس زبان خارجه و تحصیل شیمی و فیزیک، عقاید شاگردان را سخیف و ضعیف نمی‌کنند؟» شیخ فضل‌الله نه تنها با قوانین جدید، مجلس و حق حاکمیت سیاسی شهروندان مخالف بود؛ بلکه با مبانی مدنیت هم مخالف بود.

شیخ فضل‌الله کجوری معروف به نوری فرزند ملا عباس در دوم ذیحجه ۱۲۵۹ هجری قمری در تهران متولد شد. در جوانی جهت تحصیلات دینی عازم نجف شد و در محضر درس شیخ راضی و در حوزه علمیه‌ی میرزای شیرازی حاضر شد. سپس به سامرا مهاجرت کرد و در سال ۱۳۰۰ هجری قمری به تهران بازگشت. وی پس از درگذشت میرزا حسن شیرازی در سال ۱۳۱۲ هجری قمری اولین مجتهد تهران شد. شیخ فضل‌الله نوری در مبارزات «انجمن مخفی» ماجرای نوز بلژیکی [رئیس اداره‌ی گمرکات] علیرغم پیغام‌های طباطبایی و بهبهانی شرکت نکرد و در بست نشینی حرم عبدالعظیم نیز حضور نیافت. با آغاز نهضت مشروطه به جبهه‌ی مخالفان پیوست و دست در دست عین‌الدوله حاکم مستبد تهران که بعدها به مقام صدراعظمی برگزیده شد، مشروطه خواهان را تکفیر و مشروطه را خلاف قوانین اسلام دانست. با تحریک شیخ فضل‌الله، محمدعلیشاه دستور به توپ بستن مجلس شورای ملی را صادر کرد. پس از آن نیز شیخ فضل‌الله از مخالفان جدی ایجاد دوباره‌ی مجلس بود. سرانجام پس از پیروزی انقلاب مشروطه و فتح تهران در ۱۲ رجب ۱۳۲۷ هجری قمری دستگیر و در دادگاه مشروطه خواهان [که شیخ ابراهیم زنجانی دادستان آن بود] محاکمه و محکوم و در ۱۳ رجب در میدان توپخانه اعدام شد.

شیخ فضل‌الله نوری که اکنون از روشنفکران غیرمذهبی می‌ترسید، امام جمعه‌ی «سلطنت طلب» تهران را به خود جلب کرد. انجمن محمد [ص] را تشکیل داد و از مسلمین صدیق می‌خواست تا در برابر مشروطه طلبان «کافر» برای دفاع از شریعت در میدان توپخانه

جمع شوند. مجتبعین در میدان توپخانه به هر عابری که کلاه اروپایی بر سر داشت، بعنوان «مشروطه خواه بیدین» یورش می‌بردند و بتدریج برای حمله به مجلس آماده می‌شدند. عین الدوله در آغاز روزنامه‌ی «حبل‌المتین» را آزاد کرد و چند تن از آزادی‌خواهان را از زندان رها ساخت. اما با شیخ فضل‌الله متحد شد و امور شرعی، عرفی و حتی دعوای مملکتی را به محکمه‌ی شیخ مراجعه داد. کار شیخ فضل‌الله بالا گرفت.

برخی از حکام ولایات با مشورت شیخ انتخاب می‌شدند؛ مانند شوکت‌الملک، حاکم قاننات که شیخ فضل‌الله از او سی هزار تومان تعارف گرفت و از عین‌الدوله خواست حکومت قاننات و ارثیه‌ی برادرش را به شوکت‌الملک بدهند. شوکت‌الملک بابت این حکم سی هزار تومان به شیخ فضل‌الله و سی هزار تومان به عین‌الدوله داد. زن موقر السلطنه دختر مظفرالدین‌شاه را به حکم ولیعهد و ماموریت سعید السلطنه رئیس نظمیّه در محضر حاج شیخ فضل‌الله مطلقه نمودند. برای آنکه بدنامی را اصلاح کنند، چهل هزار تومان به موقر السلطنه دادند و آن زن را که همه‌ی علمای تهران طلاقش را صحیح نمی‌دانستند، چون زن و شوهر هر دو از طلاق ناراضی بودند، به عقد امام جمعه‌ی تهران درآوردند؛ چون احدی حاضر به اجرای عقد نبود، شیخ فضل‌الله این کار را انجام داد.

مدرسه و قبرستان قدیمی در مرکز شهر نزدیک «امامزاده ولی» بود که زمین آن وقف بود. مردم اطراف قبرستان را تصرف کرده و خانه ساخته بودند و هر یک قباله‌ای به امضاء علماء مبنی بر خرید زمین خود در اختیار داشتند. برخی از دلال‌ها رئیس بانک استقراضی را قانع کردند، تا زمین قبرستان را بخرد و عمارت بانک را بسازد و چون این عمارت وسط شهر است، سود سرشاری خواهد برد. خرید این زمین نیز به موافقت یکی از «علماء» انجام پذیر بود. چون زمین وقف بود یکی از «علماء» می‌توانست برای تبدیل به احسن آن را بفروشد.

نخست از سید محمد طباطبایی اجازه‌ی فروش را با دو هزار تومان خواستند؛ اما او نپذیرفت؛ زیرا فروش زمین وقف و مدرسه‌ای که بر مسجد مشتمل بود را جایز ندانست. هیچ‌یک از علماء نپذیرفتند. رئیس بانک استقراضی نزد شیخ فضل‌الله رفت... او زمین را به هفتصد و پنجاه تومان فروخت. رئیس بانک استقراضی نیز مدرسه را خراب کرد و طرح عمارت بانک را ریخت.^{۳۲۷}

327 - نگاه کنید به کتاب تاریخ بیداری ایرانیان/ناظم الاسلام کرمانی

آقا میرزا سید محمد طباطبایی مجتهد می‌گفت:
آنچه لازمه‌ی مساعدت بود با این فرد کردیم... ابدًا متقاعد نشد و
جز تخریب اساس مشروطیت، هیچ غرضی ندارد!
و نیز می‌گفت که خیال اینها جز فساد چیزی نیست. گفتگوی ما
در یک کلمه [این] بود که علمای نظار جزو مجلس باشند. آنها می‌گویند
در خارج از مجلس باشند...

حسام الاسلام، یکی دیگر از مجلسیان می‌گفت که اینکه دوستان
شیخ [فضل الله نوری] به ایشان نسبت می‌دهند که شیخ درد دین دارند،
خلاف است. چون شیخ اجرت گرفته، یا باید کار را به انجام برساند، یا
اینکه ترتیبات روحانی مجلس بکلی به ایشان واگذار شود. و آقا میرزا
محمود تاجر، روشن‌تر و صریح‌تر از همه به سخن درآمد که ملت
وجه‌المصالحه‌ی آقایان شده‌اند. چون شیخ فضل الله در این میانه راستی پیدا
نکرده، این است که راه مخالفت پیش گرفت که شاید از این راه ریاست
پیدا کند.

شیخ فضل الله نوری در رساله‌ی معروفش «حرمت [حرام بودن]
مشروطه» می‌نویسد که یکی از مواد آن ضلالت‌نامه [متمم قانون اساسی]
این است که اهالی مملکت در مقابل قانون دولتی متساوی‌الحقوق خواهند
بود... حال آنکه در «احکام اسلامی» تفاوت‌های بسیاری است بین
موضوعات مکلفین در عبادات و معاملات و تجارات و سیاسات، از بالغ
و غیربالغ و ممیز و غیرممیز و عاقل و مجنون و صحیح و مریض...
بنده و آزاد و پدر و پسر و زن و شوهر و غنی و فقیر... مقلد و مجتهد و
مسلم و کافر و کافر ذمی و حربی و مرتد و مرتد ملی و فطری و غیرهما!
ای برادر دینی، اسلامی که اینقدر تفاوت گذارد بین موضوعات
مختلفه در احکام، چگونه می‌شود گفت که معتقد به مساوات است؟!!

از جمله مواد آن ضلالت‌نامه [متمم قانون اساسی] این است که
حکم و اجراء هیچ مجازاتی نمی‌شود مگر به موجب قانون[!]... قوه‌ی
مقتنه بدعت و ضلالت محض است؛ زیرا که در اسلام برای احدی جایز
نیست که قانون بگذارد و جعل کند؛ هر که باشد و اسلام ناتمامی ندارد که
کسی بخواهد آن را تمام کند.

ماده‌ی دیگری که در این ضلالت‌نامه [قانون اساسی مشروطه]
است، آزادی قلم و مطبوعات است... اگر مقصودشان اجرای قانون الهی
بود و فایده‌ی مشروطیت، حفظ احکام اسلامی بود، چرا خواستند اساس او
را بر مساوات و حریت قرار دهند که هر یک از این دو اصل خراب
نماینده‌ی رکن قویم قانون الهی است. زیرا قوام اسلام به عبودیت است، نه

آزادی؛ آزادی قلم و زبان آن است که فرقه‌های «ملاحده و زنداقله» بتوانند به آسانی عقاید، نظرات و کلمات کفریه خود را در منابع و لوايح منتشر کنند. آنچه مخالف اسلام است، قانونیت پیدا نمی‌کند؛ ای بی‌شرف؛ ای بی‌غیرت، ببین صاحب شرع برای تو شرف مقرر فرموده و امتیاز داده تو را، و تو خودت از خودت سلب امتیاز می‌کنی و می‌گویی من باید با مجوس و ارمنی و یهودی برادر و برابر باشم؟

شیخ فضل الله نوری از انقلاب مشروطه به عنوان منشأ فساد یاد می‌کند. تأسیس مدرسه و آشنایی با علوم جدید را عامل انحراف مردم می‌داند و می‌گوید ما نیازی به مشروطه و آزادی نداریم. آنچه جامعه‌ی ما نیازمند آن است، چوب و فلک و میر غضب است؛ وی آشکارا از عقاید قرون وسطایی خود سخن می‌گوید و به دفاع از استبداد و ظلم می‌پردازد. مشروطه منشأ فساد است و مشروع نیست. مدارس جدید خلاف شرع و مصادف اضمحلال اسلام است. آیا درس‌های زبان خارجه، شیمی، فیزیک، عقاید شاگردان را سخیف و ضعیف نمی‌کند؟

ما شاه لازم داریم، عین الدوله لازم داریم؛ چوب و فلک میر غضب لازم داریم...

هزار و سیصد و بیست و سه سال است که خداوند عالم به ما قانون توسط محمد مصطفی رحمت فرموده. ما قانون مستشارالدوله و تقی زاده و باقر بقال را لازم نداریم...

مدارس را افتتاح کردید. آنچه توانستید در جراید از ترویج مدارس نوشتید. حال شروع به مشروطه و جمهوری کردید؟ به نوشته‌ی ماشاالله آجودانی در کتاب «مشروطه‌ی ایرانی»

روشنفکری ایران و بدتر از آن روحانیون مشروطه خواه با خشم و تهمت و افترا و حتی تکفیر و توبیخ، یعنی همان حربه‌های شناخته شده‌ای که به بدترین شیوه‌ها مورد سوءاستفاده‌ی خود [شیخ فضل الله] نوری قرار گرفته بود، با او به مقابله پرداختند و ساده لوحانه اندیشیدند که با اعدام مجتهدی، می‌توانند سرپوشی بر اصل تناقض «تجدد ایرانی» و «مشروطه‌ی ایرانی» نهند. نوری به بدترین شیوه‌ها اعدام گردید؛ اما ملت ما تاوان چنان تناقضی را که میراث روشنفکری ایران [چه مذهبی و چه غیرمذهبی] بود با استقرار «حکومت جمهوری اسلامی» پرداخت؛ توانی که اگر اصولی بنگریم، ریشه در همان تلاشی داشت که می‌خواست از مدنیتی غیردینی، صورتی دینی و تاریخچه‌ای اسلامی ارائه دهد.

شیخ نوری پدر بزرگ نورالدین کیانوری که در ابتدا و البته برای تملک رهبری جنبش مشروطه و شاید هم توهم نسبت به کل نهضت مشروطه، مدتی با مشروطه خواهان همراهی می‌کند، ولی بعدها اساساً به ارتجاع می‌پیوندد و سرش را هم بر سر این همدستی به باد می‌دهد. گفته‌اند که پسر شیخ فضل الله که در دامان همان شیخ تربیت شده بود، مشروطه خواه بود و از اعدام پدرش [این عنصر ضد مردم و مرتجع] شادی‌ها کرد.

تا آنجا که فضل الله نوری اساس مشروطه را به چالش کشید و تعیین مصلحت مملکت به اراده‌ی مردم را خلاف شرع دانست... حتی بدین منظور در حرم حضرت عبدالعظیم متحصن شد... اما [شیخ] دست از تحریکات و اخلال در تثبیت مشروطیت نکشید. این اقدامات تا آنجا ادامه یافت که علمای نجف و آخوند خراسانی دخالت شیخ فضل الله نوری در سیاست را حرام اعلام کردند.

سرانجام با دسیسه‌ی روس‌ها جاه طلبی‌های محمد علی‌شاه و فعالیت‌های شیخ، مجلس [اول شورای ملی] به توب بسته شد و آزادی‌خواهان زیادی... [به دار آویخته شدند]... محمد علی‌شاه قاجار... شیخ را به عنوان «مشاور و مفتی عالی مذهبی» شاه انتخاب کرد. اما علمای... نجف فشار خود را آنقدر ادامه دادند، تا با سلحشوری ملت ایران [و البته به رهبری ستارخان و باقرخان] تهران فتح شد و محمدعلیشاه قاجار به روسیه تبعید شد [یا به روسیه گریخت] شیخ فضل الله نوری هم اعدام شد.^{۳۲۸}

دهم دیمه هر سال، سالروز به دار کشیده شدن میرزا علی ثقه‌الاسلام تبریزی است. روس‌ها ثقه‌الاسلام را در دهم دیمه ۱۲۹۰ شمسی درست روز عاشورای ۱۳۳۰ قمری در میدان دانشسرای تبریز به دار کشیدند.

محمد علی‌شاه از همان روز تاجگذاری سر مخالفت با مشروطه را گذاشت. محمدعلیشاه نمایندگان مجلس اول شورای ملی را برای تاجگذاری‌اش دعوت نکرد. بعد هم تنی چند از مشروطه خواهان سرشناس چون میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل و ملک المتکلمین و تنی دیگر را کشت و و به بند کشید و دیگران را نیز ناگزیر به گریز کرد. علی اکبر دهخدا یکی از همین فراریان از چنگال محمدعلیشاه و لیاخوف روسی فرماندار تهران آن روزهاست.

328 - گذاری بر کیفیت حضور شیخ فضل الله نوری در جنبش مشروطه/حمزه غالبی

اما نورالدین کیانوری؛ نوهی خلف شیخ فضل الله نوری
 تاریخ تولد نورالدین کیانوری را سال ۱۲۹۴ نوشته‌اند. او نوهی
 پسری شیخ فضل الله نوری از اهالی روستای بلده در مازندران بود. جلال
 آل احمد [که خود سالها عضو حزب توده بود] عزادار «نعش» شیخ
 فضل‌الله نوری بر بالای دار «غریزدگی» همراه با دیگر مشروعه
 خواهان، راه را برای به قدرت رساندن سید روح الله خمینی باز کرد.
 جلال آل احمد [توده‌ای و بعد هم پان اسلامیست معروف] در
 کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران» می‌نویسد: «این بود که نقش
 غریزدگی را همچون داغی بر پیشانی ما زدند و من «نعش» آن بزرگوار
 «شیخ فضل الله نوری» را بر سر دار، همچون پرچمی می‌دانم که به
 علامت استیلای غریزدگی [آزادی زنان، مدرنیته و برابری حقوقی همه‌ی
 شهروندان در برابر قانون] پس از دویست سال کشمکش بر بام سرای این
 مملکت افراشته شد.»

کیانوری در دارالفنون تهران دوره‌ی دبیرستان را گذراند و در
 سال ۱۳۱۳ وارد دانشکده‌ی فنی شد. او پس از یک سال تحصیل در
 دانشکده فنی، به شهر آخن آلمان رفت و آنجا در رشته‌ی راه و ساختمان
 دکتری گرفت. در این سالها کیانوری طرفدار حزب نازی آدولف هیتلر
 بود و در میتینگ‌های این حزب شرکت می‌کرد. او بعدها در سال ۱۳۱۹
 در اثنای جنگ دوم جهانی به ایران بازگشت و به خدمت وظیفه اعزام شد.
 به گفته‌ی کاتوزیان:

تقی ارانی زمانی که در سال ۱۳۰۹ خورشیدی [۱۹۳۰ میلادی]
 به ایران بازگشت، پیشگام جنبش مارکسیستی شد که در دهه‌ی چهل به
 تشکیل حزب توده انجامید. همین آشنایی با آثار مارکسیستی در آخر
 سالهای اقامت ارانی در آلمان بود که او را از افکار «شونیستی و
 آریایی‌گرایی» نجات داد؛ نه تنها او را بلکه بسیاری دیگر از
 «روشنفکران» ایرانی از جمله نورالدین کیانوری را؛ کسی که اندکی بعد
 از آن «رهبر حزب توده» شد. البته که این دو نفر نه در سطح رهبری و
 نه در میان روشنفکران آن زمان ایران به هیچوجه استثنائی نبودند!

کاتوزیان معتقد است که اگر ایران را به جای متفقین، دول
 محور اشغال کرده بودند، به جای حزب کمونیستی توده، در ایران یک
 حزب نازی به وجود می‌آمد!

حزب توده در مهرماه سال ۱۳۲۰ پس از ترک اجباری رضا شاه
 در شهریور ۱۳۲۰ در تهران تأسیس شد. بنیان‌گزاران آن [۵۳ تن]
 شاهزاده سلیمان میرزا اسکندری، ایرج اسکندری، بزرگ علوی، احسان

طبری، خلیل ملکی، فریدون کشاورز، عبدالحسین نوشین و رضا رادمنش بودند.

در نخستین مراسم‌نامه‌ی حزب توده سخنی از کمونیسم نبود. حزب، هدفش را مبارزه با استبداد برای استقرار دموکراسی، مبارزه با فاشیسم، و اصلاحات آموزشی، اقتصادی و بهداشتی اعلام کرده بود و خواهان حفظ تمامیت ارضی کشور بود.^{۳۲۹} ظاهراً بعدهاست که حزب توده تغییر موضع می‌دهد و در خدمت منویات حزب کمونیست شوروی^{۳۳۰} و دولت‌های وقت کشور شوراها قرار می‌گیرد و در این راستا «جانفشانی‌ها» می‌کند.

نورالدین کیانوری پس از پایان خدمت سربازی در سال ۱۳۲۱ به حزب توده می‌پیوندد؛ در سال ۱۳۲۳ با مریم فیروز [۱۳۸۶-۱۲۹۲] که او نیز توده‌ای شده است [دختر عبدالحسین فرمانفرما از اشراف قاجار] ازدواج می‌کند. مریم فیروز را آن سال‌ها شاهدی کمونیست^{۳۳۱} یا شاهدی سرخ می‌نامیدند.

توده‌ای‌های مخالف کیانوری او را با اتهامات بسیاری نواخته‌اند، تا جایی که ناکامی‌ها، کجروی‌ها و شکست‌های این حزب را به روحیه‌ی ماجراجو، باندباز، وابسته، قدرت طلب و حتی مشکوک کیانوری در هیئت عضو کمیته‌ی مرکزی نسبت داده‌اند.

کیانوری در دومین کنگره‌ی حزب توده^{۳۳۲} در اردیبهشتماه سال ۱۳۲۷ که حزب خود را رسماً «مارکسیست/لنینیست» می‌خواند، عضو کمیته‌ی مرکزی حزب می‌شود و تشکیلات حزب را در اختیار می‌گیرد. همان سال ناصر فخرآرایی^{۳۳۳} یکی از اعضای حزب توده، محمدرضا شاه

329 - نورالدین کیانوری/به نقل از بی بی سی فارسی

330 - حزب توده پس از انقلاب اسلامی/به نقل از مرکز اسناد انقلاب اسلامی

331 - زندگی مریم فیروز/همسر نورالدین کیانوری/دویچه وله/مریم فیروز متولد سال ۱۲۹۳ در تهران و فرزند عبدالحسین میرزا فرمانفرما از شاهزادگان قاجار بود. در سال ۲۲ شمسی عضو حزب توده شد. مریم فیروز در پی واقعه‌ی ۲۸ مرداد، پس از سه سال زندگی مخفی، در سال ۳۵ ایران را ترک کرد. مریم فیروز با همسر محمد مصدق هم خویشاوندی داشت و به گفته‌ی خودش، در روزهای بحرانی ۲۵ و ۲۸ مرداد سال ۳۲ رابط «اندرونی» محمد مصدق با رهبری حزب توده بود. راستی من نمی‌دانستم که دکتر محمد مصدق «اندرونی» هم داشته است!

332 - نورالدین کیانوری/بی بی سی فارسی

333 - در پانزدهم بهمن سال ۱۳۲۷ محمد رضا پهلوی با اتومبیلی وارد محوطه‌ی دانشگاه تهران شد. هنوز چیزی از مراسم نگذشته بود که «ناصر فخرآرایی» در حالی که با دوربین در چند قدمی شاه ایستاده بود، رو به سوی صورت او ژست عکاسی گرفت و در همین هنگام مشغول تیراندازی شد. اسلحه در دوربین جاسازی شده بود. شاه با صدای گلوله از جا پرید و نسبت به چهار تیر بعدی که شلیک شد واکنش نشان داده و جا خالی می‌داد. یکی از تیرها به گونه‌ی او خورد و باعث شکافتگی لبش شد. بقیه‌ی تیرها به هدف نخوردند. مأمورین امنیتی که در ابتدا شوکه شده بودند، به خود آمدند و به سوی ناصر فخرآرایی هجوم برده، او را با شلیک گلوله به قتل رساندند.

را ترور می‌کند. به دلیل دست داشتن این حزب در طرح و اجرای این ترور، حزب توده غیرقانونی اعلام می‌شود. چندتن از اعضای حزب از کشور می‌گریزند و نخست به شوروی سوسیالیستی، بعد هم به پشت دیوار بدنام برلین رخت می‌کشند. کیانوری و چند تن دیگر اما دستگیر و محاکمه می‌شوند.

در پانزدهم بهمن سال ۱۳۲۷ محمد رضا شاه با اتومبیلی وارد محوطه‌ی دانشگاه تهران شد. ناصر فخرآرایی رو به سوی صورت شاه ژست عکاسی گرفت و در همین هنگام مشغول تیراندازی شد. او اسلحه را در دوربین جاسازی کرده بود. پنج تیز به سوی شاه شلیک شد. یکی از تیرها به گونه‌ی شاه خورد و باعث شکافتگی لبش شد. بقیه‌ی تیرها به هدف نخوردند. ماموران به سوی فخرآرایی یورش برده، او را با شلیک گلوله کشتند. از جیب فخرآرایی کارت خبرنگاری روزنامه‌ی «پرچم اسلام» به دست آمد که همان روز صادر شده بود. همچنین در بازرسی پلیس از خانه‌ی ناصر فخرآرایی اسنادی به دست آمد که حاکی از عضویتش در حزب توده بود. ناصر فخرآرایی پیش از این تاریخ در روزنامه‌ی «فریاد ملت» کار می‌کرد.

حزب توده به فعالیت مخفی روی می‌آورد. در سال ۱۳۲۹ کیانوری و چند توده‌ای دیگر توسط کسانی که هم افسر و درجه دار ارتش شاهنشاهی و هم عضو شاخه‌ی نظامی حزب توده هستند، از زندان می‌گریزند.

در دوران نخست وزیری محمد مصدق [۱۳۳۲-۱۳۳۰] حزب غیرقانونی توده به روی زمین می‌آید و در تمام آن دو سال و اندی، سیاست وابستگی‌اش به «برادر بزرگتر» را پیش می‌برد، تا جایی که کشور در آستانه‌ی سقوط قرار می‌گیرد. داستان تظاهرات برای دادن امتیاز نفت شمال به شوروی با حمایت ارتش سرخ در پایتخت ایران، از آن داستان‌های کم‌دی و وابستگی این حزب به اجنبی‌هاست.

همزمان با ورود هیئت شوروی به ریاست کافتارادزه که به منظور تحصیل امتیاز نفت شمال به ایران مسافرت می‌کند، حزب توده... اقدام به برگزاری تظاهراتی در تهران می‌کند که از سوی واحدهای ارتش اشغالگر سرخ نیز مورد حمایت قرار می‌گیرد. این یکی از تاریک‌ترین نقاط در حیات سیاسی حزب توده به حساب می‌آید که تاکنون تلاش زیادی از سوی برخی اعضای حزب توده برای پاک کردن این لکه از پیشانی حزب صورت گرفته است و اظهارات آقای اسکندری... خاطر نشان می‌سازد که حرف ما این بود که شما چرا بدون این که قبلا به

آنها مراجعه کنید، رفته‌اید و چنین مذاکراتی را محرمانه انجام داده‌اید... خیال میکردیم اگر تظاهر بکنیم دولت ساعد ساقط میشود. ولی این تظاهرات متاسفانه با آمدن واحدهای ارتش شوروی [در داخل تظاهرات] صورت دیگری به خود گرفت و چهره‌ی یک تظاهر به نفع اعطای امتیاز به شوروی را پیدا کرد.^{۳۳۴}

رابطه‌ی حزب توده با نخست وزیر محمد مصدق و طرفدارانش، به ویژه در کشاکش جریان نفت، پر کشمکش است. در این دوران مریم فیروز [دختر دایی محمد مصدق] همسر کیانوری، نقش رابط و واسط بین مصدق و حزب را بازی می‌کند.

حزب توده مدعی است که در ۲۴ مرداد ۱۳۳۲ اطلاعاتی^{۳۳۵} را که از سوی افسران این حزب در مورد «کودتا»ی فردای آن روز به کیانوری رسیده، در اختیار دولت دکتر مصدق می‌گذارد و اینگونه «کودتا» خنثی میشود.

منظور از «کودتا» نام‌هی عزل محمد مصدق از نخست وزیری، توسط محمد رضا شاه است که طبق قانون در غیاب مجلس شورای ملی [که به دستور محمد مصدق منحل شد] عملاً «حق» داشت نخست وزیر کشور را عزل یا نصب کند.

کیانوری در خاطراتش نوشته است که حزب می‌توانست در برابر کودتا [۲۸ مرداد] بایستد، اما مصدق که نمی‌خواست درگیری رخ دهد، مخالفت می‌کند. روایت‌های دیگری هم هست که می‌گوید محمد مصدق از طریق مریم فیروز از حزب خواست هر چه می‌تواند در برابر «کودتا» انجام دهد. اردشیر آوانسیان از رهبران حزب، مدعی است که کیانوری از مخالفان اصلی اقدامی در راستای مقابله با کودتا [۲۸ مرداد] بود.

کیانوری چند سال بعد از عضویتش در حزب توده، چندی مسئول شاخه‌ی جوانان حزب می‌شود. او با فروپاشی سازمان نظامی حزب توده به همراه بسیاری از دیگر رهبران حزب در سال ۱۳۳۴ مجبور به ترک ایران می‌شود و به اتحاد شوروی می‌گریزد. بعد هم در سال ۱۳۳۶ به جمهوری آلمان شرقی و پشت دیوار بدنام برلین رخت می‌کشد. کیانوری با اوج‌گیری بلوای سال ۱۳۵۷ به عنوان دبیر اول حزب توده تکیه بر جای ایرج اسکندری می‌زند و در ۲۸ اردیبهشتماه سال

334 - حزب توده، از وابستگی تا نوکری/نقد و بررسی خاطرات ایرج اسکندری/موسسه‌ی مطالعات و

پژوهش‌های سیاسی

335 - نورالدین کیانوری/بی بی سی فارسی

۱۳۵۸ به ایران بازمی‌گردد. تعداد اندکی از گردانندگان حزب در برلین شرقی آن زمان باقی می‌مانند و دفتر این حزب را در اروپا فعال نگه می‌دارند.

سال ۵۷ اسکندری به ایران آمد و در مصاحبه‌ای جنجالی با مجله‌ی تهران مصور از برخی مواضع حزب توده و بعضی رفتارهای گذشته‌ی آن انتقاد کرد. حزب توده به این مصاحبه اعتراض، و سپس آن را انکار کرد. اسکندری مجبور به پس گرفتن سخنان خود شد و در نهایت تحت فشار حزب توده و به خصوص دبیر اول آن، نورالدین کیانوری، مجبور به خروج از ایران شد. وی در ۱۱ شهریور ۱۳۶۴ بر اثر بیماری سرطان در آلمان شرقی درگذشت.

روایت دیگری هست که می‌گوید کیانوری و مریم فیروز پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ چهار سال دیگر نیز [مخفیانه] در ایران زندگی می‌کنند، سپس به اتحاد جماهیر شوروی می‌گریزند. دو سال بعد نیز به آلمان شرقی می‌روند. همزمان با اقتضاح تاریخی سال ۱۳۵۷ کیانوری در کنگره‌ی حزب در آلمان شرقی دبیر اول حزب می‌شود.

کیانوری و مریم فیروز در اردیبهشتماه ۱۳۵۸ به همراه اکثر رهبران حزب به ایران بازمی‌گردند.^{۳۳۶} از این تاریخ، مثل روال همیشگی حزب در راستای ایران ستیزی و تلاش برای به زوال کشاندن ایران، سیاست «حمایت از انقلاب» و خط امام را پیش می‌برند. به نظر می‌رسد توده‌ای‌های «خط امامی» پیروان عقیدتی نورالدین کیانوری در رابطه با خط «ضد امپریالیستی» سید روح الله خمینی «زحمت الله علیه» هستند که همچنان از انقلاب شکوهمند امام آدمکشان و دوران «طلایی» امام راحلشان اتوپیاها می‌سازند. راستی واژه‌ی «دوران طلایی امام راحل» برای شما آشنا نیست؟

حزب توده در دوران تبعید سید روح الله خمینی در عراق هم همین سیاست ایران ستیزانه را پیش می‌برد. همکاری‌ها و همراهی‌های کنفدراسیون جهانی دانشجویان^{۳۳۷} و دانش آموختگان آن دوران [که بیشترشان توده‌ای بودند] با خمینی و حمایت از این فرد، با بودجه‌ی عرب‌ها، روس‌ها و چینی‌ها همین روال را نشان می‌دهد. من در کتاب «رنسانس وارونه» این همراهی‌ها را با سید روح الله خمینی در دوران تبعیدش در عراق، بر اساس چندین سند تاریخی نشان داده‌ام.

336 - نورالدین کیانوری/بی بی سی فارسی
337 - به نقل از بخش چهارم کتاب بن بستها و الگوها/گروه‌های دانشجویی خارج کشور

سید روح الله خمینی پس از بلوای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و سه ماه زندان، ابتدا تحت تدابیر امنیتی به شهر آنکارا در ترکیه، و یازده ماه بعد در تاریخ ۱۳ مهرماه ۱۳۴۳ به همراه پسرش مصطفی خمینی به عراق برده شد. خمینی سیزده سال در شهر نجف ماند.

حزب توده در موضع‌گیری‌های سال‌های نخست پس از اقتضاح تاریخی سال ۵۷ عمدتاً علیه «لیبرال»ها [همکاران مهدی بازرگان و همراهان ابوالحسن بنی‌صدر] و به حمایت از شخص سید روح الله خمینی موضع می‌گیرد. کیانوری همچنین از طریق روابطی با نظامیان، از فعالیت‌هایی در پایگاه شاهرخی همدان خبردار می‌شود و احتمال کودتای افسران آن پایگاه را لو می‌دهد. خبرچینی نورالدین کیانوری به بهای جان بسیاری از افسران و پرسنل نیروی هوایی ایران و بسیاری دیگر تمام می‌شود. این واقعه به «کودتای نوژه» معروف است. در خاطرات دیگر اعضای حزب توده از این همکاری خائنانه‌ی اطلاعاتی حزب توده و دبیر اولش نورالدین کیانوری^{۳۳۸} با جمهوری اسلامی، چند چشمه نقل شده است.

اکبر هاشمی رفسنجانی، رئیس وقت مجلس اسلامی در خاطراتش به ملاقات‌هایی با کیانوری اشاره دارد که در راستای همین خبرچینی‌هاست. در همین راستا حزب توده پیش از حمله‌ی عراق به ایران نسبت به وقوع حمله هشدار می‌دهد و خواستار «وحدت ملی» برای حفظ «تمامیت ارضی کشور» می‌شود.

تلاش‌های چند جانبه‌ی حزب توده و رهبرش کیانوری برای جدا کردن آذربایجان و کردستان در سال ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ و پیش از این تاریخ طرح جدا کردن خراسان از ایران توسط این حزب برای پای‌بندی این حزب و رهبرش نورالدین کیانوری به «تمامیت ارضی» و یکپارچگی ایران کافی است!

سرانجام موج سرکوبی احزاب داخلی به حزب توده و فدائیان اکثریت [متحد و ادامه دهنده‌ی راه حزب توده] نیز می‌رسد. در سال ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ طی دو یورش، اعضای رهبری و بسیاری از کادرهای حزب توده دستگیر می‌شوند^{۳۳۹} و به اتهام «کودتا» مورد بازجویی قرار می‌گیرند. خیاط در کوزه می‌افتد و اعضای حزب دستگیر می‌شوند.

338 - «ارزش و اعتبار خنثی سازی دو کودتای بزرگ و خونین طیس و نوژه، که درحقیقت تمام اردوگاه وقت انقلاب جهانی به شمول اتحاد شوروی نیز ما را در این نبرد یاری کردند...» به نقل از راه توده/خیانت به انقلاب و کودتای خزنده تنها پس از یورش به حزب ممکن شد/اینان علناً به همکاری اطلاعاتی با حکومت اسلامی و با شوروی سوسیالیستی اعتراف دارند.

339 - کشف کودتای حزب توده/موسسه‌ی اطلاعات و پژوهش‌های سیاسی

این دیگر مثبت و درکونی است. همه‌ی افتخار کیانوری این است که خمینی و انقلاب «شکوه‌مند دموکراتیک» اسلامی‌اش را از دام توطئه‌ی «کودتا»ها نجات داده است، بعد خودش متهم به کودتاچی بودن می‌شود...

کیانوری^{۳۴۰} به همراه مریم فیروز و دخترش در ۱۷ بهمن‌ماه ۱۳۶۱ در نخستین یورش حکومت اسلامی دستگیر می‌شوند. افسانه اسفندیاری دختر مریم فیروز از نخستین ازدواجش، و فرزند ۱۱ ساله‌ی اسفندیاری نیز بازداشت می‌شوند. اعترافات تلویزیونی کیانوری، ضربه‌ی بزرگی به روحیه‌ی کادرها در بیرون از زندان می‌زند. هفت سال پس از این اعترافات تلویزیونی کیانوری در نامه‌ای^{۳۴۱} از زندان اوین به سید علی خامنه‌ای می‌نویسد که او و مریم فیروز برای گرفتن اعتراف در رابطه با «کودتا» به شدت شکنجه شده‌اند.

توده‌های‌هایی که در زندان خمینی اعتراف کردند، توده‌های‌های سرشناسی بودند. به همین دلیل خیلی‌ها و به ویژه گروه‌های چپ گفتند که جمهوری اسلامی نوعی «داروی پیچیده و مدرن» ساخته است که با تزریق آن، زندانیان را وادار به اعتراف می‌کند.

کیانوری در نامه‌اش به سید علی خامنه‌ای، اعترافات تلویزیونی رهبران حزب را ناشی از شکنجه‌های وحشیانه‌ی زندانیانان ارزیابی می‌کند. او همچنین از شکنجه‌ی همسرش مریم فیروز و دخترش افسانه پرده برمی‌دارد و می‌نویسد که در برابر چشمانش آنها را از سقف آویزان کرده‌اند. در این هنگام نورالدین کیانوری ۶۸ ساله و مریم فیروز ۷۰ ساله است. البته حکومت اسلامی بعدها اتهام «کودتا» را کنار می‌گذارد و تنها به اتهام جاسوسی برای شوروی سوسیالیستی بسنده می‌کند. بسیاری از اعضای رهبری و کادرهای حزب توده در طی بازجویی‌ها یا پس از آن به روال دادگاه‌های استالینی کشته می‌شوند.

340 - در زندان اوین جلسه‌ای بود بنام «بررسی جریان چپ از ارانی و پنجاه و سه نفر تا پایان حزب مسلمان شده‌ی توده» ما را هم با استدلال اسلامی و دلیل بلند «شلتنگ» توسط «برادرررر» مصیب و «برادرررر» عباس قنوت متقاعد کردند که منطقی‌م‌طور به رفتن برای تماشای هستیم. احسان ظیری چنان بسم الله الرحمن الرحیمی گفت که من از شدت خلوص ایمان این انسان ربانی «لوس» شدم و آهسته‌گفتم «تکبیر» و به لطف «الله هم رحمان هم رحیم» بگ لگد «برادرررر پاسدار» هم خلوص اورا بیشتر کرد و هم لوس شدن مرا متوقف... حسین جودت می‌گفت دروغگو دشمن خداست؛ ولی خمینی دروغگوی روح‌الخلاست. نورالدین کیانوری می‌گفت اگر زمان به عقب برود، باز هم بساط همین حزب توده را راه خواهد انداخت و همین‌گونه رفتار می‌کند که تاکنون کرده است. اینها مثل فرجه‌ی استفاده شده‌ی توالست هستند که حتی برای تمیز کردن زیر کفش هم کسی از آنها استفاده نمی‌کند؛ فقط برای جاسوسی و ایران فروشی آنها در خدمت پست‌ترین موجودات یعنی «آخوندها» آفریده شده‌اند. [از یک ایمیل دریافتی]

341 - متن افشاگرانه‌ی «نورالدین کیانوری» از زندان اوین/به نقل از راه توده

محمد رضا سعادت‌ی عضو سازمان مجاهدین خلق را هم همان سال‌های اول پس از اقتضاح تاریخی سال ۵۷ دم در سفارت شوروی آن زمان، در حالی که اسنادی سری را برای تحویل به سفارت شوروی در اختیار داشت، دستگیر کردند و بعد هم اعدام...

جریان دستگیری سعادت‌ی را این‌گونه نوشته‌اند که در این دوره بود که [سعادت‌ی] با مأموران شوروی ارتباط گرفت؛ اما خیلی زود لو رفت و هنگام در اختیار گذاشتن پرونده‌ی سرلشکر مقربی به ولادیمیر فنسینکو [دبیر اول سفارت شوروی] در ۱۳۵۸/۲/۶ دستگیر شد!

سرلشکر مقربی هم داستانی دارد. او با پیگیری سیستم‌های امنیتی در حال گزارش اخبار درونی ارتش شاهنشاهی به روس‌ها، دستگیر و بعد هم اعدام می‌شود.

چه کار کثیفی است این وطن‌فروشی و اطلاعات‌فروشی و تازه چقدر هم خطرناک است!

حمایت بیش از حد و یکسویه‌ی حزب توده از سید روح الله خمینی، و تاکید آن‌ها بر جنبه‌ی ضد آمریکایی سیاست‌های خمینی، دستپخت دوران سردمداری کیانوری در حزب توده است. رهبران در هم شکسته‌ی حزب توده در زندان، همانند کیانوری همگی به جاسوسی برای شوروی اعتراف می‌کنند. کیانوری با حالتی نحیف و ترشروپانه اعتراف می‌کند که حزب توده از آغاز تأسیسش از همان سال ۱۹۴۱ میلادی [مهرماه ۱۳۲۰] ابزار جاسوسی و خیانت به ایران بوده است.

البته نورالدین کیانوری در موج کشتار سال ۱۳۶۷ اعدام نمی‌شود. شاید بتوان تنها کار مثبت کیانوری را گزارشی دانست که به گالیندوپل در مورد وجود شکنجه در زندان‌های حکومت اسلامی می‌دهد. کیانوری در این گزارش همراه با نشان دادن دست و پای شکنجه شده‌اش به گالیندوپل^{۳۴۲} گزارشگر ویژه‌ی حقوق بشر سازمان ملل متحد، به حضور سه زندانی توده‌ای در سلول‌های انفرادی هم اشاره می‌کند.

نورالدین کیانوری در سال ۱۳۶۸ در سن ۷۴ سالگی و در زندان حاضر می‌شود. نامش در گزارش «گالیندوپل» نخستین نماینده‌ی کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد، در هنگام دیدارش از زندان اوین آورده شود. کیانوری با نشان دادن دست نیمه فلج و انگشتان شکسته و پای آسیب دیده‌اش در حضور مسئولین زندان اوین، درباره‌ی نحوه‌ی شکنجه شدنش با گالیندوپل گفتگو می‌کند.

342 - محمدعلی عمویی گفت که با قاطعیت می‌گویم کیانوری به شدت شکنجه شده بود/به نقل از راه توده

کیانوری و مریم فیروز از سال ۱۳۷۰ در بیرون از زندان تا زمان مرگشان در خانه‌ای تحت نظر ماموران وزارت اطلاعات زندگی می‌کنند. کتابی هم در این دوران با عنوان «خاطرات نورالدین کیانوری» زیر نظر ماموران وزارت اطلاعات تهیه و منتشر می‌شود.

مریم فیروز از سال ۷۴ و کیانوری از سال ۷۵ اجازه می‌یابند در خانه‌ی خودشان [باز هم تحت الحفظ] زندگی کنند. کیانوری در آخرین بند وصیتنامه‌اش [سال ۱۳۶۷] می‌نویسد که از همه‌ی اعضا و هواداران حزب توده که در زمان دبیر اولی او دچار گرفتاری‌های «بزرگ و کوچک» شده‌اند، عذر می‌خواهد و می‌گوید که از این بابت «عمیقا درد می‌کشم» و می‌افزاید که «من به مسئولیت سنگین خود عمیقا آگاهم و حتی جرات نمی‌کنم از آنها خواهش کنم مرا ببخشند.»^{۳۴۳}

چه دیر و چه مسخره!

در مورد کیانوری می‌توان بسیار نوشت؛ هم از خاطراتش و هم از خاطرات دیگر توده‌ای‌هایی که با او بودند و بعدها از حزب برپیدند و خیانت‌های او و حزبشان را افشا کردند.

کیانوری به عنوان ماجراجوترین عضو کمیته‌ی مرکزی حزب توده... متهم به برنامه‌ریزی و هدایت چندین تصفیه‌ی فیزیکی درون سازمانی و ترورهای برون سازمانی است. این اقدامات به نوشته‌ی دکتر کشاورز [یکی دیگر از رهبران حزب توده] عبارتند از:

- ۱- قتل احمد دهقان^{۳۴۴} مدیر مجله‌ی تهران مصور.
- ۲- قتل محمد مسعود^{۳۴۵} مدیر روزنامه‌ی مرد امروز که در ایران بسیار محبوب بود...

343 - نورالدین کیانوری/بی بی سی فارسی

344 - احمد دهقان صاحب امتیاز و مدیرمسئول مجله‌ی «تهران مصور» در خرداد ماه ۱۳۲۹ در دفتر کارش مورد حمله‌ی ضاربی به نام «حسن جعفری» قرار گرفت و با شلیک چند گلوله کشته شد. دهقان در آن زمان علاوه بر مجله‌ی تهران مصور «مالک نتاتر تهران» در لاله زار هم بود و این تماشاخانه هر شب برنامه‌هایی را برای علاقمندان نمایش می‌داد. دهقان در آن روزگار نماینده‌ی مردم خلخال در مجلس شورای ملی بود و علاوه بر روابط خاصی که با دربار داشت، به دشمن درجه یک حزب توده معروف بود. دهقان به همراه «محمدعلی نصر» اولین هنرستان هنرپیشگی ایران را راه اندازی کرد و اکثر هنرمندان نامدار نتاتر در این مدرسه تربیت شدند.

345 - روزنامه‌ی «مرد امروز» به مدیریت «محمد مسعود» پس از شهریور بیست و پایان حکومت رضا شاه منتشر می‌شد. مسعود نویسنده‌ای چیره دست بود و مقالات او در مرد امروز خواننده‌های بی‌شماری داشت؛ طوری که بیشتر اهالی تهران روزنامه‌ی او را از هم می‌فایندند و چند ساعت بعد از انتشار به ده برابر قیمت فروخته می‌شد. مسعود در نوشته‌های خود به مقامات و رجال و روسای کابینه‌ی وقت حمله می‌برد و یک بار در روزنامه‌ی خود برای آوردن سر قوام‌السلطنه صد هزار تومان جایزه گذاشت؛ همین تیتز باعث جنجال و توقیف روزنامه شده و مسعود در خانه‌ی دوستی پنهان شد. او علاوه بر این موارد، با سران حزب توده و ارگان آنها دشمنی داشت و آنها را نیز به باد انتقاد می‌گرفت. بعد از اختفای محمد مسعود تا چند روز خبری از او نبود که ناگهان در یک روز سرد زمستانی در بهمن‌ماه ۱۳۲۶ جنازه‌ی او را با مغز متلاشی شده در اتومبیلی پیدا کردند. ضارب، او را با گلوله از نزدیک زده بود و در تحقیقات معلوم شد که او با قاتل سابقه‌ی

- ۳ - تشکیل کمیته‌ی ترور از بعضی از افراد حزب و مخفیانه.
- ۴ - شرکت کیانوری با واسطه در جریان تیراندازی به شاه در بهمنماه ۱۳۲۷
- ۵ - قتل چند تن از افراد ساده و غیرمسئول حزب.
- ۶ - قتل حسام لنگرانی^{۳۴۱} یکی از اعضای باوفا و فداکار حزب و عامل قتل محمد مسعود.
- ۷ - ایجاد قیام افسران خراسان که قیام کنندگان اعضای سازمان افسری حزب توده بودند.
- ۸ - ایجاد انفجار در ناو بیر.
- ۹ - ایجاد انفجار در هواپیما در قلعه مرغی... و بسیاری کارهای دیگر.^{۳۴۷}

تازه این لیست مربوط به دوران پیش از فرار کیانوری از ایران [سال ۱۳۳۶] است. شاید ادامه‌ی این عملکردها از سال ۱۳۵۸ تا زمان دستگیری‌اش در سال ۱۳۶۱ برای تاریخنگاران جذاب‌تر باشد!

کیانوری پس از آزادی از زندان اوین تحت مراقبت‌های ویژه‌ی وزارت اطلاعات قرار می‌گیرد و تا پایان عمر در حبس خانگی به سر می‌برد. در آستانه‌ی فروپاشی شوروی مرحوم، کیانوری با اصلاحات گورباچفی مخالفت می‌کند و بحران و فروپاشی شوروی را به توطئه‌ی آمریکا نسبت می‌دهد.

کیانوری که در سال‌های آخر عمرش همچنان از سیاست‌های حزب توده دفاع می‌کرد، در ۱۴ مرداد ۱۳۷۸ رخت به زیر زمین می‌کشد؛ درست همان روز امضای قانون مشروطه توسط مظفرالدین شاه قاجار در سال ۱۲۸۵ خورشیدی؛ همان قانونی که پدر بزرگش، شیخ فضل الله نوری سرش را برای مخالفت با آن بر باد داد!

تاریخ هرگز از چنین افرادی به نیکی یاد نکرده است. نورالدین کیانوری نمونه‌ی بارز یک وطن‌فروش و یک مرتجع بود که در راستای خواست پدر بزرگش شیخ فضل الله نوری، با تمام توان فردی و حزبی‌اش

دوستی داشته است. این موضوع لاینحل ماند تا اینکه در سال‌های بعد از انقلاب اسلامی یکی از سران حزب توده در خاطرات خود نوشت که محمد مسعود به دست «خسرو روزبه» و به دستور «کیانوری» و حزب توده کشته شد...

346 - اولین اقدام خسرو روزبه، ترور محمد مسعود مدیر مرد امروز بود که در روز ۲۲ بهمن ۱۳۲۶ انجام شد و بلافاصله سیل تبلیغات از سوی حزب توده روانه‌ی دریار شد؛ زیرا بدنام کردن دریار و حذف محمد رضا شاه از اهداف سیاسی حزب توده بود. خسرو روزبه اعتراف کرد که چگونه محمد مسعود ترور شد و قتل محسن صالحی، حسام لنگرانی، داریوش غفاری، پرویز نوایی و ناظری از رقت‌بارترین صحنه‌های این افشاگری خسرو روزبه بود.

347 - ماجراجویی‌های کیانوری/به نقل از جام جم

و به بهای جان خیلی‌ها با سید روح الله خمینی همدستی، همراهی و همکاری کرد و تمام سواد و امکاناتش را در اختیار دایناسوری به نام خمینی گذاشت. در پایان هم، هم خودش و خانواده‌اش و هم حزب «طراز نوین»‌اش را به کشتارگاه فرستاد و طعمه‌ی آدمکش کثیف جماران کرد. کیانوری خیلی دیر به این باور رسید که با گفتارها نمی‌توان شطرنج بازی کرد.

مهدی اصلانی در چاپ دوم کتابش «کلاغ و گل سرخ»^{۳۴۸} از دیداری اتفاقی با کیانوری یاد می‌کند که طنز شگفت تاریخ است: برحسب اتفاق به عنوان نفر آخر، سهمیه‌ی اتوبوسی شدم که در صندلی پشت راننده‌ی آن پیرمردی فرتوت نشسته بود. پیرمرد، زمانی خدا را بنده نبود. اما حالا؛ چنان مچاله بود که به صدساله‌ها پهلو می‌زد. با تبسمی ناشاد به او سلام گفتم و خودم را معرفی کردم. گفت:

«من هم نورالدین کیانوری هستم.»

«تا مقصد با چشمانی باز هم صحبت شدیم. از وقت ناشناسی‌ام بود، یا بغض فروخورده‌ی سالیان که در مقابل پرسش مهربانانه‌ی کیانوری که پرسید: «اتهام گروهی‌ات چه بوده، پسرم؟» چنین پاسخ دادم: «شانزده آذری بودم؛ همان گروهی که شما عامل امپریالیسم می‌خواندید.» و ادامه دادم: «آیا به راستی به آن چه می‌گفتید، باور داشتید؟»

«چشمان نماکش از همه وقت ریزتر شده بودند. طرح خنده‌ای بر لبانش آمد. دستی به پشتم زد و دستانم را به کوتاهی لمس کرد: «اون مسائل همه متعلق به گذشته بوده و تموم شده. من امروز بسیار خوشحالم که شما همگی در حال آزاد شدن هستید.»

«یک آن به خود آدم و صحبت را به مجرای دیگر کشاندم. زمان، مناسب حساب‌شویی با پیرمرد نبود: «شما چه می‌کنید؟»

«اوه، من؛ من همین اواخر با مریم [مریم فیروز] به ملاقات خصوصی داشتم. او برای من با بافتنی یک کوبلن درست کرده بود. من هم یک چیزهایی برای او هدیه بردم؛ مقداری خوراکی و یک کاردستی که یکی از دوستان با هسته‌ی خرما درست کرده بود. خیلی رویایی بود.»

«پیرمرد، پیرانه سر کودکی آغاز کرده بود و با «کمی» تأخیر مهربان شده بود. برایم باورکردنی نبود. این چهره‌ای که در کنارم نشسته است، همان چهره‌ی سیاسی‌ای است که هر شیوه‌ای را برای زدن نظر

348 - چاپ دوم کتاب پر ارج «کلاغ و گل سرخ» مهدی اصلانی، صفحه‌ی ۳۶۲

مخالف مجاز می‌دانست. در هیاهوی ترافیک مرگبار تهران به زیر پل حافظ رسیدیم و از آن جا به تالار وحدت وارد شدیم. روزنامه‌های رسمی گزارش سمینار را اینگونه منتشر کردند: «سمینار یک روزه ی زندانیان عفو شده در تالار وحدت با حضور مهدی پرتوی، سعید شاهسوندی، نورالدین کیانوری... و چه تاسفی!

اما باز هم مهدی بازرگان!

بازرگان در کتاب «پادشاهی خدا» که در سال ۱۳۷۷/۱۹۹۸ یعنی چهار سال پس از درگذشتش منتشر شده، در یک سخنرانی صد صفحه‌ای، در انجمن اسلامی مهندسين، برای نمایش چهره‌ای انسانی، مردمی و مبتنی بر دموکراسی و مردم‌سالاری از «اسلام حکومتی» می‌نویسد: «هم اکنون که هشتاد و چند سال از انقلاب مشروطیت خودمان با آن همه تائید و توضیحات علمای بزرگی همچون نائینی در باره‌ی «آزادی و حاکمیت شورایی مردم» از نظر اسلام می‌گذرد و فرمان الهی «امرهم شورای بینهم» [سر] لوحه‌ی مجالس گذشته و فعلی شده؛ باز هم هستند کسانی از علما و فقها که می‌گویند خدا به پیغمبرش دستور «و شاورهم فی الامر» داده، ولی به دنبالش با آوردن جمله‌ی «فاذا عزم فتوکل علی الله» به او [پیغمبر و جانشینش] اجازه داده و بلکه توصیه کرده که هر طور خودش تشخیص می‌دهد و تصمیم می‌گیرد، عمل نماید. به عقیده‌ی اینان و «مخالفین آزادی و حاکمیت ملی» قصد خدا از مشورت رسول اکرم با مردم، تحیب قلوب آن‌ها و دلگرم ساختنشان بوده، و نه تسلیم و تبعیت از رای اکثریت؛ یعنی در اصطلاح پوست کنده‌ی عامیانه «شیره مالیدن» به سر مردم؛ همانطور که شیوه‌ی «رندان سیاسی و دیانت» است،^{۳۴۹}

اما متأسفانه خود او با نقل بخشی از آیه‌ی قرآن و تفسیر و تاویل نیمه‌ی متن به روشی «غیرعلمی» هم چنان با همان شیوه‌ی «باصطلاح پوست کنده‌ی عامیانه‌ی شیره مالیدن بر سر مردم» در همان کتاب می‌نویسد: «اگر استثناء و تنها یک بار اطاعت از «اولوالامر» به دنبال «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول» آمده، با اشاره کردن و اجازه دادن «فان تنازعتم فی شیء» و با دستور «فردوه الی الله و الرسول» راه را بر هرگونه ولایت مطلقه و نیابت و حق آمریت و حاکمیت مامورین و مدعیان بسته است. به این ترتیب نخواست‌اند حتی به بهانه‌ی نزدیکی با خدا و

349 - پادشاهی خدا، مهندس مهدی بازرگان، ص ۷۸

رسول و یا [لابد] منتخب مردم بودن، پای «دیکتاتوری» یا حاکمیت بندگان در میان آید، والا گفته می‌شود: «اگر تنازع و اختلاف پیش آید، تمکین از رای یا دستور ولی‌امرتان بنمایید!»^{۳۵۰}

در مورد این دروغ تاریخی مهدی بازرگان، از قول خدا و پیغمبر و مخالفت ایشان با موضوع دیکتاتوری، تنها به ذکر يك نمونه از منابع اساسی اسلام یعنی قرآن، همچنین نگرش اسلام به موضوع حکومت جانشینان خدا بسنده می‌کنم، تا نشان بدهم که چگونه يك «روشنفکر دینی» بر اساس شرایط ویژه‌ی زمانی، در اساس و بدیهیات اسلام و قرآن هم دست می‌برد، تا تفسیری مد روز و غیرواقعی از اسلام حکومتی ارائه بدهد.

باقر مومنی «در پژوهشی در متن قرآن» می‌نویسد که در این دین و کتاب آسمانی آن، مسالهی نظام اجتماعی و حاکمیت سیاسی در جامعه‌ی انسانی هم یکبار برای همیشه، کاملاً مشخص و به دقت توضیح داده شده و مسلمانان واقعی بدون هیچ چون و چرا و اما و اگر و کم و زیاد، باید این نظام و حاکمیت آن را بپذیرند؛ به این معنی در جامعه‌ی اسلامی، دین و دولت و ملت یا امت، مقوله‌ای واحد و تفکیک ناپذیر را تشکیل می‌دهند و این خود یکی از معانی توحید است که اصل اساسی اسلام است. بر این اساس در جامعه‌ی انسانی فرمانروایی اصلی با خداست که پیامبر اسلام به نمایندگی و از جانب او عمل می‌کند و پس از او هم اولی الامر یا صالحان جای او را می‌گیرند.^{۳۵۱}

اما مهدی بازرگان پس از گذشت ۱۶ سال از حکومت اسلامی در ایران [تا زمان مرگش] در واقع برای نجات جان اسلام و «مبری» نشان دادن کلیت اسلام از انتساب به چنین حکومتی [حکومت کهریزی اسلامی] تاکید می‌کند که: «به علاوه رسالت و ماموریت پیغمبران و هدف از بعثت آنان یا وحی قرآن، تعلیم یا تشریح امور زندگی و دنیایی بشر نبوده؛ هیچ يك از پیغمبران مذکور در قرآن یا تورات نیامده‌اند [که] کارهایی از قبیل آشپزی، تدبیر منزل، معماری، کشاورزی، اقتصاد، یا «کشورگشایی و کشورداری» و به طور کلی «سیاست و حکومت» را به مردم یاد بدهند.»^{۳۵۲}

یا «بعضی‌ها تصور و تبلیغ کرده‌اند که بعثت انبیاء و هدف ادیان، اصلاح و اداره‌ی درست دنیای ما می‌باشد [اما] به همین منظور

350 - همانجا، ص ۷۴

351 - حاکمیت در قرآن، باقر مومنی، آرش، مهر و آبان ۱۳۷۸، ص ۴۴

352 - پادشاهی خدا، یاد شده، ص ۵۱

پیغمبران فرستاده شده‌اند [برای] شناخت خدا، خواست او در باره‌ی ما یعنی توحید و عبادت و دیگر رستخیز و زندگی آخرت.^{۳۰۳}

برخلاف نظرات اخیر مهدی‌بازرگان؛ به دلیل هزارها سند تاریخی ثبت شده در هزارها کتاب و رساله و دایره‌المعارف، کلیت علمای اسلام و تشیع، وظیفه‌ی اسلامی و شیعی‌شان را یافتن راهی برای حکومت بر مردم، به تعبیری دیگر «کشورگشایی و کشورداری و به طور کلی سیاست و حکومت» می‌شناسند. اگر هم متولیان این مذهب در دورانی نتوانسته‌اند و قدرت‌ش را نداشته‌اند، تا شخصاً در راس هرم حکومتی قرار بگیرند، با قرار گرفتن در کنار حاکمان وقت به نوعی نقش سلاطین بدون تاج و تخت را بازی کرده‌اند، و دست کم در حد نقشی مشورتی، تقریباً همیشه در حلقه‌ی رهبری و حکومتی قرار داشته‌اند؛ در عین اینکه هم زمان همین رهبری شیعه برای دست یافتن به ابزار قدرت، به مبارزه‌ی خزانده و پی‌گیر می‌پرداخته است. به صورت تئوریک هم با غیرمشروع اعلام کردن حکومت‌های غیرمذهبی و «عرفی» به عنوان «غاصبان حق علی» لزوماً زمینه را برای به قدرت رسیدن خودش به عنوان جانشین خدا و پیغمبر و امامان شیعه آماده و هموار می‌کرده است.

البته مهدی‌بازرگان از متفکرین اسلامی بود که منافع کلی و اساسی حفظ اعتقادات اسلامی را وظیفه‌ای اساسی برای خودش و همسرخان خودش می‌شناخت، به همین دلیل هم از این که اسلام از اساس از حیظه‌ی باور مردم ایران حذف شده، به مذهبی متروک [ترك شده] تبدیل شود، نگران بود. او به خوبی می‌دانست که رفتار متولیان حکومت اسلامی در تمام این ۱۴۰۰ سال به دلیل مبارزات پی‌گیر مراجع عالیقدر اسلامی از حافظه‌ی تاریخی مردم ایران پاک شده، و نگرانی از «دین حکومتی» به ضدیت با اعراب بدوی، و خلفای راشدین تقلیل یافته است؛ اما «متأسفانه» به چشم می‌دید که حداقل برای این نسل دیگر نمی‌توان جنایات حکومت اسلامی را جعل و تحریف کرد؛ چرا که از هر خانواده‌ی ایرانی دست کم یکی در زندان‌ها کشته شده است، یکی در جنگ سر به نیست، یا معلول شده، یکی هم از وطن گریخته و آواره شده است. به همین دلیل هم طی نامه‌ی سرگشاده‌ای خطاب به خمینی که بعد از ارسال دو نامه‌ی بدون پاسخ منتشر کرد، فقط در رابطه با موضوع جنگ [و نه سرکوبی مردم و کشتار زندانیان سیاسی] نوشت:

اینک بعد از گذشت ۸ سال [از] حاکمیت افراطیون و انحصارگری روحانیون، در اثر تجربیات تلخ و تشدید و «تحریف انقلاب» و مخصوصاً «چهره‌ی سبانه و جاهلانه‌ای که به اسلام» داده شده است؛ رفته رفته افراد بیشتری از کلیه‌ی طبقات، هم از انقلاب و متولیان و رهبری آن برگشته‌اند و بد می‌گویند، و هم با کمال تأسف نسبت به دیانت و مبانی اعتقادی اسلام و تشیع، سست و متزلزل شده‌اند... به جای «یدخلون فی دین الله افواجا» شاهد «یخرجون من دین الله افواجا» شده‌ایم.^{۳۵۴}

واقعیت این است که نمی‌شود «بازرگان» به عنوان یکی از سردمداران حکومت اسلامی نظری کاملاً آخرت‌گرایی نسبت به اسلام و تشیع داشته باشد و «شریعتی» متولی اساسی حکومت اسلامی، نظری متضاد و متناقض با او را تاکید و تبلیغ کند. تفاوت، تنها در این است که شریعتی پیش از این که وضعیت امت دست پختش را و عملکردهای «امام» اش را به چشم ببیند، «رخت به زیر خاک» کشید و نبود تا ببیند که تبلیغاتش در مورد «امت و امامت» چه بلایی بر سر این شهروندان بدبخت آورده است. شاید اگر او هم زنده می‌ماند، پس از فاجعه‌ی تاریخی سرنوشت مردم و «تحریف انقلاب» [به نوشته‌ی ملی/مذهبی‌ها] همانند بسیاری از مسلمانان سنتی در جرگه‌ی «یخرجون من دین الله افواجا» به نقد تئوری‌های دیرینش می‌پرداخت و یا به سرنوشتی نظیر فریدریش نیچه [در باب اصالت ابرمرد و انسان برتر] که «شاهکاری نظیر آدولف هیتلر» را آفرید، کتاب‌هایش را جمع آوری می‌کرد و می‌سوزاند.

همین یک تکه از نوشته‌های علی شریعتی [یار غار مهدی بازرگان] برای نمایش زمینه‌سازی جنایات حکومت اسلامی کافی است: سیاست از حکومت مفهومی دیگر دارد؛ عمل حکومت [اسلامی] در این جا اداره نیست؛ نگهداری مردم نیست که احساس خوشی و راحتی و آزادی مطلق فردی داشته باشند؛ همچنین سیاست، هدفش تحقق تمام «حقوق فردی در جامعه» نیست، بلکه... به معنای رنج دادن و رنج بردن یا تصفیه، تزکیه و «رام کردن» و آماده کردن یک «موجود» است برای هدفی...^{۳۵۵}

واقعیت این است که روشنگری اساساً محصول، فرآورده و پیامد نفی حقوق صنفی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی شهروندان در یک نظام دیکتاتوری دینی است. روشنگران عصر روشنگری در اروپای

354 - نامه‌ی نهضت آزادی به... خمینی، به نقل از نشریه‌ی پر، تیرماه ۱۳۶۷

355 - امت و امامت، علی شریعتی، مجموعه آثار ۲۶، صص ۴۰۳ تا ۴۰۴

۵۰۰/۴۰۰ سال پیش برای پایان دادن به حکومت شاهان منتسب از سوی دیکتاتوری پاپ‌ها پا به میدان روشنگری گذاشتند. اینان می‌دیدند که حقوقشان و حقوق شهروندانشان چگونه زیر چکمه‌های متولیان کلیسا هزار سال به غارت رفته است؛ بر شهروندانشان همه چیز حرام است و انسان‌ها در این نظام دوگانه‌ی حکومتی [جسمانی و روحانی] تنها گوشت دم توپ و ابزاری برای سوءاستفاده‌ی کلیسا هستند. کسانی که در این گونه جوامع به حقوق تضییع شده‌ی انسان‌ها [و البته حقوق شهروندی خودشان] آگاه شدند، با تلاشی پیگیر توانستند بانی حرکتی شوند که در نهایت نظام حقوقی و قضایی حکومتی در غرب را تعدیل کرد و وزنه را به سمت بهبود زندگی شهروندان سنگین‌تر...

با این همه روشنگری اساسا برای روشن کردن روشنفکران است. روشنفکر است که اگر کج فهم و بد فهم باشد، فاجعه می‌آفریند. روشنفکر است که اگر فکرش روشن نباشد، گند می‌زند به تاریخ و به روشنگری و به حقوق شهروندانی که خیال می‌کند سنگشان را به سینه می‌زند. با کمی مسامحه می‌توان روشنفکران و باصطلاح نخبه‌های هر جامعه‌ای را در دو دسته، دسته‌بندی کرد. عده‌ای هستند که اگر تلاشی می‌کنند، برای احقاق حقوق شهروندان است؛ برای تادیبه‌ی مطالبات صنفی و اجتماعی و حقوقی و در نهایت مطالبات سیاسی آن‌ها، برای نان و رفاه و کار و آموزش و بهداشت و بهتر کردن محیط زیستشان؛ روشنفکرانی که عملا و پراتیکمان تلاششان را برای بهتر کردن وضع زندگی مردم سمت و سو می‌دهند؛ چنین شهروندانی نه «قهرمان» هستند، و نه اگر مردند، «شهید» و «اسطوره» و «اسوه» قلمداد می‌شوند.

شهروندان و جامعه‌ای که چنین نخبگانی دارند، برای بزرگداشت چنین روشنفکرانی، آنان را همانگونه که بوده‌اند و همانگونه که برای بهبود وضع شهروندان کشورشان تلاش کرده‌اند، به تاریخ و نسل‌های بعدیشان معرفی می‌کنند؛ اگر هم خطایی داشته‌اند، یا جایی چپ و راست زده اند، چهره‌ی واقعیشان را نشان می‌دهند.

يك «نوع» روشنفکر دیگر هم از همین سنخ در جامعه هست که در همین راستا چهره‌ی واقعی و نه «کاریسماتیک» این تلاشگران را شفاف و روشن به نمایش می‌گذارد. چنین کسی، يك آدم كاملا معمولی است، با مقداری مطالعه، با فهم درستی از مدرنیته و اگر هم در سیاست دخالتی می‌کند، تنها برای استیفای حقوق صنفی و مطالبات اولیه و ابتدایی و روزمره‌ی شهروندان کشورش است. چنین تیبی اساسا برای این پا به میدان مبارزه‌ی انتخاباتی، حزبی، و حکومتی می‌گذارد که بتواند وضع

زندگی روزمره‌ی شهروندان کشورش را بهتر کند. این «روشنفکر» به تعبیری وکیل مردم است و حقوقشان را به ایشان گوشزد می‌کند. چنین روشنفکری در نهایت، هم برای بهبود وضع زندگی خودش تلاش می‌کند و هم برای بهبود وضع زندگی مردم.

این روشنفکر این رابطه‌ی دو طرفه را می‌شناسد. نه چیزی را فراموش می‌کند و نه با «دریافتی» استخوان لای زخم می‌گذارد و نه برای مصلحتی، حقی را فدا می‌کند. شعارهای چنین روشنفکری از این جملات غلیظتر نیست؛ کار برای همه، کم کردن ساعات کار اضافی، تقلیل ساعات کار به ۳۵ ساعت، اضافه حقوق ۵ درصدی، حقوق برای دوران بیکاری کارگر و کارمند، برای دوران بیماری شهروند، برای دوران از کار افتادگی و... تلاش‌هایی از این دست.

دایره المعارف فرهنگ علوم، نوشته‌ی موسی نباتی، تروریسم را «عقیده به لزوم آدمکشی و تهدید و تخویف [خوار کردن] و تخریب و ایجاد وحشت در میان مردم برای برانداختن حکومت و در دست گرفتن زمام دولت [یا حکومت] یا تحمیل عقیده و فلسفه‌ای به جامعه» تعریف کرده است. در این تعریف، تروریسم با آدمکشی آغاز می‌شود، و با تهدید، تخویف، تخریب و ایجاد وحشت در میان مردم تکمیل می‌شود. هدفش هم اساساً برانداختن حکومت است و رسیدن به قدرت!

پس از جنگ جهانی دوم، نخستین کسی که در ایران ترور شد، تاریخ نگار، زبان‌شناس و متفکر برجسته‌ی ایران شادروان احمد کسروی بود. سنبه‌ی آدمکشان او آنچنان پر زور بود که حتی دادگستری و دولت وقت ایران در سال ۱۳۲۴ خورشیدی جرات نکردند به جنازه‌ی تکه/پاره شده‌ی او و منشی وفادارش که در کاخ دادگستری ترور شده بودند، نزدیک شوند. طراح و سازماندهنده‌ی این ترور، بجز اجازه و فتوایی که از برخی روحانیون مخالف روشنگری داشت، شخصاً نیز با شخص احمد کسروی مشکل داشت. یرواند آبراهامیان دلیل دیگر ترور احمد کسروی را از سوی جریان منتسب به نواب صفوی، بجز روشنگری کسروی در باب دکانداران دین، سنی قلمداد کردن اجداد سلسله‌ی صفویه از سوی کسروی دانسته است. نواب از این که کسروی پته‌ی پادشاهان صفوی را روی آب ریخته بود، خیلی از دستش ناراحت بود.

در کتاب‌های تاریخی به جامانده از همان دوران صفویان، روش‌های تروریستی اجداد شاه اسماعیل [شیخ جنید و شیخ حیدر] به خوبی نشان داده شده است. یکی از شیوه‌های تروریستی این شیوخ سنی

مذهب، انداختن گربه‌ی آتش گرفته در خانه‌های مخالفینشان برای ایجاد جو رعب و وحشت و امنیت شکنی و وادار کردن ایشان به سکوت و تسلیم بود.

نواب صفوی بنیانگزار جریان تروریستی «فدائیان اسلام» به این دو دلیل، احمد کسروی را برای دستگرمی تروریسم و جا انداختن این شیوه‌ی مرضیه در ایران آن زمان برگزید و البته موفق هم شد.

کسروی در کتاب «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان» می‌نویسد:
در تاریخ‌های صفوی، همیشه پرده بر روی خونخواری‌ها و زشت‌کاری‌های شاه اسماعیل [صفوی] کشیده‌اند و این است که او از پادشاهان نیکوکار شمرده می‌شود؛ در حالی که کارهای زشت بسیار کرده و اگر در تاریخ جستجو شود، تاخت و تازهای ازبکان در خراسان و ویرانکاری‌های عثمانی در آذربایجان، بیشتر میوه‌ی کارهای ناستوده‌ی این شاه بود. شاه اسماعیل، بنیانگزار سلسله‌ی صفوی «مرشد کامل» يك گروه زنده‌خواران در دربار داشت که زیر نظر چارچی باشی شاه، انجام وظیفه می‌کردند و مأموریت داشتند که به محض اشاره‌ی وی، گوشت بدن مجرم را به دندان قطعه قطعه کنند و بخورند. این رسم تا پایان عصر صفوی برقرار ماند...

دبختانه نواب صفوی زنده نماند تا حکومتی را که آن همه برایش «جانفشانی» کرده بود، به چشم ببیند؛ ولی برخی از یارانش ماندند و بعدها فرزندان و ادامه دهندگان راه او با همان شیوه‌ی آدمکشی، تهدید، تخویف، تخریب و ایجاد وحشت در میان مردم، به حکومت رسیدند؛ شیخ صادق خلخالی یکی از ایشان است!

سازمان «مجاهدین خلق» یکی از گروه‌های ادامه دهنده‌ی این شیوه برای رسیدن به قدرت، درست در همان سال اعدام نواب صفوی [و برای بزرگداشت نواب] تاسیس شد. مجاهدین نیز کوشیدند با همان روش «آدمکشی، تهدید، تخویف، تخریب و ایجاد وحشت در میان مردم» چه پیش و چه بعد از بهمن ۵۷ به قدرت برسند.

جریان به جا مانده از دوران تاسیس سازمان مجاهدین که بیرون از این جریان، از چند پیرمرد بالای ۶۰ سال تشکیل می‌شود، از این که دنیای پس از گسترش تروریسم در جهان، اعضاء و بنیانگزاران این جریان‌ها را «تروریست» معرفی می‌کنند، به شدت گزیده شده‌اند. اینان آدمکشی را «اعدام انقلابی» دزدی و گردنه‌گیری را «مصادره‌ی انقلابی»، ایجاد رعب و وحشت در میان مردم را «امنیت و ثبات شکنی»، تهدید را «خروش انقلابی مجاهدین و فدائیان رهایی»، تخریب را

«مبارزه با امپریالیسم»، وطن‌فروشی و گرفتار کردن امکانات از کشورهای خارجی را برای به بن بست کشاندن حکومت‌های درگیر با آن‌ها را «سفر به جوار خاک مبین» و کشتن مردم را «برافروختن آتش در کوهستان‌ها»... نامگذاری می‌کنند.

در کشورهای مدرن و متمدن، نه تنها تروریسم، بلکه حمایت از تروریسم هم جرم و جرمه دارد. «هاینریش بل» نویسنده‌ی نامدار آلمانی را برای حمایتی که از گروه تروریستی «بادرماینهوف» کرد، دستگاه قضایی آلمان به دادگاه کشاند.

در جریان‌های سکتاریستی و عقیدتی که بنیانگزاران و رهبران آن با فاکتور مشخص شستشوی مداوم مغزی، انسان‌ها و توده‌های هوادارشان را تبدیل به آدمکشانی حرفه‌ای می‌کنند، سلاح و تقدیس سلاح عامل مهم و ویژه‌ای است. فرهنگ «مبارزه‌ی مسلحانه»، تقدیس سلاح، بوسیدن سلاح در هنگام مراسم شامگاه و صبحگاه و یا سلاح را همدریف «ناموس» حامل آن تعریف کردن، از انسان‌هایی که به خیال خودشان «صادقانه» در خدمت این جریان‌ها بوده‌اند، عناصر ویژه‌ای می‌سازد که در زنده بودنشان، «قهرمانی» هستند نظیر «ابراهیم ذاکری»^{۳۵۶} که می‌گویند در زندگی تشکیلاتی‌اش در ۱۰۰ رشته عملیات نظامی و تروریستی شرکت فعال داشته است. چنین فردی در هنگام مرگ نیز باز هم «قهرمان»ی است که تمام زندگی‌اش را برای «آرمان‌رهایی» [کذا] هموطنانش از زیر یوغ نظامی «مدرن» جنگیده است، تا شهروندان را به زیر سلطه‌ی استبداد دینی بکشاند؛ آن هم استبداد «جمهوری دموکراتیک اسلامی»!

ارزش دادن و ارزشگزاری اینگونه در نهایت تقدیس همان سلاح است و اگر «مجاهد خلق» یا عضو جریان دیگری از این سنخ، از «ناموس»‌اش دفاع نکند، او را تا حد «خانن و جانی و وطن‌فروش و جاسوس» تنزل داده و صدور حکم اعدامش را به دست «قهرمانانی دیگر» هموار می‌سازند. تاریخ از این دست تجربه‌ها فراوان دارد و سوگمندان تاریخ معاصر ما ایرانیان بسیار بسیار بیشتر!

شاهرخ مسکوب در یادداشت‌های روزانه‌اش زیر عنوان «روزها در راه»^{۳۵۷} در رابطه با «حزب طراز نوین توده» و سرنوشت رقت‌بار آن [که خود مسکوب نیز مدتی گرفتار «پوپولیسم» آن بود] می‌نویسد:

356 - رئیس مرحوم کمیسیون تروریسم و امنیت سازمان مجاهدین
357 - روزها در راه، شاهرخ مسکوب، در تاریخ ۱۳۵۸/۲/۳۰

پور رضوانی و آرسن هر دو متهم به يك جرم بودند؛ آدمکشی؛ هر دو با هم در قزل قلعه بودند؛ هر دو گویا به راستی آدم کشته بودند [قتل سیاسی] و هر دو به راستی معصوم بودند [دستشان را دیگران در خون کرده بودند] و الا قلب هر دوشان به سفیدی ایمانشان بود؛ پاک و شفاف؛ و درست از همین جا سیاهشان کرده بودند؛ چون به هدف زحمتکشان ایمان چشم بسته داشتند؛ و چون ایمان داشتند که «حزب توده» حزب زحمتکشان است، دیگر بی‌چون و چرا از راه این حزب به سوی آن هدف می‌رفتند و برای رسیدن به آن هر چیزی را مجاز می‌دانستند که یکی از آن‌ها از میان برداشتن «جاسوس‌ها و خبرچین‌ها» بود که به درون تشکیلات رخنه کرده بودند؛ که می‌خواستند اسرار آن را لو بدهند.

من جسته و گریخته موضوع را شنیده بودم، از این و آن در [زندان] قزل قلعه. هرگز با خودشان صحبتی نکردم. به هر حال دست آن‌ها برای نجات عده‌ای به خون کسان دیگری آلوده شده بود، وگرنه هیچ کدامشان در دل به بی‌عدالتی رضایت نمی‌دادند و اصلاً برای از بین بردن بی‌عدالتی بود که خود «عدالت» را زیر پا گذاشتند!

به هر تقدیر آدمکشی را نمی‌توان پذیرفت. شاید توجیه این کار [اگر کرده باشند] برای خودشان هم آسان نبود. باری عکس پور رضوانی بیست و چند ساله، جوانی از رو رفته و خجالتی بود. از «آرسن» حتی عکسی هم نمانده بود. چیزی شبیه صورت او را نقاشی کرده بودند. آن‌ها را نگاه می‌کردم و در دلم به بی‌حاصلی رنج‌های آدمیزاد گریه می‌کردم.

پوررضوانی حتی «جر» زدن در بازی والیبال^{۳۰۸} را هم تحمل نمی‌کرد. چند صبحی که امکائی پیش آمد و توری در حیاط زندان علم کردند، از کوچک‌ترین کلک، نارو و قلبی در بازی [حتی اگر به شوخی بود] مثل اسفند روی آتش می‌ترکید. آرسن استخواندار، با تجربه، قرص و خونسرد و شوخ بود. نمایشگاه پر از خسرو روزبه بود. عکس و مجسمه و نوشته... حزب توده سعی کرده بود از نام... او منتهای بهره‌برداری را بکند.^{۳۰۹}

خسرو روزبه یکی از تروریست‌های این حزب بود و دست کم روزنامه نگار «محمد مسعود» را ترور کرد. گفته‌اند که احمد شاملو شعر حماسی بلندی را به او تقدیم کرد، ولی پس از آگاهی از تروریست بودن روزبه، آن را از او پس گرفت...

358 - مسکوب خود منتهی به دلیل عضویت در حزب توده در زندان بود [۱۳۳۳ تا ۱۳۳۴] اگر اشتباه نکنم.

359 - همانجا، روزها در راه، شاهرخ مسکوب، ص ۹۲ تا ۹۳

جالب این که مجسمه‌ی همین خسرو روزبه در کشور ایتالیا کار یکی از اعضای شورای ملی مقاومت رجوی [رضا اولیاء] در یکی از میدان‌های این کشور به سرنوشت خونبار این حزب و همتایان امروزی‌اش دهن کجی می‌کند.

نگاهی هم داشته باشیم به بعد دیگری از «مبارزات» قهرمانان ضدیت با ایران، با مدرنیته، با حقوق زنان، با آزادی و با دموکراسی؛ نگاهی به چند کشتار درون تشکیلاتی همین «قهرمانان» و همین منجیان و ناجیان حکومت کهریزکی اسلامی سید روح الله خمینی و جانشین برحقش سیدعلی خامنه‌ای!

قتل «یوسف خزدور» یکی از اعضای مرکز غیبی «انجمن انقلابی» از اولین هسته‌های حزب «اجتماعیون/عامیون» را شاید بتوان اولین ترور «درون تشکیلاتی» در این بخش از جنبش سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در ایران دانست. این انجمن علت ترور «یوسف خزدور» را «تخلف از ضوابط تشکیلاتی و اخلاقی» ذکر کرد.^{۳۶۰}

قتل «کریم دواتگر» عضو کمیته‌ی «انجمن مجازات» توسط یکی دیگر از اعضای این انجمن را نیز شاید بتوان دومین ترور درون تشکیلاتی قلمداد کرد. احمد کسروی در باره‌ی این ترور مینویسد:

«در یکی از کوچه‌ها مردم تهران یکی را دیدند که می‌گریزد و دیگری او را دنبال می‌کند. چون به نزدیک او رسید، از پشت سر با تپانچه شلیک کرد و چون او افتاد، خود بگریخت. پاسبانان، زخمی را که کریم بود، برداشتند و به شهربانی آوردند و تا چند ساعتی که زنده بود، پرسش‌هایی از او کردند.

«قاتل کریم دواتگر، یکی دیگر از اعضای انجمن به نام «رشید السلطان» بود.^{۳۶۱}

بیژن جزنی در «تاریخ سی ساله» در مورد ترورهای درون‌گروهی حزب توده می‌نویسد: «سازمان اطلاعات حزب توده که اقدامات ضد اطلاعاتی انجام می‌داد... چند تن را که «پلیس» شده بودند، تا نیمه‌ی اول سال ۱۳۳۱ به قتل رسانید؛ از آن جمله بودند حسام لنگرانی و پرویز نوایی.»^{۳۶۲}

360 - شهرام رفیع زاده و نیما تمدن/ ترور در ایران/ انتشارات اکنون و گلیونه/ بهار ۱۳۷۹ به نقل از مسعود

نقره کار

361 - همانجا

362 - بیژن جزنی/تاریخ سی ساله/انتشارات مازیار ۱۳۵۷ همانجا

احمد لنکرانی، برادر حسام لنکرانی در خرداد ماه ۱۳۶۰ در نامه‌ای خطاب به مریم فیروز، عضو کمیته‌ی مرکزی حزب توده و همسر نورالدین کیانوری نوشت:

روزی که از طرف فرماندار نظامی وقت «تیمور بختیار» به فرمانداری احضار شدم، در این فکر بودم که باز با من چه کار دارند و از من چه می‌خواهند و سوالانشان از چه مقوله‌ای است... بختیار از ماجرای جنایتی هولناک و باورنکردنی آگام کرد... از من خواستند برای آشنایی بیشتر از این واقعه به اتاق مبصر بروم. در اتاق مبصر با سروان عباسی مفلوک مواجه شدم. به دستور آقای مبصر سروان عباسی با بیان و زبان پر از ندامت به نقل و شرح کم و کیف جنایت پرداخت و به عنوان شاهده‌ی بر صدق گفته‌های خود دست‌های مرتعشش را نشان می‌داد و می‌گفت از شبی که به دستور هیئت اجرایی حزب، حسام را کشتیم [و من نیز شریک این برادرکشی بودم] دچار ناراحتی‌های عصبی شده و دست‌هایم دایما در حال ارتعاش است. او داستان ترور محمد مسعود را می‌گفت و داستان‌ها و مطالب دیگر باور نکردنی...^{۳۶۳}

در مصاحبه‌ای با نورالدین کیانوری، دبیر اول حزب توده که در زمان «حبس خانگی» اش به سال ۱۳۷۰ با «پژوهشگران» وزارت اطلاعات انجام شد، به قتل‌های درون حزبی محسن صالحی، داریوش غفاری، پرویز نوایی، آقا برار فاطری و حسام لنکرانی اشاره می‌شود... رفقای ما که در رکن دوم ارتش بودند، گاهی به ما اطلاع می‌دادند که رکن دوم توانسته است بعضی از افراد حزب را به خود جلب کند. رکن دوم افرادی را دستگیر می‌کرد و آنها را وادار به همکاری می‌کرد و سپس برای نفوذ در حزب آزاد می‌کرد...

پیشنهاد شعبه‌ی اطلاعات [که دکتر یزدی مسئول و روزبه معاون و در واقع گرداننده‌ی آن بود] همیشه این بود که این افراد را باید از بین برد؛ زیرا اگر آزاد بمانند، در حزب نفوذ خواهند کرد. به این ترتیب سازمان اطلاعات حزب، چند نفر را به این دلیل به قتل رسانید؛ ولی مساله‌ی قتل حسام، مساله‌ی دیگری است. حسام لنکرانی از مدت‌ها قبل [که منم یک بار شاهد بودم] معتاد شده بود...

در آن زمان چاپخانه‌ی مخفی حزب در زیرزمین خانه‌ای بود که صفا خانم حاتمی [خواهر سرهنگ حاتمی] با مادرش در آن زندگی

363 - همانجا، نامه‌ی احمد لنکرانی به مریم فیروز عضو کمیته‌ی مرکزی حزب توده و همسر کیانوری، گاهنامه‌ی جمهوری شماره ۵ سال ۱۳۶۰

می‌کردند. حسام با خانم صفا حاتمی ازدواج کرده بود و در این چاپخانه کار می‌کرد...

مهندس علوی [که مسئول مالی و مسئول چاپخانه بود] گزارش داد که مخارج چاپخانه بی‌اندازه بالا رفته و هر روز حسام مراجعه می‌کند و پول می‌خواهد و به این ترتیب مخارج اعتیاد خود را از بودجه‌ی حزب تامین می‌کند. یک بار علوی به حسام می‌گوید:

یکبار من باید بیایم و بازرسی و حسابرسی کنم... حسام به همسرش می‌گوید [اگر] به حساب من رسیدگی کنند، همه را به پلیس معرفی خواهم کرد. این خبر هم به علوی رسید و در جلسه‌ی هیئت اجرانه مطرح کرد.

روزبه به ما اطلاع داد که باید تکلیفمان را با حسام روشن کنیم. روزبه و عباسی و سرهنگ مبشری و احمد قاسمی نقشه قتل را کشیدند.

عاملین مستقیم قتل هم خسرو روزبه، ابوالحسن عباسی و آرسن آوانسیان بودند.^{۳۶۴}

احمد دهقان صاحب امتیاز و مدیرمسئول مجله‌ی «تهران مصور» در خرداد ماه ۱۳۲۹ در دفتر کارش مورد حمله ضاربی به نام «حسن جعفری» قرار گرفت و با شلیک چند گلوله کشته شد. دهقان در آن زمان علاوه بر مجله‌ی تهران مصور «مالک تئاتر تهران» در لاله زار هم بود و این تماشاخانه هر شب برنامه‌هایی را برای علاقمندان نمایش می‌داد. احمد دهقان در آن روزگار نماینده‌ی مردم خلخال در مجلس شورای ملی بود و علاوه بر روابط خاصی که با دربار داشت، به دشمن درجه یک حزب توده معروف بود. دهقان به همراه «محمد علی نصر» اولین هنرستان هنرپیشگی ایران را راه اندازی کرد و اکثر هنرمندان نامدار تئاتر در این مدرسه تربیت شدند.^{۳۶۵}

در سازمان چریک‌های فدایی خلق «ایران» نیز چندین مورد ترور یا «تصفیه و حذف فیزیکی» و «درون‌تشیکیاتی» وجود داشته است...

۱ - برخوردارهای ناصادقانه‌ی یکی از رفقا چه در طول زندگی چریکی و چه در رفتن بی‌خبرش، رفقاییش را سخت آزرده کرد؛ مدتی بعد رفقا ریش را می‌گیرند و متوجه می‌شوند که با اسم جعلی در شرکتی کار می‌کند؛ او را ترور می‌کنند...

364 - خاطرات نورالدین کیانوری/موسسه‌ی تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه/انتشارات اطلاعات و تهران ۱۳۷۲

365 - شهیدان روزنامه‌نویسی/پویا نعمت‌اللهی

۲ - رفیق دیگری پس از این که مخفی می‌شود، از خود ضعف نشان می‌دهد و در حالی که اطلاعات وسیعی داشت، می‌خواست کناره‌گیری کند و ... در عمل پاره‌ای برخوردهای ناصادقانه و نیز عدم رعایت اکید مسایل و دستورات امنیتی از جانب آن‌ها شک و تردید در رفقایی که با آنها در ارتباط بودند، ایجاد می‌کند و ... رفقا تصمیم می‌گیرند دو رفیق را ترور کنند...

این کار [قتل رفیق عبدالله پنجه شاهی] متأسفانه توسط رفیق هادی [احمد غلامیان لنگرودی] و به کمک رفیق اسکندر صورت گرفت. با تالم و تاسف باید بگویم که مساله، مربوط به علاقمندی و رابطه‌ی رفیق پنجه شاهی به یک رفیق دختری بود که باهم در یک خانه‌ی تیمی زندگی می‌کردند؛ متأسفانه فقط به این دلیل هادی، رفیق پنجه شاهی را زد...^{۳۶۶} گفته شده که سال ۱۳۵۲ نیز طرح ترور مصطفی شجاعیان و پرویز صدری مطرح شد، اما عملی نشد. مصطفی شجاعیان با متهم کردن سازمان چریک‌های فدایی به «گرایش‌های استالینیستی» از این سازمان فاصله گرفته بود.^{۳۶۷}

سال ۱۳۵۳ مهندس نوشیروان پور به دست یکی دیگر از اعضای سازمان [مارتیک قازاریان] به قتل رسید. نوشیروان پور در سال ۱۳۴۹ دستگیر و در سال ۱۳۵۱ با شرکت در یک مصاحبه‌ی تلویزیونی با اظهار ندامت و اعلام وفاداری به شاه آزاد شد. فدائیان او را متهم به همکاری با رژیم کردند.^{۳۶۸}

فاجعه‌ی بهمن‌ماه سال ۱۳۶۴ در کردستان نیز یکی از بزرگترین عملیات تروریستی درون سازمانی است. اختلافات سیاسی و سازمانی دو تن از رهبران سازمان چریک‌های فدایی خلق/اقلیت [مصطفی مدنی و توکل] درگیری مسلحانه‌ای را سبب شد که در آن پنج رفیق سازمانی کشته و تعدادی مجروح شدند.^{۳۶۹}

در سازمان «پیکار» [سازمان تقی شهرام] نیز ترور و ترور شخصیت رواج داشت. قتل فجیع «مجید شریف واقفی» و ترور نافرجام «مرتضی صمدیه لباف» نمونه‌اند. جزئیات قتل «محمد یقینی» که گفته

366 - قربانعلی عبدالرحیم پور/ارش/پاریس، شماره ۷۹ هادی [احمد غلامیان لنگرودی] بعد از انقلاب نیز از اعضای مشاور کمیته‌ی مرکزی سازمان بود. نگاه کنید به مصاحبه‌ی حیدر/ارش/ شماره ۷۹ همانجا

367 - همانجا، شهرام رفیع زاده و نیما تمدن، ترور در ایران، انتشارات اکنون و گلپونه، بهار ۱۳۷۹

368 - همانجا

369 - نگاه کنید به نشریات و اسناد منتشر شده از سوی شورایی عالی سازمان چریک‌های فدایی خلق و سازمان چریک‌های خلق/اقلیت در بهمن‌ماه ۱۳۶۴ یا اسناد و کتاب‌های منتشر شده از سوی این دو سازمان در رابطه با فاجعه‌ی بهمن‌ماه ۱۳۶۴ در کردستان؛ برای نمونه اسناد کمیسیون تحقیق و بررسی در مورد چهارم بهمن‌ماه، از انتشارات سازمان فداییان خلق/اقلیت

شده در شکنجه و قتل رفیق دیگر سازمانی‌شان [حمید] دست داشت^{۳۷۰} یا قتل «علی میرزا جعفر الله» و «جواد سعیدی» که ادعا شده به دست یا دستور «محمد تقی شهرام» انجام شده، هنوز ناروشن هستند...^{۳۷۱}

احتمالا در همین سال ۱۳۵۴ است که سه رشته ترور که مسئولیتش را با محمد تقی شهرام نوشته‌اند، انجام می‌شود. یکی از این قربانیان، سرهنگ لوئیس وابسته‌ی نظامی امریکا در خیابان وزرای تهران بود. دیگری سرتیپ زندی پور رئیس کمیته‌ی مشترک «ضد خرابکاری» و سومین بمبگذاری در ساختمان گارد دانشگاه صنعتی آریامهر موسوم به دانشگاه «مجید شریف واقفی» یکی از همین اعضای «رهبری مجاهدین» که بعدها در سریال «ترورهای درون تشکیلاتی» اپوزیسیون نظام پیشین به قتل رسید.

محسن رفیق‌نوست؛ از سردمداران جمهوری کهریزی اسلامی هم در گفتگویی با نشریه‌ی «آفتاب» گفته است:

غروبی داشتم می‌رفتم توی خیابان صاحب جم، هوا تازه تاریک شده بود. دیدم این ساواکی دارد از بالا می‌آید طرف پایین. معلوم هم هست که مست است. خلاصه دنبال او رفتیم و خانه‌اش را توی آن خیابان، که معروف بود به چهارراه سوسکی یاد گرفتیم. یکی/دو بار دیگر من او را دیدم؛ بعد دیگر اصلا تصمیم گرفتم که یک بلایی سر این بیاورم.

البته خیلی هم نامنظم می‌آمد. معمولا شب‌ها ساعت نه و نیم تا ده می‌آمد می‌رفت خانه‌اش. یک جلسه رفته بودم مشهد خدمت حضرت آیت‌الله العظمی میلانی. داستان را به صورت کلی برای ایشان [گفتم] که یک همچین شخصی این جوری کرده و اگر که مثلا این دست حاکم اسلام بیافتد، با این چکار می‌کنند؟ ایشان فرمودند: «این جور اشخاص مهدورالدم هستند، اینها ظلمه هستند، اینها عملی ظلم هستند.»

بعد از چند وقت موضوع را به صورت بازتری خدمت مرحوم آیت‌الله مطهری عرض کردم.

بعد به طریق دیگری این جریان را خدمت حضرت آیت‌الله مهدوی کنی [که الحمدالله در قید حیات هستند و خدا ایشان را طول عمر بدهد] عرض کردم. از حرف‌های هر سه‌تای اینها دریاقتم که این آدم، کشتنی است. توی یک جلسه‌ای موضوع را به مرحوم اندرزگو گفتم؛ اندرزگو گفت: «همه‌ی این‌ها کشتنی هستند، اما کاری نکنید که مثلا به

370 - همتاجا، تراب حق شناس، آرش/پاریس، شماره ۷۹ آبانماه سال ۱۳۸۰
371 - همتاجا، تقی شهرام تیرباران شد/ایران‌شهر، شماره ۱۸ [دوره ی دوم] سوم مردادماه سال ۱۳۵۹

خاطر این گیر بیافتی؛ چون ما اگر قرار باشد که گیر بیافتیم، بگذار برای کارهای بالاتر گیر بیافتیم که انشاءالله خدا [این آدمکشی را] قبول کند!»
 یک شبی که به شدت باران می‌آمد، شاید یکی از شب‌هایی بود که توی تهران کمتر آن جور باران می‌آید. البته من چند شبی کشیک او را کشیدم، با یک چماق حسابی و چون کمتر شبی بود که این مست نباشد. بالاخره او از ماشین پیاده شد. می‌خواست برود خانه‌اش. من مخفی شده بودم و با چماق زدم توی سر این. او افتاد و یک هفت/هشت تا چماق دیگر هم زدم توی سر و کله‌ی این و هلش دادم افتاد توی جوی آب و رفتم. فردای آن روز شایع شد که یک جنازه‌ی توی میدان شوش توی آب‌ها پیدا شده و انشاءالله خدا [این جنایت و کشتار] قبول کند...^{۳۷۲}

حکومتی که اینگونه بر سر کار آمده است، همین‌گونه هم با ترور و کشتار و کهریزک به عمرش تداوم می‌بخشد. تفاوت جنیش ۸۸ با جریان‌های تروریستی مخالفان دو پهلو [حتی سیاسی‌کارانش که خود را پدران جنبش‌های تروریستی می‌دانند] در همین است که نسل تازه نگاهی دیگر، زبانی دیگر و شیوه‌هایی دیگر برای رودرویی با حاکمان اسلامی دارند؛ هرچند که همچنان آلودگی‌هایی هم دارد و... چه بگویم؟!
 برای پایان این بخش از کتاب، بنویسم که امروز نیز در شهری که میهمانش بودم، این آجرفرش‌های طلایی [مسی] را بر سنگفرش خیابان مرکزی شهر دیدم. پنج/شش تا کنار هم بودند، و روی هر یک نام یک قربانی کشتار سیستماتیک هیتلر به عنوان مسئول اول تمامی کشتارها و جنایات دوران رایش سوم؛ بدون آن که بتوان مسئولیت همکاران، افسران و فرماندهان سیستم حکومتی آدولف هیتلر را نادیده گرفت.

Stolpersteine³⁷³ پروژه‌ای است به پیشنهاد «گونتر دمنیگ»^{۳۷۴} هنرمند که برای به یاد داشتن و فراموش نکردن سرنوشت وحشتناک قربانیان پروژه‌ی نابودسازی سیستماتیک انسان‌ها [از سوی هیتلر و حزب ناسیونال/سوسیالیستش] برنامه‌ریزی شده و چندی است کوچه‌ها و خیابان‌های آلمان را تسخیر کرده است. این آجرفرش‌ها که در جلو محل اقامت این قربانیان^{۳۷۵} در زمین کار گذاشته می‌شوند، در مربعی طلایی رنگ [مسی رنگ] به ضلع ده سانتیمتر کمی بالاتر از سطح خیابان و کوچه، زمین را رنگین می‌کنند، تا همه‌ی ما همیشه به یاد داشته باشیم که

372 - ماجرای کشتن یک ساواکی توسط محسن رفیق‌دوست/آفتاب

373 - سنگ‌هایی برای سکندری خوردن و به یاد داشتن

374 - Gunter Demnig

375 - البته اگر بازماندگان این قربانیان با اینگونه آجرفرشها مخالفتی نداشته باشند. برخی از یهودیان کار

گذاشتن این آجرفرش‌ها را بی‌احترامی به قربانیانشان تلقی می‌کنند.

در دوران «وحشت بزرگ» هیتلر و حکومتش، چه بر سر آلمان، جهان و انسان‌ها آمد و هیچگاه و هیچگاه این کشتارهای سیستماتیک را به دست فراموشی نسپاریم؛ چرا که اگر این جنایات را از یاد ببریم، چندی نخواهد گذشت که همچون ایرانیان برای قاتلانمان قمه و زنجیر می‌زنیم؛ چون تاریخ نمی‌خوانیم؛ چون تاریخ نمی‌دانیم و چون بیشتر تاریخ‌نگاران انمان شیعه‌زده و خردباخته بوده‌اند و هستند و ما را نیز چون خودشان فراموشکار و خردباخته می‌خواهند!

پروژه‌ی Stolpersteine نخست از سال ۱۹۹۰ از سوی دم‌نیگ و برای کشتار هزار کولی و «سینتی»^{۳۷۶} از شهر کلن آغاز شد. این هزار تن در واقع پروژه‌ی آزمایشی «کشتار درمانی»^{۳۷۷} آدولف هیتلر بودند، برای کشتار سیستماتیک یهودیان که پروژه‌اش به آن کشتار و حشیانه‌ای انجامید که هولوکاست نام گرفت.

نخستین سری آجرفرشهای طلایی متعلق هستند به چند صد تن از «سینتی‌ها» که با دستور مستقیم «هاینریش هیملر»^{۳۷۸} کشته شده‌اند. این آجرفرشها در برابر شهرداری تاریخی شهر کلن بر سنگفرش خیابان نقش بسته‌اند، تا به ما رهگزان یادآوری کنند که پای بر سنگفرشی نهاده‌ایم که همین چندی پیش محل رفت و آمد انسان‌هایی بوده است که شوربختانه قربانی توطئه‌های شیطانی باند آدمی‌خواران هیتلری قرن بیستم [اس اس ها] شده‌اند.

از سال ۱۹۹۴ نیز نام ۲۵۰ تن از این قربانیان در برابر کلیسای آنتونیکر در شهر کلن، سطح خیابان را رنگین ساخته‌اند.

انسان هنگام خواندن نام این قربانیان، می‌باید از کمر خم شود و «به نوعی» سمبولیک به این قربانیان ادای احترام کند؛ و این‌گونه به یاد داشته باشد که آنانی که درسی از «تاریخ» نمی‌گیرند، مجبورند همیشه آن «تاریخ» را تکرار کنند!

گاه که از «دم‌نیگ» در مورد «خطر» سکندری خوردن بر روی این آجرفرش‌ها سوال می‌شود؛ پاسخ می‌گوید:

376 - سینتی‌ها اقلیتی قومی هستند که یکی از گروه‌های قربانی کشتارهای سیستماتیک هیتلر بودند؛ بجز سینتی‌ها، کولی‌ها، کمونیست‌ها، یهودیان، همجنسگرایان، عقیم‌اندگان ذهنی و فیزیکی، همچنین روشنفکران و مخالفان هیتلر نیز قربانی سیستماتیک جنایات هیتلر و باندش شدند.

377 - کشتار درمانی نامی است که سعید امامی و باند وزارت اطلاعاتش در دوران «طلایی» ریاست جمهوری سید محمد خاتمی به سریال کشتارهای زنجیره‌ای داده بودند.

378 - هاینریش ل. هیملر در هفتم اکتبر ۱۹۹۰ در شهر مونیخ به دنیا آمد و در ۲۳ ماه مه ۱۹۴۵ در شهر «لون‌بورگ» مرد. او از گردانندگان اصلی سیاست حزب سوسیال/ناسیونالیست هیتلر، همچنین رهبر «اس اس»ها [رادیکال‌ترین و ایدئولوژیک‌ترین جانیان تحت امر هیتلر] بود. هیملر یکی از مسئولین اصلی کشتار یهودیان و تعداد بسیاری از کولی‌ها در جریان «هولوکاست» است.

«نه، نه، انسان بر روی این آجر فرش‌ها سکندری نمی‌خورد که بیافتد؛ بلکه به قلب و اندیشه‌اش تلنگری زده می‌شود.»^{۳۷۹}

من اما به آن روز دل‌انگیزی امید بسته‌ام که حکومت کهریزکی/اختلاسی/کشتاردرمانی اسلامی سرنگون شود و ما نیز بتوانیم [همچون آلمان‌ها] در برابر خانه‌ی هر ایرانی قربانی این نظام پلید قرون وسطایی، آجر فرش‌هایی به نام و یاد این نازنینان [که در هر شرایطی چراغ مبارزه را در این سال‌های نکبتی روشن نگه داشته‌اند] بسازیم، تا هیچگاه و هیچگاه جنایات سیستماتیک این جانپان را از یاد نبریم؛ تا مجبور نباشیم بار دیگر تاریخ را تکرار کنیم و از خمینی، خامنه‌ای، لاجوردی، خلخالی و ابراهیم یزدی، امامزاده بسازیم و سر قبرشان قمه و زنجیر بزنیم؛ چنان که برای علی ابن ابیطالب قاتل ایرانیان و فرزندانش خودمان را «تکه/پاره» می‌کنیم.

چه خوب می‌شود اگر ما ایرانیان نخستین آجر فرش‌های طلایی را به مناسبت چهلمین سالمرگ کشته شدن افسران رشید ارتش ایران [بر روی پشت بام مدرسه‌ی رفاه، به دستور مستقیم خمینی آدمکش، با «قضاوت» ابراهیم یزدی، به جلادی شیخ صادق خلخالی و با مداحی علیرضا نوری‌زاده در رسانه‌های آن دوران] بر روی سنگفرش مقابل مدرسه‌ی رفاه بسازیم، تا هیچگاه و هیچگاه، حتی ساده‌ترین مردم این سامان، فراموش نکنند که در دوران حکومت نظام کهریزکی/اختلاسی/کشتاردرمانی اسلامی، از همان روزهای نخست، چه بر سر ما ایرانیان آمده است!

به امید آن روزهای خوش در چشم‌انداز!

۲۹ آذرماه ۱۳۹۰
۲۰ دسامبر ۲۰۱۱ میلادی

یادداشت چهارم

آن وقت‌ها قلمی داشتم و این روزها «کامپیوتری» و تند و تیز دستم را روی دکمه‌هایش می‌چرخانم تا از اسمم، هویتم، کشورم و حال و روزم بنویسم. از قرار نباید حالم بد باشد؛ چون گاه به جای جایزه «مائده» به نافم بسته می‌شود؛ از آن «مائده»‌های محمدی که به شمشیر تیز دو لبه‌ی مرتضی علی می‌گوید «زکی» آماده برای زدن گردنم. «جایزه» اما در مدار بندبازان «دست به دست» می‌شود؛ مدار من کج و کوله است و از ریخت افتاده؛ هنوز جای پنجه بکس بندباز روی چهره‌ام مانده است. قمارباز هم نیستم. قمارباز در ینگه‌ی دنیا لمیده است؛ زیر سایه‌ی از ما بهتران که هی دلار به نافش می‌بندند، تا عمر سیاه‌کاران را تداوم بخشد.

من اینجا در تهران، کنج خانه‌ای، هر روز می‌روم تا شاید با هواری خاکی به سر کشورم بریزم، اما نمی‌شود؛ آخر این‌جا قمار باختن ممنوع است، آنجا که شما هستید، قمار، جایزه هم دارد!

حالم خیلی وقت‌ها بد می‌شود، چون تو سرم غوغایی است که از قرن‌ها پیش جا مانده است؛ گاه این وسط/مسطها «میان‌بر»ی زده‌ام، اما راه به جایی نبرده‌ام؛ وقتی خیلی از «ناف»‌ها به «اعطایی‌ها» وصلند، انتظار «گسست» پوشال می‌شود... می‌دانستید؟

تو کتاب‌هام همه چیز آینده‌آلیزه است و تو خواب‌هام انگار که رئالیزه. من و شما هیچ‌کدام دست‌های صابون زده‌مان را چرب نمی‌کنیم، تا بگوییم این بد است و آن خوب؛ «حق انتخاب» را قرن‌هاست فروخته‌ایم به مفت، به یک مشت جفنگ؛ در ادای این معامله‌ی شگرف هم، چاهی داریم به عمق تاریخ و به وسعت حسرت، پر از تکه‌های سبز بریده‌ی پیراهن‌های سبز سیدی‌مان، آن زمان که سادات به مادر بزرگ‌هامان بد نگاه می‌کردند؛ نه؛ تجاوز می‌کردند؛ کپک‌زده برای حسرت‌های ناتمام یک تاریخ کج و کوله...

فقط این نیست که نمی‌توانم آب دهانم را قورت بدهم، گلوم هم درد می‌کند، از بس که حرفم را قورت داده‌ام. سمت راست صورتم که جای خراش پنجه بکسی طلایی، روش چهارتا خط عمودی از بالا تا پائین شیار کرده‌اند، کلافه‌ام می‌کند. کرده‌ام بیشتر از همه، آخر نمی‌خواستم سواری

بدهم و حالا جای پای باتوم‌های وارداتی دنیای ملس متمدن را هم روی دوش دارم؛ ببینید، جای پای یک شیار کشیده است از بالا تا پائین، روی سینه‌ام، به قدمت حسرت‌هام، گنده‌ی گنده، قد تمام کتک‌های پنهانی که مادر بزرگ از سادات خورد.

دستم هم درد می‌کند، آخر شب عروسی کتابم، قلمم را شکسته‌اند، چون نمی‌خواستم به این آسانی‌ها وا بدهم. درست بالای کتفم جای یک چماق قلچماق یک خط کشیده است، از بیرون تا به درون نوشته‌ام؛ که هر وقت می‌خواهم با این دکمه‌ها کاری بکنم، درد می‌گیرند؛ همین جا درست همین جا روی گرده‌ام؛ پشت سرم؛ پس گردنم هم زخم است؛ از آن همه «پس گردنی» درست تا بالای کتفم.

کمرم بیشتر درد می‌کند، آخر بارها زائیده‌ام. بچه‌ام «سر زار» رفته‌اند؛ من هنوز نه؛ اگر می‌توانستم «انگ ابتری» را بپذیرم، دیگر نمی‌گذاشتم حمله شوم؛ بدبختی این که باز هم می‌خواهم امتحان کنم. از قلبم نمی‌گویم که بدجوری تپش دارد، از عشق‌های الکی، از وسوسه‌ی خناسانی که شرط بسته‌اند، در تمام مسابقه‌ها برنده شوند...

از کمرم نوشته‌ام که درد بی‌دوایی دارد، چون خم نمی‌شود؛ برای هیچ تنابنده‌ای خم نمی‌شود و این خود درد بدی است؛ چون قدرت انعطاف ندارد و خب، منعطفین را خوش نمی‌آید!؟

درخت خانه‌ام هم درد می‌کشد، کمرش درد می‌کند، یک روز «سرو ناز»ی بود و روزی دیگر، بیدار که شدم دیگر نبود؛ از کمر بریده بودندش، آخر خم نمی‌شد.

چشمانم بیشتر از همه درد می‌کنند. اصلاً شده‌اند دو کاسه‌ی خون؛ چون گاه دوخته شده‌اند به رازهایی که باید ناگفته می‌ماندند، ولی از دستم در رفتند و نماندند...

دندان‌هام همه مصنوعی‌اند، البته دندانپزشک کارش را بلد است، تا چیزی‌کی پای جانم بکارد؛ فکر کنید اگر نابلد بود، چه ریخت و قیافه‌ای پیدا می‌کردم!؟

یادم رفت بنویسم که مفصل‌هام باد کرده‌اند. قلبم بیشتر از همه و مغز سرم، درست همان‌جایی که متن آن دماغه‌ی خاکستری است، پر است از خاطرات شبیخون به حیطه‌ی خاکستری توی کاسه‌ی سرم؛ دردش از زمانی شروع شد که کاسه‌ی سرم جام شراب شد و تنم زیر کرسی خلیفه‌ی نااهل بغداد، اهل حال را حال می‌داد...

حالا، همین روزها گوش‌هام هم درد گرفته‌اند؛ درست زمانی که امامان دروغ و جفنگ، باتوم به دست، دینشان را زورچیانم می‌کردند، هنوز هم مشغولند، نمی‌بینید؟! پای راستم را هم قلم کرده‌اند که زودتر از رقیبش پا به «آبریزگاه» گذاشت، همین است که حالا «شلان شلان» به زیارت می‌روم. راستی، سر شما هم برای چیزی درد می‌کند؟!

۲۰ ژاویه ۲۰۰۹ میلادی

جنبش ۱۳۸۸ و کتاب پیشین من

کتاب پیشینم «نه روسری، نه توسری، مملکت دوست پسری» لحظه نگاری‌ها یا روزنگاری‌های من است از جنبش ۱۳۸۸ و درست از یک هفته پس از روز انتخابات دهم ریاست جمهوری [۲۲ خرداد ۱۳۸۸] آغاز می‌شود. این کتاب را که در آغاز بهار ۱۳۸۹ منتشر شده، رسانه‌های حکومتی در ایران و درست در تاریخ ۲۲ خرداد ماه ۱۳۸۹ اینگونه معرفی کرده‌اند:

«یکی از عناصر اپوزیسیون و دارای تفکرات فمینیستی، با تألیف و انتشار کتابی، اقدام به «تحریف» وقایع بعد از انتخابات ریاست جمهوری کرده است. به گزارش آریا، وی با تألیف و انتشار کتابی تحت عنوان «نه روسری، نه توسری، مملکت دوست پسری» اقدام به تحریف وقایع بعد از انتخابات ریاست جمهوری کرده است. نامبرده در مقدمه‌ی کتاب خود که طرح روی جلد آن حاوی نیمرخ برهنه‌ی یک زن و مرد^{۳۸۰} می‌باشد و توسط «نشر سایه» در آمریکا منتشر شده، چنین نگاشته است: «این کتاب یادداشت‌های روزانه‌ی من است، همراه با اسناد بسیاری برای گزارش لحظه به لحظه‌ی جنبش ضد خشونت و مدرن این روزها، برای عبور از درون حاکمیت به دنیای آزاد و مدرن، در تابستان داغ ۱۳۸۸ و چند روز پیش و پس از این تابستان تب دار؛ خواسته‌ام با این کار فضای این روزها را نشان دهم؛ هرچند می‌دانم و می‌دانیم که بخشی از حکومتیان در پی ملاحورکردن این جنبش، از هیچ ترفندی رویگردان نیستند. باید ماند و دید چه خواهد شد.»

«شایان ذکر است که وی [نادره افشاری] قبل از این نیز کتاب‌های «سخیف و موهنی» درباره‌ی «حقوق زنان» مانند «مردانی که دوست داشته‌ام»، «بحران روشنفکری در ایران»، «هتل عمو مسعود»، «پشت دروازه‌ی تهران»، «زن در دولت خیال»، «خشونت، زنان و اسلام»، «رنسانس وارونه» و... تألیف و منتشر کرده است.^{۳۸۱} همچنین در دعوی‌ی کمدی بین باندهای حکومتی باز هم در مورد کتاب «نه روسری، نه توسری، مملکت دوست پسری» و البته موضوع

380 - چاخان می‌گوید.

381 - به نقل از جهان نیوز/روزنامه‌ی حکومتی

اساسی حکومتیان [حجاب] درست در تاریخ بیست و سوم خرداد ماه ۱۳۸۹ نوشته‌اند که در زمانی که تمامی علما و مراجع به شرایط بد فرهنگی حاکم و بدحجابی و بی‌بندوباری به وجود آمده در جامعه اعتراض دارند و در مقطعی که یک ایرانی سرسپرده^{۳۸۲} [نادره افشاری] کتابی تحت عنوان «نه روسری نه توسری، مملکت دوست پسری» می‌نویسد، «آقای رئیس جمهوری» در مصاحبه‌ای زنده و در رسانه‌ای ملی [کذا] مطلبی بگوید که زبینه‌ی رئیس جمهوری ایران نیست.

محمد جعفر منتظری، رئیس دیوان عدالت اداری، روز سه شنبه ۲۵ خرداد ۱۳۸۹ [۱۵ ژوئن ۲۰۱۰] سخنان اخیر آقای احمدی نژاد را مغایر معارف اسلامی دانست...

آقای احمدی نژاد، در یک برنامه‌ی تلویزیونی در شامگاه یکشنبه ۲۳ خرداد [۱۳ ژوئن] روشهای برخورد با آنچه را که «بدحجابی در ایران» نامیده می‌شود، نادرست خوانده و گفته بود که این برخوردها را قبول ندارد و تا جایی که بتواند با این موضوع برخورد و آن را کنترل خواهد کرد. به گزارش ایسنا وی تصریح کرد که ما نباید حربه به دست کسانی بدهیم که شاهدیم در برابر اجرای احکام الهی موضعگیری می‌کنند و کتب ننگین [هاهاها] منتشر، و تلاش می‌کنند این‌گونه فرهنگ‌ها را القاء کنند. همین امروز صبح خانمی را دیدم پشت فرمان [اتومبیل] نشسته، روسری‌اش را انداخته؛ چه کسی مسئول این وضعیت است؟

چه کسی وظیفه دارد صبغهی اسلامی را بر جامعه حاکم کند؟ آیا محیط جامعه یک محیط فردی است که یک خانم یا یک دخترخانم هر جور می‌خواهد لباس بپوشد، یا آرایش بکند، یا هر جور می‌خواهد ورود پیدا [کذا] و زمینه‌ی فساد اخلاقی را فراهم کند؟ آیا در نظام اسلامی مسئولان امر وظیفه ندارند، شرایط را به گونه‌ای فراهم کنند که این هنجارشکنی‌ها به حداقل برسد؟

چرا بعضی به خود اجازه می‌دهند یک روز در جایگاه شورای نگهبان بنشینند و قوانین را خلاف قانون اساسی معرفی کنند و یک روز به جای فقها بنشینند و فتوا بدهند؟

دو روز پیشتر آقای احمدی نژاد، با ارسال نامه‌ای به شورای نگهبان، برخی قوانین مصوب را غیرقانونی و غیرقابل اجرا دانسته بود.

382 - سرسپرده‌ی چه کسی، سرسپرده‌ی کجا و با کدام سند و مدرک؟

این نامه با واکنش تند احمد جنتی، دبیر شورای نگهبان روبرو شد و او به آقای احمدی نژاد تذکر داد که وظیفه‌اش اجرا و رعایت قوانین است و نمی‌تواند در وظایف دیگران دخالت کند...

آقای مطهری در ادامه تاکید کرد که این سخنان آقای احمدی نژاد مربوط به افکار اسفندیار رحیم مشائی است که «متأسفانه از زبان رئیس جمهوری» مطرح شده است. او در تائید این مطلب به تلاش دولت برای «زنده کردن فرهنگ ایران باستان» اشاره کرد و گفت سخنانی که رئیس جمهوری درباره‌ی «عفاف و حجاب» مطرح کرده، متعلق به افکار آقای مشائی است و در این راستا شاهد بودیم که اخیراً رئیس جمهوری گفت ما فرزندان رستم و اسفندیار و آرش هستیم. محمد تقی رهبر، رئیس مجمع نمایندگان روحانی مجلس ایران نیز سخنان آقای احمدی نژاد درباره‌ی حجاب را «چراغ سیزی برای جریان‌های فاسد» خواند...

روزنامه‌ی تندروی کیهان نیز در مطلبی از مشورت‌های غلط به آقای احمدی نژاد، ابراز تأسف کرده و نوشته است که برخی مشورت‌های غلط در این زمینه به رئیس جمهوری محترم داده می‌شود که با بنیان اسلامی و انقلابی تفکر ایشان در تضاد است... پیشتر چند بار چنین سخنانی از سوی احمدی نژاد مطرح شده بود و از جمله در دوران تبلیغات انتخابات دوره‌ی نهم ریاست جمهوری گفته بود که جوانان با هر مدل مو و لباس، عزیزان ما و سرمایه‌های کشور ما هستند.

قبل از آن هم در دوره‌ی دولت نهم، آقای احمدی نژاد با ارسال نامه‌ای به رئیس سازمان تربیت بدنی دستور داده بود تا زمینه‌ی حضور زنان در استادیوم آزادی برای تماشای مسابقات فوتبال فراهم شود... عملکرد دولت نهم و دهم حاکی از سختگیری بیشتر در زمینه‌ی پوشش زنان بوده است. اما این نامه، اعتراض تند برخی مراجع تقلید و تجمع طلاب در قم را به دنبال داشت و در پی آن، آقای احمدی نژاد اعلام کرد که به احترام علما، این دستور را پس گرفته است...^{۳۸۳}

من اما در تمام آن هفته‌ی جمعه‌ی ۲۲ خرداد ۸۸ تا جمعه‌ی بیست و نهم [که سید علی خامنه‌ای رفت توی آن گودی سنگ مرمر دانشگاه تهران و حکم قتل جنیش را داد] در یک حالت فلج کننده‌ی هیجانی بودم؛ و با این که در تمام این سی سال آرزو داشتم این نسل تازه [که نسل

383 - این تراهات در ویسایت «بی بی سی» فارسی با عنوان «انتقادات تند اصولگرایان از رئیس جمهوری ایران» و چندین ویسایت دیگر قابل دسترسی است.

تو^{۳۸۴} باشد] از زیر تیغ حکومت اسلامی، جان سالم بدر ببرد و بتواند روزی همانند هم نسلانش در جهان متمدن، زندگی دور از دخالت حکومت دینی و ایدئولوژیک داشته باشد؛ اما راستش شما را نسلی سوخته، پژمرده و از دور خارج شده ارزیابی می‌کردم!

در تصور هم نمی‌گنجید که بتوانید این همه پویا باشید؛ دست بالا فکر می‌کردم همانند انتخابات هفتم ریاست جمهوری در سال ۱۳۷۶ حکومت می‌تواند با حق‌بازی و همدستی تمام جناح‌ها و «حافظان نظام» و «جمهوری اسلامی خواهان بیرون کشور» صدای اعتراضات را خفه کند و یک دور دیگر بر سر کار بماند؛ کما این که بخش مردمی جنبش «موسوم به اصلاحات» به دلیل فریبکاری موجود در رفتار و گفتار اصلاحاتی‌های حکومتی، از مطالبه‌ی خواست‌هایش چشم پوشید و دیدیم که کنار کشید و این زمینه‌ای شد که در نهایت در انتخابات نهم ریاست جمهوری، مترسکی چون احمدی‌نژاد سر از صندوق‌های رای بیرون آورد.

من اما ترفندهای حکومتیان^{۳۸۵} را برای به سستی و بیهودگی کشاندن این جنبش‌ها دیده‌ام و اگر یادت باشد در کتاب «رنسانس و آرونه» این ترفندها را از زبان یکی از همان حکومتیان [علیرضا علوی تبار] نشان داده‌ام؛ بنابراین هم ترفندها را می‌شناسم و هم آن جنبش را. این بار اما فرق می‌کند؛ سالها از آن سال‌ها گذشته است و شما دست کم نیم نسل از آن دوران جلوترید. یعنی بیشتر شما که حالا ناجیان این «جنبش» هستید، سال ۱۳۷۶ بچه بودید و اصلا حق رای نداشتید. شاید مامان/پاپاها یا خواهر/برادرهای بزرگترتان در آن دوران پای صندوق‌های رای رفته‌اند؛ ولی خودتان نه!

البته نظام، برای نمایش «دموکراسی» و برای پذیرفتنی نمایش دادن همان نظام عقب مانده، ضد بشر و ضد زن، به شلوغابازیه‌ها و جنجالهای دوران انتخابات نیاز دارد؛ تا مثلا به جهان متمدن نشان بدهد که رای دهندگان بسیارند و «امت» [شهروندان] این حکومت را با همه ی کاستیهایش می‌خواهد و از آن پشتیبانی میکند.

384 - کتاب چون در پاسخ به ۱۴ پرسش پرسشگر جوان درون کشور است، اینگونه نوشته شده است. پرسش‌ها در آغاز کتاب کلیشه شده‌اند.

385 - «جنبش سبز زمانی از دست اصلاح‌طلبان خارج شد که آقای کدیور آن شعار غیرواقعی «هم غزه، هم لبنان و هم ایران» را از قول مردم مطرح کرد. جنبش سبز زمانی از کنترل آنها خارج شد که آقای موسوی مدام از «دوران طلایی امام» اش یاد کرد و مردم را طرفدار امام همامش خواند و می‌خواند. این اتفاق زمانی کامل شد که آقای کروبی با بی‌اطلاع خواندن خود از کشتارهای دهه‌ی شصت به طور ضمنی آن کشتارها را انکار کرد.» ادعای اکبرگنجی و آن‌روی دیگر سکه/امین موحدی

اما حکومت [هر دو جناحش] باورش شده است که ماموریت شهروندان تا سرفصل رای‌گیری تمام می‌شود. اگر توجه کرده باشی، در روزهای پیش از انتخابات مزاحم زنان نمی‌شوند و حتی نامزدهای ریاست جمهوری از همین زنان بدحجاب [به گفته‌ی خودشان] برای تبلیغات انتخاباتی‌شان استفاده‌ها می‌کنند؛ اما پس از انتخابات و نمایش «دموکراسی» در افکار عمومی جهانی، دیگر باید [مثل همیشه] بروید در خانه‌ها تا بتمرگید و باز هم سرکوب شوید؛ پس از هر انتخاباتی، دوباره باز همان بیکاری‌هاست و همان تورم و دزدی‌ها و مزاحمت‌های خیابانی و اعدام‌ها و به جرئت آویزان کردن‌ها و مردم را به تخت شلاق بستن‌ها و آفتابه به گردنشان آویختن‌ها و از این کارها...

البته همان‌گونه که نوشته‌ای³⁸⁶ «طیف جدا شده از حکومت و اصلاح طلبان حکومتی» می‌کوشند این جنبش مدرن را در درون دعواهای درون جناحی حکومتی و اختلاف نظرهای «میکرو» بین دو طیف حاکم و در کنار حاکم حکومت جمهوری اسلامی زندانی کنند؛ و البته به باور خودشان؛ دلیل هم برای این کارشان دارند...

دیگر این که این‌ها «شال گردن سبز سیدی» میرحسین موسوی را نماد این «جنبش» می‌دانند؛ در حالی که رنگ دادن به این جنبش، نوعی کی‌پررداری از انقلاب‌های رنگین اقمار سابق شوروی مرحوم است و این هیچ سنخیتی با نماد سبز سیدی موسوی ندارد؛ البته شاید برای خودشان معنی داشته باشد؛ ولی نه برای جوانان ما و به ویژه زنان ایرانی که با آن پوشش‌های مدرن [حتی در همان حیطه‌ی حجاب اجباری] این نماد را به نمایش می‌گذارند.

دیگر این که انتخاب یکی از چهار تن نامزدهای از کوزه‌ی نظارت استصوابی درآمده‌ی حکومتی، به مفهوم خواست ایرانیان و رای دهندگان نیست و چنین «انتخاباتی» را در هیچ کجای جهان متمدن «انتخابات» ارزیابی نمی‌کنند. این بیشتر به شعبده بازی‌های اسلام‌بستی/کمونیستی شبیه است، تا یک انتخابات سالم و براساس رای و خواست شهروندان؛ یا مثلاً آخرین انتخابات صد در صدی در حکومت پرزیدنت مادام العمر شیخ الرئیس صدام حسین بیچاره!

شعار «رای من کو؟» یا «رای من کجاست؟» هم به باور من «در آغاز» خود نوعی اعتراض به شیوه‌ی انتخابات و تقلب در این «گزینش» بود؛ اما در واقع این دو شعار، شعار بخش مغلوب حکومتی

386 - رفرانس می‌دهم به پرسش دهم؛ «بلندگوهای خارج از کشوری» «جنبش سبز» را بیشتر طیف جدا شده از حکومت و اصلاح طلبان حکومتی تشکیل می‌دهند؛ نظر شما چیست؟

بود، برای شکست در این تقلب انتخاباتی که در پروسه‌ای به شعارهای جوانان معترض تبدیل شد!

اما اگر لایه‌های نمایشی و احساسی این سری اعتراضات را کنار بزنیم، با بودجه‌ی هنگفت و پشتیبانی همان بخش مغلوب در انتخابات حکومتی مواجه می‌شویم که نه با حکومت اسلامی مساله‌ای دارد و نه با کشتارهای سال‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۶۷ و نه با جنایات امام آدمکشان کلان تاریخ [چون میرحسین موسوی و مهدی کروبی و زهرا رهنورد] بلکه خواهان سهمش از قدرت است که به خیالش در چنگال رقیب انتخاباتی‌اش با ترفند «تقلب» جا مانده است.

آنچه اما بخش مردمی جنبش ۱۳۸۸ را از بخش مردمی جنبش موسوم به اصلاحات^{۳۸۷} جدا می‌کند، اعتراض و تداوم اعتراضات شماسنت و این که نگذاشتید دو جناح حکومتی بتوانند با هم به تفاهم برسند و باز هم سرتان را کلاه بگذارند؛ برای همین هم بخش انتصابی و انتخاب نشده و متقلب، بخش دوم حکومتی را به زندان و دادگاه‌های استالینی کشاند و می‌کشاند؛ با همان پیژاما/شلوارهای کم‌دی لباس زندان!

حکومتیان اما همه‌شان در هتل اصلاحات جا خوش کرده‌اند. ما اساساً نشنیده‌ایم که کسی از بخش حکومتی «جنبش سبز» اعدام شود و یا در کهریزک به آنها تجاوز شود؛ آن یک مورد «محسن روح الامینی»^{۳۸۸} هم از دستشان در رفت و دیدیم که پدر این بچه که دهانش را در کهریزک خرد کردند، چگونه خون پسرش را «هدر» کرد و به دیدار حضرت ابولهل «خامنه‌ای» شتافت!

نشریات حکومتی نوشتند که «پایگاه دفتر حفظ و نشر آثار... خامنه‌ای در مورد حاشیه‌های دیدار... رهبر انقلاب با جمعی از اساتید دانشگاه می‌آورد: «دومین سخنران جلسه «دکتر عبدالحسین روح الامینی» رئیس سابق انستیتو پاستور ایران است که محسنش را در حوادث پس از انتخابات ریاست جمهوری [در کهریزک] از دست داده است. سخنان او در دو بخش تنظیم شده و با این آیه از سوره‌ی مائده آغاز می‌شود... «بخش اول سخنان دکتر روح الامینی... به خاطرهای از سال‌های دهه‌ی شصت با... خامنه‌ای اشاره می‌کند که ایشان از قول

387 - رفرانس می‌دهم به پرسش هفتمت؛ «آیا شما جنبش سبز را جنبشی برخاسته از حرکت اصلاح طلبی و از پیامدهای دوم خرداد ۱۳۷۶ می‌دانید؟»
388 - یا مثلاً خواهرزاده‌ی میرحسین موسوی که در «عاشورای ۱۳۸۸» در خیابان کشته شد؛ ولی دایی‌جانش همچنان از دوران طلایی امام آدمکشان کلان تاریخ حرف می‌زند...

سیاستنامه‌ی خواجه نظام الملک گفته بودند: «مردی و کاری، کاری و مردی!»

«و رهبر انقلاب، لبخند بر لب بلافاصله گفته‌ی او را اصلاح می‌کنند که: «هرگز مردی را دو کار مفرمای؛ مردی و کاری!»
«روح الامینی می‌گوید که حالا حافظه‌ی من دیگر [خنده و صلوات حضار] مضمون این بود؛ هنوز هم در گوشم زنگ می‌زند این جمله!»^{۳۸۹}

مردک، پسرش را کشته اند؛ دارد با قاتل پسرش لاس می‌زند!

این زندانیان «خودی» و درون جناحی، همه‌ی اسباب تمدن و رفاه و پزشکی را در اختیار داشتند و دارند؛ درست مثل همین اکبر گنجی^{۳۹۰} که مثلا در زندان اعتصاب غذا کرد؛ ولی از درون سلولش، عکاسباشی حرفه‌ای، حرفه‌ای‌ترین عکس‌ها را با کیفیت عالی از حاج آقا می‌گرفت و به این طرف رد می‌کرد. بخش «اپوزیسیون حافظ نظام» هم اینجا هی برایش آبیغوره می‌گرفت؛ بعد هم همین حقه‌بازی‌ها شد سرمایه‌ی گنجی که حالا جایزه‌های نیم میلیون دلاری^{۳۹۱} به نافش می‌بندند و پروارش می‌کنند که طفلک بدجوری یابو برش داشته است.

در تمام این روزهای وحشت، این فقط شما بودید که باتوم خوردید، کشته شدید، شکنجه و تجاوز شدید؛ اما الواح تقدیر و پول‌های آنچنانی صاف رفتند و چپیدند در حساب بانکی همان «حافظان نظام کهریزی» اسلامی!

جالب این که بنا به گزارش‌های رسیده [در شهریورماه ۱۳۸۹] حکم پنج سال حبس تعزیری مهدی محمودیان عضو جبهه‌ی مشارکت، در دادگاه تجدید نظر تائید و به وکیلش ابلاغ شد...

این فعال مطبوعاتی ۲۵ شهریورماه سال گذشته [۱۳۸۸] و در جریان حوادث بعد از انتخابات دهم ریاست جمهوری و وقایع کهریزک، بازداشت شد و از آن زمان حتی یک روز هم به مرخصی نرفته است. محمودیان نقشی اساسی در افشای جنایت کهریزک، همچنین انتشار اسامی بالغ بر ۷۰ تن از کشته‌شدگان پس از انتخابات را داشت. او فیلمی نیز از

389 - در نوشته‌ای با عنوان «پدر محسن روح‌الامینی به «رهبری» چه گفت»/به نقل از سایت‌های حکومتی.
390 - گفنگویی در غروب جمعه هشتم اکتبر ۲۰۱۰ میلادی در وبسایت روزنامه‌ی آلمانی دیتسپایت منتشر شد.
در «کنگره‌ی رسانه‌ها» که در همین روز در لایپزیگ برگزار شد، شیرین عبادی و اکبر گنجی دعوت داشتند.
اکبر گنجی وقتی فهمید «کورت و سترگارد» کارپکتوریست دانمارکی برای دریافت جایزه در این کنگره حضور دارد، در آن شرکت نکرد و شیرین عبادی در سخنرانی خود اعتراض کرد/از وبسایت «الف ب»
391 - وبسایت مسیحیان ایران/اعطای جایزه‌ی نیم میلیون دلاری به اکبر گنجی/به نقل از وبسایت نیوز ایران

دفن پنهانی و دسته جمعی کشته شدگان جنبش ۸۸ در قطعه‌ی ۳۰۲ بهشت زهرا منتشر کرد.^{۳۹۲}

این روند همچنان ادامه دارد؛ آدمکشان و متجاوزین راست راست می‌گردند و کسانی چون «مهدی محمودیان» که طفلک خیال می‌کرد پس از انتخابات چیزی عوض شده، دستگیر و گرفتار می‌شود!

ماموریت بخش مغلوب حکومت، خسته کردن شماسست. من اینجا رفرانسی می‌دهم به گفته‌ای از خاتمی؛ ببین:

محمد خاتمی در نشست با برخی از اعضای «بنیاد باران» و هواداران جریان سبز با اعتراف به این که موسوی در «افکار عمومی» رایی ندارد، گفت که نباید ما در افکار عمومی تبدیل به اپوزیسیون بشویم؛ می‌خواهیم برای انتخابات کار کنیم، باید در چارچوب نظام حرکت کرد.

وی در سخنان اعتراض آمیز خود با اشاره به این که موسوی همچنان لجوجانه رفتار می‌کند، گفت که موسوی و کروبی در داخل و خارج کشور رای قابل توجهی ندارند؛ حاضرم با آنان در یک انتخابات شرکت کنم؛ خواهید دید که چقدر از این دو نفر بیشتر رای می‌آورم.

وی گفت که اشتباه اصلاح طلبان این بود که روی این دو نفر سرمایه‌گذاری کرده‌اند. نباید این کار صورت می‌گرفت. آنان نیرویی ندارند و اگر بخواهند برای خود نیرویی جمع آوری کنند، از نیروهایی که در اطراف من بوده‌اند، استفاده می‌کنند.^{۳۹۳}

می‌بینی؛ خاتمی دارد کل جنبش ۸۸ را به نام خودش سکه می‌زند و صریح و روشن می‌گوید که برای این انتخابات «سرمایه‌گذاری» کرده‌اند و نباید روی موسوی و کروبی^{۳۹۴} «سرمایه‌گذاری» می‌کردند و نباید به اپوزیسیون این نظام کهریزکی تبدیل شد؛ باید در چارچوب نظام ماند؛ با این که مردم دیگر از انتخابات نهم به بعد، از بخش اصلاحات حکومتی پشتیبانی نمی‌کنند، اما این «ملا» هنوز هم متوهم است که اگر انتخاباتی بشود، از میرحسین بیشتر رای می‌آورد؛ تازه «سور» هم می‌زند که ما روی این‌ها «سرمایه‌گذاری» کردیم و طرفداران «ما» به این‌ها

392 - به این سری جنایت‌ها در کتاب «نه روسری، نه توسری، مملکت دوست پسری» اشاره کرده‌ام.

393 - خاتمی: «نبايد روی این دو نفر سرمایه‌گذاری می‌کردیم»؛ به نقل از وبسایت پارس پرس/ایران

394 - مهدی کروبی در گفتگویی با «نیویورکر» مدعی شد که از کشتار دهه‌ی ۶۰ بیخبر است:

«مهدی کروبی: «من جواب این سوال شما را در دو قسمت می‌دهم. اولاً در آن زمان من از اعدام‌ها اطلاعی نداشتم و حتی تا این زمان اطلاعی در این مورد ندارم. من از اتفاقاتی که در زندان‌ها افتاد، خبر ندارم، نمی‌دانم چه کسی دستور را صادر کرده بود، یا نمی‌دانم... خمینی از این موضوع اطلاعی داشتند یا نه؛ ثانیاً نامه‌ای که شما به آن اشاره کردید، هیچ ارتباطی به اعدام‌ها نداشت. یک سری اختلاف نظر بین آیت الله منتظری و آیت الله خمینی وجود داشت.»

رای دادند. به این می‌گویند «ملاخور کردن» جنبش اعتراضی فشرده شده‌ی یک ملت بر علیه بیش از سه دهه جنایت و بی‌لیاقتی در اداره‌ی کشور!

پس انتخابات دهم^{۳۹۵} اساساً پروژه بوده است؛ همان رنگ سبز^{۳۹۶} هم که اشاره کردی، باز هم آن زمان، پروژه و سرمایه‌گذاری بود؛ سرمایه‌گذاری روی احساسات مذهبی مردم، عاشورا، کربلا و سیدبازی و این حرف‌ها.

آن شعارهای «ویژه» را هم «حافظان نظام» سر می‌دادند که هم نظام کهریزکیشان را «سوپر دموکرات» نشان دهند، هم مطالبه‌ی سهمشان را به بهای کشتار و شکنجه‌ای که از شماها می‌شد، پیش ببرند. بعد هم که دیگر دکان «سبزی فروشی» تخته شد؛ خود جماعت حاکمان تخته‌اش کردند.^{۳۹۷}

با این همه بد نیست تفکیکی بکنم بین «سبز»^{۳۹۸} های گوناگون! ببین؛ ما یک دسته‌ای را داریم که سقف خواستش همان ریاست جمهوری میرحسین موسوی است که «حافظ نظام» است و از همان دهه‌ی شصت و آن کشتارها در دوران خمینی با عنوان «دوران طلایی امام» یاد می‌کند. این‌ها را می‌گویم «سبز الهی» [حزب الهی] که مدعی «رهبری» جنبش سبز هم هستند؛ چون مرتب خط و خطوط تعیین می‌کنند و مرتب اعلامیه و بیانیه می‌دهند و بین مردم خط کشی می‌کنند و از این حرف‌ها...

این‌ها خودشان از ارکان اصلی این نظام [مثلاً بنیانگزاران سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات] بوده‌اند؛ افرادی از سنخ محسن سازگارا، اکبر گنجی، محسن مخملباف، علیرضا نوری زاده، محسن کدیور، ابراهیم نبوی، سعید جاریان، میرحسین موسوی، مهدی کروبی، زهرا رهنورد و

395 - رفرانس می‌دهم به بحث‌ها و افشاگری‌های کاندیدها پیش از انتخابات از همدیگر...
396 - رفرانس می‌دهم به پرسش سومت؛ «چرا این جنبش، رنگ «سبز» بر خود پوشانده است؛ آیا این موضوع صرفاً از روی تبلیغات پیش از انتخابات بوده، یا تفکری خاص پشت آن بوده است؟»
397 - جالب این که در پی توییح بانک مرکزی به دلیل انتشار اسکناس «سبز» ده هزار تومانی، رئیس کل [بانک مرکزی] بلافاصله دستور داد رنگ‌های آبی و قرمز و به ویژه مشکی برای جایگزینی رنگ سبز مورد بررسی قرار گیرند. گفته می‌شود احمدی نژاد طی نامه‌ی محرمانه‌ای به محمود بهمنی اشاره کرده که «ما سبزی پرچم ایران را در سمینارها و اجلاس‌ها پنهان می‌کنیم و لباس تیم‌های پاس و نوب آهن را از سبز به سفید تبدیل می‌کنیم، حالا شما اسکناس سبز منتشر می‌کنید که نیازی به رنگ شدن برای اسکناس نویسی نداشته باشد؟» البته این اولین بار نیست که دولت از بانک مرکزی تقاضای تعویض اسکناس می‌کند. چند سال قبل اسکناس دوهزار تومانی هم به دلیل زشتی عکس... خمینی تعویض شد و قبل از آن هم اسکناس ده تومانی [به دلیل پیدا شدن جانورانی در ریش سید حسن مدرس] کنار گذاشته شد. به نقل از وبلاگ «ته خند»
398 - رفرانس می‌دهم به پرسش دومت؛ «برداشتن از جنبش سبز و علل پیدایش چنین جنبش اجتماعی [البته اگر این جنبش را جنبشی اجتماعی می‌دانید] چیست؟»

تمام اصلاحاتچی‌هایی که طفلکی‌ها در راستای همین دعوای درون جناحی به زندان و توبه کشانده شده‌اند.

بخش دیگر، همان بخش اصلی جنبش است که «باز هم» در سالگرد انتخابات دهم ریاست جمهوری، در ۲۲ خرداد ماه ۱۳۸۹ نشان داد که «دیگر» واقعی به بخش «سبز لجنی» جنبش و همان حافظان نظام کهریزی نمی‌گذارد. این جریان، بخش مدرن، متمدن و زخمی این جنبش است و همین بخش است که همه‌ی امید من و ما به آنهاست که ناجی و منجی ایرانی مدرن و آزاد است و خواهان نظامی است مبتنی بر حقوق بشر و نافی تروریسم!

روی سختم با اینان و در واقع با نسل شماست.
برای تکمله‌ای^{۳۹۹} بر این «ادعا» اینجا لیست مقام‌های حکومتی میرحسین موسوی را در پانویس^{۴۰۰} کلیشه می‌کنم؛ تا ببینی چرا می‌گویم این «سبز» بازی «پروژه» بوده و پروژه هم هست و حالا که دارد از دستشان در می‌رود، می‌خواهند دکانش را تخته کنند
بیخود که خاتمی نمی‌گوید خیلی بد شد و اصلاً نباید اینطوری می‌شد و ما مخالف حکومت نیستیم و باید در چارچوب نظام حرکت کنیم
...و

399 - تکمله [ت م ل] (ع مص) تمام گردانیدن و نیکو کردن . [اندرج] کمل تکمیلأ و تکمله. رجوع به تکمیل شود. ناظم الاطباء. آنکه چیزی را تمام گرداند. [از اقرب الموارد] تکمیل و تتمه. [ناظم الاطباء] و بیشترین مردم بر این دستور مال و خراج می‌رسانیدند و بعد از آن باهفتاد و دو دینار کردند پس از آن کسورات منسوبه و معروفه به عجز و تکمله و اضافت می‌کردند. [تاریخ قم ص ۱۴۳ آنچه در آخر کتابی یا بابی، یا فصلی تمامی سخن را نویسند. [یادداشت بخط مرحوم دهخدا]

400 - میرحسین موسوی پنجمین و آخرین نخست وزیر حکومت اسلامی پیش از حذف این پست از سلسله مناصب حکومت اسلامی بود. مسئولیتهای اجرایی موسوی در حکومت اسلامی اینها هستند:

- ۱ - عضو شورای انقلاب اسلامی ۱۳۵۹-۱۳۵۸
- ۲ - عضو شورای مرکز ی حزب جمهوری اسلامی ۱۳۶۱-۱۳۵۷
- ۳ - رئیس دفتر سیاسی حزب جمهوری اسلامی ۱۳۶۰-۱۳۵۸
- ۴ - قائم مقام دبیرکل حزب جمهوری اسلامی ۱۳۶۰-۱۳۵۸
- ۵ - سردبیر روزنامه جمهوری اسلامی ۱۳۶۰-۱۳۵۸
- ۶ - وزیر امور خارجه ۱۳۶۱-۱۳۶۰
- ۷ - نخست وزیر ایران ۱۳۶۸-۱۳۶۰
- ۸ - رییس ستاد انقلاب فرهنگی ۱۳۶۰
- ۹ - رییس شورای اقتصاد ۱۳۶۸-۱۳۶۰
- ۱۰ - رییس بنیاد مستضعفان ۱۳۶۸-۱۳۶۰
- ۱۱ - رییس ستاد فرماندهی کل نیروهای مسلح
- ۱۲ - عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام ادامه دارد-۱۳۶۸
- ۱۳ - عضو شورایعالی انقلاب فرهنگی ادامه دارد-۱۳۷۵
- ۱۴ - مشاور سیاسی رییس جمهور ۱۳۷۶-۱۳۶۸
- ۱۵ - مشاور عالی رییس جمهور ۱۳۸۴-۱۳۷۶
- ۱۶ - رییس شورای هنر - ۱۳۷۸ تا همین روزها
- ۱۷ - رییس فرهنگستان هنر - ۱۳۷۸ تا این روزها

دیدی که دو تا «رهبر ناخواسته‌ی جنبش سبز» زور زدند به مردم حالی کنند که باید خفقان بگیرند و بتمرگند توی خانه‌هاشان که مبادا حکومت کهریزی‌کی خط خطی شود؛ ببین!

«رهبران مخالف دولت، پنج شنبه [۲۰ خرداد ماه ۱۳۸۹] با صدور بیانیه‌ای اعلام کردند اخباری دریافت داشته اند که نشان از «سازماندهی افراطیون و سرکوبگران» برای «یورش به مردم بی‌دفاع و مظلوم» دارد و به همین دلیل گردهمایی روز ۲۲ خرداد انجام نخواهد شد.»^{۴۰۱}

البته باید هم بهانه‌ای بتراشند. همین که با این «اطلاعیه»شان دو روز پیش از سالگرد ۲۲ خرداد، مردم را می‌ترسانند و درست سر بزنگاه سر مردم را کلاه می‌گذارند، نشانگر همان همدستی‌شان با کلیت نظام کهریزی‌کی اسلامی برای حفظ همان نظام کهریزی‌کی اسلامی است.

من اسم این بخش از جنبش را که شماها باشید، می‌گذارم «بخش مردمی جنبش ۸۸» اینطور بهتر می‌توانم به پرسش‌هایت پاسخ گویم.

واقعیت این است که شما و نسل شما [یعنی بخش مردمی جنبش ۸۸] توانسته‌اید مطالبات اجتماعی‌تان را به حکومتیان تحمیل کنید. در واقع این بار این جنبش در بخش مردمی آن، نه تنها خواهان رسیدن به قدرت نیست؛ بلکه خواهان یک زندگی ساده، بدون سرک کشیدن به حیطه‌ی زندگی شخصی، بدون فضول و مزاحم [امر به معروف و نهی از منکر] است. جنبش در سال ۱۳۷۶ حرف از آزادی بیان می‌زد و آزادی احزاب و این را من در آن نسل، درخواست داشتم. نقشی در حکومت و قدرت ارزیابی می‌کنم که البته شکست خورد.

حال بازگردیم به همان کتابم «نه روسری، نه توسری، مملکت دوست پسری» و این که گفته‌ای با «سران جنبش سبز» و به ویژه با شیخ مهدی کروی^{۴۰۲} «منفعلانه» برخورد کرده‌ام و آیا این «برخورد» با مواضع پیشینم تضادی ندارد؟!

نه عزیزم؛ من همان «نادره افشاری» پیش از این انتخابات دهم ریاست جمهوری هستم. در تابستان ۱۳۸۸ اما مهدی کروی دری را باز کرد که هیچ‌یک از حکومتیان تا آن زمان باز نکرده بود.

401 - به نقل از وبسایت زمانه/لغو راهپیمایی از سوی موسوی و کروی.

402 - رفرانس می‌دهم به پرسش نهمت؛ «در کتاب «نه روسری، نه توسری، مملکت دوست پسری» برخوردی منفعلانه با سران جنبش و گاهی حتی همراهی با آنها، به ویژه با آقای کروی از سوی شما دیده می‌شود؛ آیا این موضع، با مواضع پیشین شما در تعارض نیست؟»

موضوع‌گیری کروبی در رابطه با داستان کهریزک و قتل ترانه موسوی، به باور من کمر حکومت را شکست و این کار «ناز شست»^{۴۰۲} دارد؛ اما این، به این مفهوم نیست که من با کروبی موافقم و اگر او مثلا رئیس جمهوری حکومت کهریزکی اسلامی بشود، خوشحال می‌شوم و کلامم را می‌اندازم هوا و ریاست جمهوری مهدی کروبی «سقف» یا حتی «کف»^{۴۰۴} خواست‌های من است؛ نه؛ تو می‌دانی؛ همه می‌دانند؛ خودم هم خوب می‌دانم که من با حکومت اسلامی و هر حکومت ایدئولوژیکی تا بن دندان مخالفم و اینگونه حکومت‌ها را نافی حق طبیعی انسان‌ها برای زندگی آزاد و امن می‌دانم.

مهدی کروبی هم بخشی از همان «حکومت کهریزکی اسلامی» است؛ کما این که موضوع‌گیری‌های بعدی‌اش و به ویژه ارج و قربی که به امام آرمکشان کلان تاریخ، سید روح الله خمینی می‌گذارد، بر کسی پوشیده نیست. کروبی سال‌ها با این نظام کار کرده و از عناصر کلیدی آن بوده است؛ دو دوره رئیس مجلس شورای اسلامی بوده و سال‌ها هم رئیس بنیاد شهید؛ حتی مهدی کروبی در گفتگویی با «نیویورکر» از عدم آگاهی خودش و امام آرمکشان کلان تاریخ، سید روح الله خمینی از کشتارهای دهه‌ی شصت خبر می‌دهد؛ ببین!

در حالی که بسیاری از سایت‌های نزدیک به «جنبش سبز» گفتگوی اخیر مجله‌ی نیویورکر با مهدی کروبی را منعکس کردند، اما بسیاری از جمله وبسایت «خودنویس» از سوال آخر خانم لورا سکور از شیخ اصلاحات غافل ماندند؛ سوالی در باره‌ی اعدام‌های سال ۶۷ که کروبی هم مانند بسیاری دیگر از آن ابراز بی‌اطلاعی کرده است.

اخیرا^{۴۰۵} مهدی کروبی در مصاحبه‌ای با نشریه‌ی «نیویورکر»... در قسمت آخر این مصاحبه از آقای کروبی در مورد کشتارهای سال ۱۳۶۷ سوال می‌شود که وی تا به آنجا پیش می‌رود که می‌گوید نه تنها وی، بلکه آیت الله خمینی نیز احتمالا از این کشتارها آگاهی نداشته است...^{۴۰۶}

403 - ناز شست: [ز ش] (ترکیب اضافی، مرکب، پیشکشی است که نزدیکان پیشگاه شهریار ی هنگامی می‌گذرانند که پادشاه به دست و تیر خود نشان یا شکاری را می‌زند؛ بدانگونه که شایسته‌ی آفرین و ستایش باشد. [از آندراج] ناز شست کسی؛ در تداول، آفرین، زه، احسنت، حبا! [از لغتنامه‌ی علی اکبر دهخدا]

404 - رفرانس می‌دهم به پرسش چهارم؛ «سطح مطالبات «جنبش سبز» سقف مطالبات مردم است، یا کف

آن؟»

405 - مهرماه ۱۳۸۹

406 - بخشی پنهان مانده در گفتگوی مهدی کروبی/خبرنامه‌ی ملی ایرانیان

معصومی هم در نوشته‌ای زیر عنوان «آن روزهای طلایی؛ کشتار زائران مکه» نوشته است: «مهدی کروبی که به هنگام کشتار مکه، نماینده‌ی خمینی و سرپرست حجاج ایرانی بود، درباره‌ی این کشتار در زمان وقوع آن گفته است که پلیس عربستان سعودی عامل فاجعه بوده و باعث ایجاد درگیری و کشتار شده است. اما ۱۸ سال بعد در جلسه‌ی پرسخ و پاسخ در دانشگاه بوعلی همدان اعلام کرد که: «دوران شعبدهبازی برای همه‌ی ما تمام شد و باید حرف بزنیم و پاسخ بگوییم».

روزنامه‌ی «شرق» روز ۱۰ خرداد ۱۳۸۴ [دوم ژوئن ۲۰۰۵] از قول مهدی کروبی نوشت: «من سال ۶۴ نماینده‌ی امام بودم و در آن زمان مطابق با دستور امام در مدینه و مکه مراسم هماهنگ «برائت» [از مشرکین] برگزار می‌کردیم. در سال دوم متوجه شدیم یکی از هواپیماهای حجاج با ۱۱۰ نفر مسافر بازداشت شده‌اند. بعد از پیگیری این مطلب فهمیدیم که نهادی در ایران با کاروان هماهنگی کرده و در ساک‌های حاجیان مواد منفجره جایگزین کرده‌اند.

با این همه واقعت این است که کروبی با ورود به بحث تجاوز، کهریزک و ترانه موسوی، کمر حکومت اسلامی را شکست. آینده نشان خواهد داد که این دریافت از این افشاگری، تا چه اندازه واقعیه بوده است!

در مورد «منفعلانه» برخورد کردنم با «شیخ مهدی کروبی» رفرانسی می‌دهم به صفحه‌ی ۲۹۵ کتاب «نه روسری، نه توستری، مملکت دوست پسری» با این نگرانی که:

من اتفاقاً برای این موضوع داغی که مهدی کروبی طرح می‌کند [کهریزک و تجاوز] نگرانم؛ نگران از این که آخوندی پیدا شده که می‌خواهد بگوید اسلام حکومتی این نیست که خامنه‌ای و احمدی نژاد و اعوان و انصارشان می‌گویند. برعکس من معتقدم که اسلام حکومتی همین است که اینها دارند و ۱۴۰۰ سال تاریخ اسلام ثابت کرده است که اسلام دقیقاً همین است که خمینی و خامنه‌ای می‌گویند و نشان می‌دهند و یا مثلاً سعودیها در عربستان با گردن زدن هاشان. آنچه کروبی انجام می‌دهد، نه وجه اسلامی شخصیت او که تنها وجه انسانی اوست؛ با این پرانتز که طفلک دلش بر «مظلومیت» اسلامش سوخته است و می‌خواهد اسلامش را طور دیگری نمایش بدهد؛ البته من امیدوارم که افشاگری‌های کروبی در رابطه با تجاوزها و شکنجه‌های اسلامی به جایی برسد؛ ولی آرزو دارم خودش نتواند برای نمایش اسلام حکومتی دیگری به موفقیتی دست

یابد. کروی‌ی اگر می‌خواهد انسان مدرنی باشد، باید کنار بکشد و دین را از حکومت جدا بخاهد، نه این که ایران را به تجربه‌ی اسلام حکومتی یا حکومت اسلامی دیگری مجبور سازد!^{۴۰۷}

در نوشته‌ای با عنوان «عشق به خمینی؛ چشم اسفندیار موسوی است» آمده که به هر حال، سی سال پس از آن «جنون الهی انقلاب اسلامی» و به مدد «کشتارهای عاشقانه‌ی امام خمینی» و تیغ کشی‌ها و دلبری‌های خونین آیت الله خامنه‌ای، بخش بزرگی از جامعه‌ی فعلی ایران، به ویژه نسل جوان ما، اکنون در دورترین نقطه‌ی ممکن از باورهای اسلامی ایستاده است...

مردمی که سال گذشته [۱۳۸۸] از استصواب و تقلب سی ساله‌ی فقیهان به ستوه آمده بودند و به سرعت جنبشی فراگیر و اجتماعی را سامان دادند، تاکنون به هزار زبان و شیوه، انزجار خود را نسبت به سازمان اسلام سیاسی و بنیان فکری خمینی - که مولف و معمار دستگاه مخوف ولایت فقیه بود - ابراز داشته‌اند.

این حقیقت روشن‌تر از خورشید را هر ابلهی می‌فهمد. میرحسین موسوی در چنین شرایطی بر سر یک دو راهی مردد مانده است. او از حساسیت جوانان و نیروهای تحصیل‌کرده و تاثیرگذار اجتماعی نسبت به شامورتی‌بازی‌های شیعی‌گری و اسلام سیاسی آگاهی کامل دارد؛ حتی می‌داند که در میان اقشار فرودست و معمولی، در کارخانه‌ها و میادین ورزشی، در صف‌های نانواپی، در بین کسبه و مسافرکش‌ها و کارمندان ادارات عریض و طویل دولتی، نام و خاطره‌ی خمینی و ولایت فقیه، هم اسباب خنده و مزاح است و هم مولد تأسف و نفرت...

گرچه ابراز عشق و ارادت به «امام راحل» موسوی را تا این لحظه از خطر زندان و حذف کامل از ساختار خونالود نظام مصون داشته است، اما ماندن در این «طریق عاشقی» بدون تردید موسوی و یارانش را برای همیشه از قلب و ضمیر مردم رنج‌دیده‌ی ایران حذف خواهد کرد؛ حتی اجتناب عامدانه‌ی موسوی و اصلاح‌طلبان از یادآوری جملات و احکام ضد بشری خمینی و تاکید بر تک جمله‌های نیرنگ‌بازانه‌ی او [میزان، رای ملت است] دردی از رهبران ناخواسته‌ی جنبش سبز دوا نمی‌کند.

سالها پیش از این [۱۵ سال پیش] نوشته بودم:

407 - همین کتاب «نه روسری، نه توسری، مملکت دوست پسری» صفحه‌ی ۲۹۶

ملتی که تاریخش را نشناسد، آن را تکرار خواهد کرد. راست می‌گویند. در این شناختن است که گاه برخی مجبور می‌شوند، پشتِ دیوارِ فرهنگ، خاکِ پرستی و ناسیونالیسمی کور و مزاحم سنگر بگیرند، شاید بتوانند از هویت و فرهنگِ ایرانی [در برابر حمله‌ی اعراب یا دیگران] دفاع کنند.

اگر تاریخ را بشناسیم و بدانیم که ایرانیان اولین ملتی بودند که پیش از دیگر ملت‌های صاحبِ تاریخ، بیانیهِ جهانی حقوق بشر را در ۲۵۰۰ سال پیش از این تدوین کرده‌اند، و از اصول اساسی و بدیهی این مانیفست، تحمل دگراندیشان و برابری حقوق همه‌ی انسان‌ها فارغ از هر دین، آئین و مذهبی است، آنوقت کسانی که این پیشینه‌ی درخشان را دستاویز نوعی نژادپرستی «دمده» می‌کنند، خواهند دانست که برداشتشان با همان فرهنگ دیرینه‌ی ایران سرِ ستیز دارد. به حکومت رسیدن چند باره‌ی حاکمان اسلامی و برقرار شدن دومین دور حکومت رسمی مذهب شیعه در ایران [پس از تسلط شیعیان صفوی] بهای گرانی است که ملت ما به دلیل شناختن تاریخ کشورش می‌پردازد. شاهان و حاکمان ایران در توازی با رهبران مذهبی و بخصوص شیعی هیچ گاه مردم ایران را «شهروند» تعریف نکرده‌اند. تعریف سنتی رهبری شیعه و حاکمان فعلی ایران از مردم «امت» است. امت هم به خیر، آگاهی، علم و دانش نیازی ندارد؛ همان رساله او را بس است که اگر دریچه‌ای به سوی روشنایی آگاهی‌اش باز شود، بی‌تردید دکان دین‌فروشی این رهبران تخته خواهد شد. وقتی شهروندان کشوری را «امت» تعریف کردیم، این امت در رابطه‌ای یکطرفه با امام تعریف می‌شود. امام هم یعنی رهبر، یعنی پیشوا، پیشتاز، ولی، اولی الامر، ولی فقیه، زعیم و دیگر مفاهیمی که این رابطه‌ی یکطرفه را تبیین می‌کند.

در فرهنگ لغت هر يك از این کلمات مفهومی را حمل می‌کنند که در نهایت و به محترمانه‌ترین شکلش، همان تعریف سنتی شبان و چوپان را به ذهن متبادر می‌کند؛ به بیانی دیگر حاکمان مذهبی؛ حتی ظاهراً غیرمذهبی ایران، برای خودشان این مسئولیت را قائل هستند که «گوسفندان» را به چرا ببرند، راه نشانشان بدهند، شیوه و زمان جفتگیری را برایشان برنامه ریزی کنند؛ زمانش هم که رسید شیر، پوست، پشم، چرم، دل و جگر و بقیه‌ی بخش‌های تنشان را به مصرف برسانند؛ هر شب هم به آغل هدایتشان کنند تا بخوابند و برای برنامه‌ی از پیش برنامه‌ریزی شده‌ی فردا آماده باشند.

اما اگر روزی گوسفندی بگوید که من از این رهبر/«چوپان»ی که برای من تعیین کرده‌اید، خوشم نمی‌آید و دوست دارم خودم بگردم تا چوپان دیگری پیدا کنم، و اوایلا می‌شود. یا مثلاً بگوید که اگر دلیل برتری چوپان بر من، آگاهی او از امورات است، من هم در این شب‌ها در همان آغلی که شما برایم تدارک دیده‌اید، فکر کرده‌ام، کتاب خوانده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام که میزان آگاهی چوپان چندان هم از من بیشتر نیست و من خود می‌توانم مدعی رهبری باشم، یا دست کم برای زندگی خودم تصمیم بگیرم؛ کارد سلاخی چوپان است که گردن لطیف گوسفند آگاه را خواهد درید و به قربانگاه همه‌ی معترضین تاریخ خواهد فرستاد.

از آن سو هر گله تعدادی هم سگ گله [پاسدار] دارد که به دلیل سرسپردگی و اطاعت محض از رهبر، به هر گوسفندی که چنین خیالات واهی را در سر پیروراند و مثلاً بخواهد از گله جدا شود، پارس کرده «رهبری» را متوجه وضع «غیر عادی» مقلد می‌کنند. رهبری هم که درشتش را «فوت آب» است، فوراً سر گوسفند غیرمقلد را زیر آب می‌کند. اگر هم فرد معترض وقعی به پارس سگ پاسدار نگذارد، تمام سیستم‌های امنیتی و اطلاعاتی امام و زعیم و رهبر عالیقدر پای لطیف انسان معترض را مثل همیشه طعمه‌ی دندان پاسداران خواهد کرد که پای رفتنش چلاق شود و از راه رفتن باز بماند، تا هنگام «ذبح شرعی» و روز «مبارک عید قربان» فرا رسد.

به همین دلیل وقتی مردم کشوری توسط «روشنفکران» ایدئولوژیکش گوسفند تعریف می‌شوند، سرنوشتی بهتر از این که گرفتارش هستند، نخواهند داشت؛ در این تعریف ویژه از موضوع انسان [گوسفند، عوام کالانعام، سفیه، رعیت...] دیگر چه انتظاری می‌توان از ملت داشت؛ آیا این انتظار واقعی است اگر آرزو کنیم که ملت، جاده‌های مالرو را بگوید و به شاهراه تمدن و مدنیت پای بگذارد؛ آیا واقعی است اگر منتظر باشیم که ملت، بی‌آن که امکان آموزش و پژوهش داشته باشد و بی‌آن که رهبری مذهب، امکان هر نوع دگراندیشی‌اش را به رسمیت بشناسد، به چیزی بیشتر از این که هست، دست یابد؟

اما اگر زاویه‌ی ورود را عوض کرده، زمینه‌های چنین پس‌رفتگی را بررسی کنیم، خواهیم دید که همین «ملت گوسفند» تنها چند صباحی کوتاه قبل از حمله‌ی اعراب اسلام‌زده به ایران چه فرهنگ پربراری داشته است و اتفاقاً دلیل ضدیت هیستریک متولیان اسلام هم با این ملت و دیگر ملت‌های با فرهنگ نظیر مصر نیز همین بوده است...

حالا بازگردم به عنوان «غیرمتعارف»^{۴۰۸} کتابم [به گفته‌ی تو] همانگونه که در پیشدرآمد کتاب هم نوشته‌ام:

«... دیگر این که «عنوان» کتاب «نه روسری، نه توسری، مملکت دوست پسری» یکی از شعارهای این روزهاست که به باور من سیاسی‌ترین و انسانی‌ترین شعار این جنبش است؛ هم ضد اسلام حکومتی و اسلام اجباری است [نه روسری] هم ضد خشونت [نه توسری] و هم خواهان اولیه‌ترین حق انسانی انسان‌ها، همه‌ی انسانها؛ یعنی آزادی‌های اجتماعی [مملکت دوست پسری] که با طنز زیبایی خواست طبیعی زنان و جوانان زیر فشار ما را به تصویر کشیده است. به باور من آنچه این روزها در میهن ما می‌گذرد و نام «جنبش سبز» گرفته است، در واقع جنبش زنان است برای آزادی و بر علیه مردسالاری خشن جاری در بستر «فرهنگ» عقب افتاده‌ی جامعه‌ی ما؛ درست برعکس افتضاح تاریخی سال ۱۳۵۷ که «انقلاب اسلامی» اش در واقع «جنگ» مردان بود بر علیه زنان و برای به زنجیر کشیدن دگرباره‌ی زنان، پس از آزادی‌های دوران پهلوی‌ها که البته موفق نشد؛ دلایل همه‌ی تلاش‌های این سال‌های زنان و مردان آزاده‌ی میهن است؛ چه در ایران و چه در برونمرز...»^{۴۰۹}

پس این عنوان «غیرمتعارف» تنها گزینش شعاری است از میان هزاران شعار آزادی‌خواهانه در تابستان داغ و تبادار ۱۳۸۸. رضا افشاری در گفتگویی با پانته‌آ بهرامی در رابطه با دیدگاه جوانان ما که همنسلان تو باشد، می‌گوید:

با این همه جمع‌بندی «من»^{۴۱۰} آن چیزی است که آن را «سکولاریسم عملگرا» می‌نامم. در جمهوری اسلامی نسل جوان به طور عملی سکولار است و این موضوع به دیدگاه و جهان‌بینی آنان برنمی‌گردد؛ بلکه به تداوم نوع و شیوه‌ی زندگی آنان مربوط می‌شود؛ به زندگی شهرنشینی و ارتباط آن با دانش و تکنولوژی برمی‌گردد. کسی این روند تکنولوژی و شهرنشینی را نمی‌تواند به عقب برگرداند. ساختار فیزیکی زندگی شهرنشینی، شما را وادار می‌کند که خود را به سکولاریسم عملگرا نزدیک کنید؛ اگر می‌خواهید زنده بمانید و تداوم پیدا کنید...

408 - رفرانس به پرسش نخست؛ «نخست کمی درباره‌ی کتاب تازمتان، عنوان غیرمتعارفش و انگیزمتان ازنگارش این کتاب به این سبک و فرم بگویید!»

409 - کتاب «نه روسری، نه توسری، مملکت دوست پسری» صفحه‌ی نخست.

410 - رضا افشاری استاد تاریخ و حقوق بشر در امریکا در گفتگویی با پانته‌آ بهرامی

مدرنیته خیلی پیچیده‌تر از آن بود که ما داشتیم و عمل می‌کردیم. «مدرنیته» عروسک «امپریالیسم غرب» نبود [و نیست برخلاف نظر اسلامیت‌ها و کمونیست‌ها] آنان [جوانان] این پدیده را خیلی مفهومی‌دار با زندگی خود آمیخته‌اند، [اما] نسل ما با آن آمیخته نشد. در غیر این صورت به مسأله‌ی «غربزدگی» اهمیت نمی‌دادیم. غربزدگی به ما می‌گفت که ما «عروسک خیمه شب بازی» [غرب] هستیم؛ غربزدگی در اساس نقش عامل تاریخی را رد می‌کند. من می‌خواهم این عامل تاریخی را برای نسل خودم دوباره برگردانم؛ من قبول جمهوری اسلامی را به عنوان بخشی از تداوم تاریخی در ایران رد می‌کنم؛ این، یک جدایی [یک گسست] و دورافتادگی و انحراف است.^{۴۱}

من نیز می‌کوشم دست کم در حیطه‌ی همین کارها این گسست شگفت، این دورافتادگی و انحراف، این عقب ماندگی و بازگشت به قرون وسطی را برای تو و نسل تازه‌ای که تو نیز یکی از آنان هستی، ذره ذره بشکافم، تا بتوانم چشم اندازی از راهی برای برونرفت از این دایره‌ی وحشت و عقب ماندگی، به تو و همسن و سالانت نشان بدهم... همین!

411 - «حقوق بشر، سوءاستفاده از نسبیت فرهنگی» پانته آ بهرامی/گفتگو با رضا افشاری

سخن پایانی

بد نیست تاکید کنم که «جنبش» و همین «جنبش ۸۸» هم نه از خرداد ماه ۱۳۸۸ که پس از همان اولین سری کشتارهای خمینی بر روی پشت بام مدرسه‌ی رفاه آغاز شد؛ همان کشتاری که خمینی برای انجام آن، نماز خون به جای آورد و شکرگزار درگاه «الله» اش شد. پس صریح و روشن بنویسم که اعتراض‌ها از بهار ۱۳۸۸ آغاز نشد. در همه‌ی این سالهای نکبتی حکومت خلیفه‌گری کهریزی اسلامی، این اعتراض‌ها در جریان بوده است.

هم نسلان تو اما می‌روند آنچه را که نسل‌های پیشین به باد داده‌اند، بازپس بگیرند. انسداد گسترده‌ی اطلاعات و آگاهی و ابزار اطلاعات رسانی و مصادره‌ی کل جنبش آزادیخواهی و نافی نظام ولایت فقیه‌ی، به نفع بخشی از نظام که «خود» در دوران هشت ساله‌ی حکومتش، رفوزه از آب درآمده و همه‌ی شعارهای انتخاباتی‌اش را برای حفظ حکومت، به کشتارگاه حفظ نظام فرستاده است، روندی است که تا سال ۱۳۹۰^{۴۱۲} هم در عین رفوزگی این بخش حکومت، در شعارها و نوشته‌های کلیشه‌ای رهبران و مدعیان این جریان پسمانده به روشنی دیده می‌شود.

من اما به صلح فکر می‌کنم و به یک آشتی ملی و به توافقی بر سر یک تاریخ مشترک ملی و این که بتوانیم از این «قهر انقلابی» که ارمغان دوران نفرت، آدمکشی‌ها و تروریسم نیم قرن اخیر است، فاصله بگیریم و فهممان را به درک درست از تاریخ و توافق بر سر تاریخ واقعی‌مان بدل کنیم؛ اینگونه؛ ببین!

۲۴ سپتامبر ۱۹۱۴ ارتش‌های آلمان بریتانیا و فرانسه در جریان جنگ جهانی اول در بلژیک با هم می‌جنگیدند. شب کریسمس جنگ را تعطیل می‌کنند، تا دست کم برای چند ساعت کریسمس را جشن بگیرند. در ارتش آلمان یکی از سربازان که سابقه‌ی خواندن در اپرا را نیز دارد شروع به خواندن ترانه‌ی «کریسمس مبارک» می‌کند.

صدای خواننده‌ی آلمانی را سربازان جبهه‌های دیگر می‌شنوند و با پرچم‌های سفید به نشانه‌ی صلح از خاکریز بالا می‌آیند و بسوی ارتش آلمان می‌روند. آن شب سربازان سه ارتش در کنار هم شام می‌خورند و

412 - تا زمان نوشتن این کتاب

کریسمس را جشن می‌گیرند، ولی هر سه فرمانده توافق می‌کنند که از روز بعد صلح شکسته شود و جنگ را از سر بگیرند!

صبح روز بعد دست و دل سربازان به جنگ نمی‌رفت. شب قبل آنقدر با دشمن رفیق شده بودند که بی‌خیال جنگ شدند و از پشت خاکریز برای هم دست تکان می‌دادند؛ چند ساعت که گذشت باز هم پرچم‌های سفید بالا رفت و پس از گفتگوی سه نماینده‌ی ارتش‌ها تصمیم بر این گرفته شد که برای سرگرم شدن باهم فوتبال بازی کنند.

آنها آنقدر با هم رفیق می‌شوند که با هم عکس می‌گیرند و حتی آدرس خانه‌های خود را به همدیگر می‌دهند، تا بعد از جنگ به کشورهای هم سفر کنند؛ کار به جایی می‌رسد که این سه ارتش به هم پناه می‌دهند و

...

تنها چیزی که باعث می‌شود تا قضیه لو برود، متن نامه‌هایی بود که سربازان برای خانواده‌هایشان فرستاده بودند و به آنها اطمینان داده بودند که اینجا از جنگ خبری نیست!

سالها بعد «کریس دی برگ» متن یکی از این نامه‌های سربازان را در یک حراجی به قیمت ۱۵ هزار یورو می‌خرد.

«پل مک کارتنی» هم در ویدئوی یکی از کارهایش به این اتفاق ادای احترام کرده و سال ۲۰۰۵ هم کریستین کاریون با استناد به مدارک این اتفاق فیلمی بنام «کریسمس مبارک» می‌سازد که اسکار بهترین فیلم خارجی را گرفت و حتی در جشنواره‌ی فیلم فجر «در دهه‌ی زجر حکومت اسلامی» نیز به نمایش درآمد.^{۴۱۳}

در مورد «آینده‌ی جنبش»^{۴۱۴} باید بگویم که تعیین کننده‌ی اصلی عملکرد پارامترها خود شماها هستید. چه بخواهید و چه نخواهید همه چیز به تصمیم این نسل بستگی دارد؛ بستگی دارد به میزان پای‌بندی همنسلانانت به آزادی‌های اجتماعی و پایبندی‌تان به حقوق برابر انسان‌ها و تعلق خاطر‌تان به مدرنیته. هر چه از مذهب حکومتی و اندیشه‌های سلطه‌گرایانه‌ی عقیدتی فاصله بگیرید، به درک درست‌تری از دنیای انسانی مدرن دست خواهید یافت. پیشنهاد می‌کنم برعکس سال‌های پیش از ۵۷ از هیچ‌کس حتی به عنوان «قاب دستمال»^{۴۱۵} استفاده و سوءاستفاده

413 - از یک ایمیل

414 - رفرانس می‌دهم به آخرین پرسش؛ «آینده‌ی جنبش سبز» را چگونه پیش بینی می‌کنید؛ آیا جنبش با سرکوب شدید حکومت، رادیکال‌تر خواهد شد؛ یا دچار رخوت و از نفس افتادگی می‌شود؟

415 - قاب دستمال [د] (ا مرکب) مرکب از قاب ترکی به معنی ظرف و دستمال فارسی. جامه‌ای که بدان در مطبخ ظرف شویند یا ظرف شسته را خشک کنند. جعاله و جعال. (منتهی الارب ||). رکوی که

نکنید. این همان کلاه گشادی است که بسیاری از روشنفکران بحران‌زده‌ی نسل پیش از شما [در سرفصل انقلاب ۵۷] می‌خواستند سر خمینی و مذهبیین بگذارند، ولی این «کلاه گشاد» را سر خودشان و سر نسل ما و سر شماها گذاشتند و سر صلح و آزادی و امنیت جهانی و منطقه‌ای!
با این همه و با همه‌ی این ترفندها برای به بن بست کشاندن روند مدرنیته در ایران توسط «روشنفکران» شیعه‌زده و عقب افتاده‌ی ما و با تمام تلاش این جماعت افیون‌زده، برای کشیدن دیواری آهنین به دور ایران، برای نیاموختن حقوق برابر انسان‌ها و در صدر همه حقوق زنان، تاریخ نشان داده است که همه‌ی دیوارهای آهنین فرو می‌ریزند و همه‌ی زنجیرها زیر پای آگاهی‌ها ذوب می‌شوند؛ ببین!

معتزضین «برمه» در سال ۲۰۰۷ بيمناک از دستگیری به جای این که در خیابان‌ها حضور یابند، تصاویر خودکامگان نظامی را به گردن سگان ولگرد آویزان کردند، تا در خیابان‌های شهر بگردند. پلیس ضد شورش نمی‌توانست هیچ سگی را دستگیر کند. در خلال دهه ۸۰ جنبش همبستگی لهستان، با تحریم تلویزیون زمان [پخش اخبار رسمی] دولت سرلشگر یاروزلسکی را به چالش کشید. زمان پخش اخبار، چهارچرخه‌های حامل دستگاه‌های تلویزیون [که از خانه‌ها بیرون گذاشته شده بودند] نمود خیابانی این تحریم و اعتراض بود.^{۴۱۶}

همچنین در دهه‌ی هشتاد میلادی دسته‌ای از دانشجویان دانشگاه آکسفورد برای نشان دادن خشم خود در همدستی بانک برکلی در نژاد پرستی افریقای جنوبی، دستگاه‌های خودپرداز این بانک را به برچسب‌های کارتونی [گرافیتی] با این مضمون مزین کردند: «تنها سفید» [ویژه‌ی سفید پوستان] و «تنها سیاه» [ویژه‌ی سیاه پوستان]...^{۴۱۷}

آن روزها بود که از رادیوی بزرگ و ترانزیستوری خانواده‌ی اشتپانک در پراگ، صدای گوینده‌ی تازه و ناشناسی در بالا و پایین رفتن امواج شنیده شد: «اخبار را از اروپای آزاد می‌شنوید.»
پدر خانواده که آن موقع هنوز مرد جوانی بود، برای پسرش تعریف می‌کرد که چطور با دقت به رادیو گوش می‌داد، تا بداند «اروپای آزاد» چه می‌گوید. این صدای جدید، اول از همه برای مردم چکسلواکی

خوالیگران ظرف چرب را در آب گرم بدان ساینند و چربی گیرند و آن غیرجل قاب شوری است و رجوع به قاب شور شود. [لغتنامه‌ی دهخدا]

416 - کنشهای نرم ایستادگی/گاردین/سعید کاملی دهقانی
417 - همانجا

پخش شد. تنها چند ماه پیش از آنکه امواج «اروپای آزاد» به لهستان و مجارستان و یوگسلاوی و کشورهای ریز و درشت دیگری برسد که در آن سوی اروپای آزاد زندگی می‌کردند؛ پشت پرده‌ی آهنین!

پسر اشتپانک هم تا سالیان سال همین کار را انجام می‌داد. عصرها یواشکی موج را پیدا می‌کرد، صدا را کمی بلند می‌کرد و در حالی که گوشش را به رادیو می‌چسباند، اخبار را می‌شنید؛ اخباری از جنس دیگر. نمی‌شد صدا را بلندتر کرد، چون گوش دادن به «اروپای آزاد» جرم بود و در دسر داشت. کافی بود تا «همسایه‌ای ناباب» صدای رادیو را می‌شنید، آن موقع بود که شنونده به ضدیت با نظام متهم می‌شد... چهارم ژوئیه سال ۱۹۵۰ رادیو اروپای آزاد برنامه‌هایش را به طور کامل آغاز کرد. اما تاریخچه‌ی شصت ساله‌ی «اروپای آزاد» کمی به قبل از این زمان بازمی‌گردد؛ اندکی پیش از آنکه اولین برنامه برای چکسلواکی پخش شود.

ایالات متحده تصمیم گرفته بود با کمک روزنامه‌نگاران ضدکمونیست کشورهای اروپای شرقی، رادیویی راه بیاندازد. پیش از آن در سال ۱۹۴۹ کمیته‌ای ۵۰ نفره برای حمایت از آزادی‌خواهان اروپای شرقی تشکیل شد. این کمیته، هدفش را «حمایت از فعالان و روشنفکران کشورهای شرق و مرکز اروپا که در تبعید به سر می‌برند و در فقدان آزادی در سرزمین خود، به آمریکا پناه آورده‌اند» اعلام کرد.

رادیویی برای سرزمین‌های کمونیستی اروپا از جمله برنامه‌های این کمیته بود. در این کمیته‌ی ۵۰ نفره علاوه بر نمایندگان هر دو حزب جمهوری‌خواه و دموکرات، کسانی مانند ژنرال آیزنهاور و آلن دلس، یکی از روسای سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا، سی‌ای‌ای، نیز حضور داشتند. حضور سی‌ای‌ای و ارتباط آن با رادیو هنوز هم یکی از داغ‌ترین موضوعات مربوط به «اروپای آزاد» است...

نوواک در مرامنامه‌ی خود در مورد رادیو می‌نویسد که هرکسی آزاد است نظر خود را بگوید، اما درباره‌ی سه چیز همه، هم‌پیمان و هم‌عقیده می‌مانیم؛ استقلال، دموکراسی و تمامیت ارضی!

مبارزه با تبلیغات حکومتی و وارونه جلوه دادن حقایق تاریخی و روزمره، از دیگر اهدافی بود که «هم» در این مرامنامه به آن اشاره شد و هم بخش‌های دیگر «اروپای آزاد» تلاش می‌کردند از آن پیروی کنند.

یک آگهی تبلیغاتی قدیمی رادیو اروپای آزاد:

«چگونه از پشت پرده‌ی آهنی، واقعیت را می‌بینی؟»...

نوواک در کتاب خاطراتش «جنگ با وژگان» درباره‌ی دو کارکرد اصلی اروپای آزاد چنین می‌نویسد: «بازساختن احساس هم‌پستگی اجتماعی و زنده نگه داشتن امید.»

شوروی از آغاز پخش برنامه‌های «اروپای آزاد» بر روی آن پارازیت می‌انداخت. تا سال ۱۹۸۸ این پارازیت‌ها آن قدر قوی بودند که بلغارستان، چکسلواکی و لهستان را هم پوشش می‌دادند. در لهستان به کسی که برخی از دستگاه‌های پارازیت انداز را ساخته بود [شخصی با اسم مهندس اشمیت] جایزه داده شد. از دهه‌ی هفتاد کشورهایی غیر از شوروی نیز برای پارازیت انداختن روی برنامه‌های اروپای آزاد با یکدیگر همکاری می‌کردند. در همان دهه و در واقع پس از سرکوب بهار پراگ در سال ۶۸ بر روزنامه نگاران و روشنفکرانی که به اروپای آزاد پیوستند، افزوده شد. عملاً سانسور و سرکوب هم بر شنوندگان اروپای آزاد افزود، هم بر همکاران آن.

«اروپای آزاد» در تبلیغات رسمی یکی از دشمنان حکومتی محسوب می‌شد. لقبی که حاکمان به آن داده بودند «بوق امپریالیسم» بود. در برخی از پوسترهای طراحی شده‌ی حکومت کمونیستی لهستان علیه این رادیو، از جاسوسی و سرمایه‌داری تا ارتباط با لابی‌های صیہونیستی به کارکنان رادیو نسبت داده شد.^{۴۱۸}

و چندی نگذشت که دیوار بدنام برلین فروریخت و حکومت ضد انسانی/استالینیستی شوروی مرحوم نیز به «لقاء الله» پیوست؛ هر چند که «کا.گ.ب.» همچنان در ایران و برای «حفظ نظام کهریزکی اسلامی» فعال است و معلم و مربی حکومت کهریزکی اسلامی است، برای «پارازیت انداختن و فیلترینگ و سانسور و سرعت لاکپشتی اینترنت»؛ اما اینان نیز به تاریخ پیوسته‌اند...

روزنامه‌ی گاردین به بهانه‌ی تصمیم یونسکو برای برگزاری «روز جهانی فلسفه در ایران» نگاهی دارد به مخالفت بسیاری از اندیشمندان و روشنفکران ایرانی و غربی با این تصمیم؛ ولی در مقابل یادآوری می‌کند که در شرایط فعلی، ایران بیش از هر زمان دیگری به حمایت از آزادی اندیشه نیاز دارد و سفر اندیشمندان خارجی به آن کشور می‌تواند این عنصر را تقویت کند.

نویسنده‌ی گاردین در آغاز این مطلب به تجربه‌ای از تاریخ چکسلواکی در دوران حکومت کمونیسم در آن کشور اشاره می‌کند که

418 - رسوخ به پشت پرده‌ی آهین؛ «صدای ما را از اروپای آزاد می‌شنوید»

چگونه تبادل چند نام‌هی کوتاه، بین برخی از پژوهشگران و دانشگاهیان آن کشور با جامعه‌ی علمی غرب، به مرور به سفر برخی از اساتید غربی به پراگ انجامید و اولین جرعه‌های گسترش آزادی اندیشه در یک کشور دیکتاتوری را باعث شد. به تقاضای برخی از روشنفکران چکسلواکی گروهی از نویسندگان و اساتید فلسفه و علوم اجتماعی به بهانه‌ها و یا محمل‌های گوناگون و گاه به شکل پنهانی به آن کشور سفر کردند. در آن زمان روشنفکران و دگراندیشان چکسلواکی با سانسور و سرکوب شدید حکومت روبرو بودند؛ اما طی چندین سال رفت و آمد اساتید و اندیشمندان غربی به آن کشور راه را برای گشایش فضای دانشگاه‌ها و شکل‌گیری محافل روشنفکری گشود.

نویسنده‌ی گاردین می‌افزاید گسترش فضای بحث و آزادی اندیشه در چکسلواکی [سابق] یکی از مؤثرترین ابزارهای مقابله با فشار و سرکوب حکومت دیکتاتوری آن کشور بود که بالاخره در سال ۱۹۸۹ سرنگون شد. شاید وضعیت فعلی ایران از بسیاری جهات شبیه به فضای چکسلواکی در دهه ۱۹۶۰ میلادی باشد و بنابراین تماس و حضور اساتید و اندیشمندان غربی در مجامع فرهنگی ایران می‌تواند تأثیرگذار باشد...^{۴۱۹}

اینان نیز به تاریخ می‌پیوندند، شک نکن؛ و در نهایت نسل تو می‌ماند برای ساختن این خانه‌ی ویران و مرحم نهادن بر این دل‌های سوخته و برای به خاک سپردن همه‌ی کج فهمی‌های نسل‌های پیشین و درک کج و کوله‌شان از «انسان»!

دنیای مدرن نیازی به «معلم‌ان شهادت و مرگ و مرگ پرستی» ندارد؛ دنیای مدرن عشق می‌خواهد و آزاد اندیشی و آزادمنشی؛ همین!

نادره افشاری
زمستان ۲۰۱۲ میلادی
۱۳۹۰ خورشیدی

419 - گاردین/ایران بیش از هر زمان دیگر به آزادی اندیشه نیاز دارد.

